



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

رسالة افونبي



القرية الإسلامية

مكة المكرمة، المملكة العربية السعودية، جدة، الرياض

اصلاح وجمال

دكتور. رسول عويضة، دكتور احمد عسكري، دكتور محمد باقر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رساله افیونیه

نویسنده:

عمادالدین محمود طبیب شیرازی

ناشر چاپی:

موسسه مطالعات تاریخ پزشکی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	رساله افیونیه
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	طرح چند مرکزی احیای میراث مکتوب طب سنتی ایران گام دوازدهم
۱۱	اشاره
۱۱	مجری، همکاران و حامیان طرح در گام دوازدهم
۱۲	فهرست مطالب
۱۵	پیشگفتار [کلام استاد دکتر مهدی محقق]
۱۶	مقدمه مصححان
۱۶	عماد الدین محمود طبیب
۱۶	اشاره
۱۹	آثار
۱۹	اشاره
۱۹	۱- رساله آتشک:
۲۰	۲- رساله آطریلال:
۲۰	۳- ترکیبات شاهیه:
۲۰	۴- رساله سنگ تریاق
۲۰	۵- کتاب کوچکی درباره طب اطفال:
۲۰	۶- رساله ینبوع فی علم طب:
۲۰	۷- تفسیری بر قانون ابن سینا:
۲۰	۸- رساله پادزهر مهره:
۲۱	۹- رساله چوب چینی:
۲۱	۱۰- رساله افیونیه:

۲۲	نسخه‌های خطی «افیونیه» در فهرست‌های کتابخانه‌ها
۲۲	نسخه مادر
۲۲	نسخه «الف»
۲۳	نسخه «آ»
۲۳	نسخه «ج»
۲۳	نسخه «ل»
۲۴	نسخه «ع»
۲۴	شیوه تصحیح
۲۴	نکاتی درباره رسم الخط کتاب
۲۵	نکاتی درباره سبک نویسندگی عماد الدین طبیب
۲۶	قدردانی
۲۶	[مقدمه مولف]
۲۷	باب اول در ماهیت و طبیعت و خواص افیون از قول اطباء و در او سه مسأله است.
۲۷	مسأله اول در ماهیت افیون
۲۷	مسأله ثانیه در طبیعت افیون
۲۸	مسأله ثالثه در کیفیت اخراج [۸۲] آن
۲۸	اشاره
۲۸	اقتا بیان نکته که شرط کرده در این چیزها این است [۹۰] که ذکر می‌کنم:
۳۰	باب دوم در صفات افیون خالص و طرق امتحانات آن
۳۰	اشاره
۳۲	[علائم تریاک مغشوش]
۳۲	فایده در کیفیت خزن و بیان مدت بقا
۳۳	مسأله در بیان کیفیت استعمال در تراکیب و احوال
۳۳	باب سوم در منافع و مضار او از حکما و اطبای کبار

- ۳۳ اشاره
- ۳۵ تنبیه:
- ۳۵ باب چهارم در علاج آنکه افیون مقدار قاتل خورده باشد
- ۳۶ باب پنجم در بیان سبب نشاط و کیفیت آن و منشأ اعتیاد
- ۳۷ باب ششم در منافع افیون
- ۴۰ باب هفتم در مضارّ افیون
- ۴۲ باب هشتم در دفع مضرت‌های افیون به قدر امکان
- ۴۴ باب نهم در دفع عادت افیون
- ۴۵ اشاره
- ۴۶ و اما تدریج در تقلیل و آن انواع است:
- ۴۷ و اما تعویض به مرگبات
- ۴۷ اشاره
- ۴۸ اما تعویض بزرالبنج و اخوات او [۵۶۵]
- ۴۹ اما [۶۱۰] تعویض به مخدرات سابقه [۶۱۱] مانند شوکران و بیخ تفت و ثمره لفاح و بیخ لفاح و جوز مائل و امثال اینها [۶۱۲]
- ۴۹ و اما تعویض (به) [۶۲۵] بیخ چینی
- ۵۰ اما تعویض به خمر
- ۵۰ اشاره
- ۵۰ [حکایت]
- ۵۱ اما تعویض به قنب
- ۵۱ اما تعویض به [۶۷۵] جندبیدستر
- ۵۱ و اما تعویض به کچله
- ۵۲ تنبیه [تعویض به حبّ النیل]
- ۵۲ اشاره
- ۵۲ [حکایت] [۶۹۷]

۵۲ [مرکبات]
۵۴ باب دهم در بیان حالاتی که بعد از ترک معتاد حاصل می‌شود
۵۵ باب یازدهم در معالجات این حالات
۵۶ باب دوازدهم در طریق خوردن افیون در وقت بیماری
۵۷ باب سیزدهم طریق خوردن افیون قبل از طعام یا بعد از طعام
۵۷ اشاره
۵۷ اما در تقدیم:
۵۸ اما دلایل تأخیر [۸۸۰]:
۵۹ باب چهاردهم در طرق استعمال افیون در شب‌های رمضان
۵۹ تراکیبی که در آن افیون داخل است
۶۰ اشاره
۶۰ فصل اول در تعداد مرکبات مشهوره که افیون داخل است در او
۶۱ فصل دوم در منافع برشعنا
۶۱ فصل سوم در ذکر خواصّ چهل گانه برشعنا [۹۰۵]
۶۴ فصل چهارم در بیان مجمل منافع برشعنا
۶۴ فصل پنجم در ساختن ترکیب
۶۴ فصل ششم در بعضی نسخ برشعنا
۶۶ فصل هفتم در طریق استعمال این ترکیب
۶۸ فصل هشتم دریافت نسخه ابو البرکات و کیفیت انحای ایجاد آن [۱۰۵۱]
۶۹ فصل نهم در منافع آن ترکیب که ابو البرکات، مرموز آورده
۷۰ فصل دهم در مضرت‌های ترکیب افیونی [۱۰۹۰]
۷۲ فصل در منافع مسکرات
۷۲ البنج
۷۲ اشاره

۷۴	فصل در مضرت‌ها [ی] بزر البنج
۷۴	(علاج آنکه بنج مقدار قاتل بخورند
۷۵	جوز مائل
۷۷	شوکران
۷۹	لفاح
۸۰	یبروح الصنم
۸۱	سراج القطرب
۸۲	منافع تخم لفاح
۸۳	مطلوب هشتم در ذکر بعض ادویه که تفریح و اسکار هر دو کند
۸۳	زعفران
۸۵	سپند
۸۵	کاکنج
۸۵	کندر
۸۵	قمیز
۸۶	قهوه
۸۷	عرق سکاو [۱۴۶۵]
۸۸	خاتمه در جلاب
۸۸	ضمیمه‌ها
۸۸	اشاره
۸۸	واژگان دشوار
۱۰۳	ترکیبات و اصطلاحات دشوار
۱۰۶	اصطلاحات پزشکی و بیماری‌ها
۱۱۴	تعبیرات و جمله‌های عربی
۱۱۶	اصطلاحات نجومی

- ۱۱۷ امثال و حکم
- ۱۱۷ کتاب‌ها و مقاله‌ها
- ۱۱۸ طایفه‌ها و فرقه‌ها
- ۱۱۹ نام کسان
- ۱۲۳ جای‌ها
- ۱۲۵ اعضای بدن
- ۱۲۷ خوراک‌ها
- ۱۲۷ ابزار پزشکی
- ۱۲۸ وزن‌ها و مقیاس‌ها
- ۱۲۹ آوانگاری بین‌المللی.. International Phonetic Alphabet
- ۱۲۹ نام گیاهان به ترتیب حروف الفبا
- ۱۲۹ داروهای مرکب
- ۱۳۰ تصاویر:
- ۱۳۰ منابع و مأخذ:
- ۱۷۹ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

رساله افیونیه

مشخصات کتاب

سرشناسه: عمادالدین شیرازی، محمود بن مسعود، قرن ۱۰ ق.

عنوان و نام پدیدآور: رساله افیونیه / تالیف عمادالدین محمد بن مسعود شیرازی.

مشخصات نشر: تهران: موسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری: ۱۱۰ص.

یادداشت: این کتاب با حمایت حوزه معاونت آموزشی و دانشجویی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی منتشر شده است.

موضوع: پزشکی سنتی

موضوع: پزشکی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع: گیاهان دارویی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع: پزشکی اسلامی

شناسه افزوده: موسسه مطالعات تاریخ پزشکی □ طب اسلامی و مکمل

رده بندی کنگره: ۱۳۵/R۴۵۸۶/۴۵۸۶ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی: ۶۱۰

شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۰۳۲۷۰

طرح چند مرکزی احیای میراث مکتوب طب سنتی ایران گام دوازدهم

اشاره

طرح چند مرکزی احیای میراث مکتوب طب سنتی ایران قصد دارد در راستای توسعه منطقی و ماندگار مبانی و تاریخ طب سنتی و در ورای آن هویت اسلامی و ایرانی این دانش، با جذب حمایت‌های مادی و معنوی مراکز علمی و دانشگاهی، در سطوح داخلی و بین‌المللی گام‌های مؤثری بردارد.

در حال حاضر این رویکرد دو جنبه اساسی را دنبال می‌کند:

یکی آنکه با تشکیل ساختاری مجازی و پرهیز از تشکیلات متمرکز و پرهزینه اداری، به بازیابی و تربیت نیروهای متخصصی پردازد که هر کدام بتوانند با تکیه بر توان علمی و تجربی خود در جهت یک هدف مشترک گام بردارند.

دوم آنکه با ارائه الگویی مناسب از همکاری بین بخشی، توأم با اعتماد، سرعت و عدم سیر پر پیچ و خم اداری، آثاری را عرضه بدارد که نشان و آرم چندین مرکز علمی داخلی را داشته باشد. یقیناً این رویه باعث افزایش مخاطبان و پیوند هر چه بیشتر و نزدیکتر دوستان خواهد بود.

این طرح در نظر دارد احیای کتابهای مهم و مرجع طب سنتی ایران را به انجام رساند. در این راستا و به عنوان مرحله اول، تصحیح و انتشار کتاب‌های اصیل مبانی آموزشی و کاربردی طب سنتی ایران از جمله اثر علمی رساله افیونیه تألیف حکیم عماد الدین محمود شیرازی در دستور کار قرار گرفت.

مجری، همکاران و حامیان طرح در گام دوازدهم

دکتر محسن ناصری
 دکتر حسین رضایی زاده
 دکتر ناصر رضایی پور
 دکتر رسول چوپانی
 دکتر امید صادقی پور
 خانم وجهیه پناهی
 دکتر عباس حاجی آخوندی
 دکتر محمد هادی مؤذن
 دکتر عبد الله بهرامی
 دکتر جلال نظرزاده
 رساله افیونیہ، ص: ۴

امروزه انسان سالم به عنوان اصلی ترین عامل توسعه شناخته شده است و علوم سلامت، حاصل قرن‌ها تلاش بشر، برای تحقق حیات طیبه و شرط وجود انسان سالم و توسعه پایدار است و دنیا به این حقیقت مهم پی برده است که برای تحقق سلامت باید از تمامی ظرفیت‌های مبتنی بر تجربه و عقل بهره‌گیری نماید. ساماندهی و بکارگیری روزافزون مکاتب و علوم پزشکی مختلف در نظام سلامت کشورهای جهان نیز با همین هدف انجام می‌شود. بر اساس شواهد، بشر به این نتیجه رسیده است که باید به اقتضای عقل، راه متعادل که همانا بهره‌مندی از نقاط قوت مکاتب مختلف پزشکی در دنیا است را پیمايد. بدنبال این حقیقت و با اقبال مراجع بین المللی پزشکی دنیا نظیر سازمان جهانی بهداشت و شکل‌گیری رویکردهای جدید نظام سلامت، موج سبزی به راه افتاده است که از نشانه‌های این تحول می‌توان به شکل‌گیری حرکت‌ها و رویکردهای طبی در دنیا تحت عناوین طب مکمل، طب جایگزین، طب سنتی یا طب کل نگر و فراگیر و توجه ویژه به داروها و فرآورده‌های طبیعی و مخصوصا گیاهان دارویی اشاره نمود.

به دلیل اهمیت طب سنتی ایران- که از غنی ترین مکاتب پزشکی دنیا بوده و ریشه عمیق در تمدن عظیم ایرانی و اسلامی دارد- و گیاهان دارویی- که دارای تنوع و پراکندگی وسیع در کشور و موجب ممتاز شدن ایران در دنیا می‌باشند- هماهنگ با اکثر کشورهای دنیا، توجه همه جانبه به این موضوعات در سطوح مختلف کشور مبذول شده است. یکی از نمودهای سیاست راهبردی و رویکرد جدید در حوزه سلامت، تشکیل ستاد کشوری طب سنتی و مکمل و گیاهان دارویی بنا به امر ولایی رهبر فرزانه، حضرت آیت الله خامنه‌ای (مد ظله العالی) و به دستور رئیس محترم جمهوری، جناب آقای دکتر احمدی نژاد در سال ۱۳۸۶ می‌باشد. با توجه به نقش ساماندهی و حمایتی ستاد از موضوعات مربوط و به دلیل اهمیت تأمین منابع مناسب و قابل استفاده امروزی برای محققان و دانشجویان، حمایت از تصحیح و چاپ کتب اصلی و محوری طب سنتی در دستور کار ستاد قرار گرفته که کتاب حاضر از نتایج آن می‌باشد. در پایان ضمن تشکر از کلیه فعالان اجرایی و علمی مرتبط با این اثر، از درگاه ایزد منان عزت روزافزون میهن اسلامی و توفیق خدمت خالصانه در کشور را مسئلت داریم.

ستاد کشوری طب سنتی و مکمل و گیاهان دارویی

رساله افیونیہ، ص: ۵

کلام استاد دکتر مهدی محقق ۸
مقدمه مصححین ۱۱
مقدمه مؤلف ۲۵
باب اول: در ماهیت و طبیعت و خواص افیون از قول اطباء ۲۷
مسأله اول: در ماهیت افیون ۲۷
مسأله ثانی: در طبیعت افیون ۲۸
مسأله ثالث: در کیفیت اخراج آن ۳۰
باب دوم: در صفات افیون خالص و طرق امتحانات آن ۳۵
علائم تریاک مغشوش ۳۹
فایده در کیفیت خزن و بیان مدت بقا ۴۰
مسأله در بیان کیفیت استعمال در تراکیب و اکحال ۴۱
باب سوم: در منافع و مضار او از حکما و اطباء کبار ۴۲
باب چهارم: در علاج آنکه افیون مقدار قاتل خورده باشد ۴۷
باب پنجم: در بیان سبب نشاط و کیفیت آن و منشأ اعتیاد ۴۹
باب ششم: در منافع افیون ۵۲
باب هفتم: در مضار افیون ۶۰
باب هشتم: در دفع مضرت‌های افیون به قدر امکان ۶۵
باب نهم: در دفع عادت افیون ۷۱
رساله افیونیه، ص: ۶
باب دهم: در بیان حالاتی که بعد از ترک معتاد حاصل می‌شود ۹۳
باب یازدهم: در معالجات حالاتی که بعد از ترک معتاد حاصل می‌شود ۹۷
باب دوازدهم: در طریق خوردن افیون در وقت بیماری ۹۹
باب سیزدهم: در طریق خوردن افیون قبل از طعام یا بعد از طعام ۱۰۲
باب چهاردهم: در طرق استعمال افیون در شب‌های رمضان ۱۰۶
تراکیبی که در آن افیون داخل است ۱۰۸ فصل اول: در تعداد مرکبات مشهوره که افیون داخل است در او ۱۰۸
فصل دوم: در منافع بر شعنا ۱۱۰
فصل سوم: در ذکر خواص چهل گانه بر شعنا ۱۱۱
فصل چهارم: در بیان مجمل منافع بر شعنا ۱۱۷
فصل پنجم: در ساختن ترکیب ۱۱۸
فصل ششم: در بعضی نسخ بر شعنا ۱۱۹
فصل هفتم: در طریق استعمال این ترکیب ۱۲۲
فصل هشتم: در یافت نسخه ابو البرکات و کیفیت انحصار ایجاد آن ۱۲۵
فصل نهم: در منافع آن ترکیب که ابو البرکات مرموز آورده ۱۲۹

- فصل دهم: در مضرت‌های ترکیب افیونی ۱۳۱
- فصل در منافع مسکرات ۱۳۴ البنج ۱۳۴
- فصل در مضرت‌های بزر البنج ۱۳۸
- علاج آن که بنج مقدار قاتل بخورد ۱۳۹
- جوز مائل ۱۴۲
- شوکران ۱۴۶
- لَفَّاح ۱۴۹
- یبروح الصنم ۱۵۱
- سراج القطرب ۱۵۴
- منافع تخم لفاح ۱۵۷
- مطلوب هشتم در ذکر بعضی ادویه که تفریح و اسکار هر دو کند ۱۵۸ زعفران ۱۵۸
- سپند ۱۶۳
- رساله افیونیه، ص: ۷
- کاکنج ۱۶۳
- کندر ۱۶۴
- قمیز ۱۶۴
- قهوه ۱۶۵
- عرق سکاو ۱۶۸
- خاتمه: در جلاب ۱۶۹
- ضمیمه ۱۷۰ واژگان دشوار ۱۷۱
- ترکیبات و اصطلاحات دشوار ۱۹۰
- اصطلاحات پزشکی و بیماری‌ها ۱۹۴
- تعبیرات و جمله‌های عربی ۲۰۴
- اصطلاحات نجومی ۲۰۷
- امثال و حکم ۲۰۸
- کتاب‌ها و مقاله‌ها ۲۰۹
- طایفه‌ها و فرقه‌ها ۲۱۱
- نام کسان ۲۱۲
- جای‌ها ۲۱۹
- اعضای بدن ۲۲۲
- خوراک‌ها ۲۲۴
- ابزار پزشکی ۲۲۵
- وزن‌ها و مقیاس‌ها ۲۲۶

آوانگاری بین المللی.. ۲۲۷

نام گیاهان به ترتیب حروف الفبا ۲۲۸

نام گیاهان به ترتیب نام علمی ۲۳۵

داروهای مرکب ۲۴۱

تصاویر نسخ‌های خطی ۲۴۲

منابع و مآخذ ۲۴۵

رساله افیونیه، ص: ۸

پیشگفتار [کلام استاد دکتر مهدی محقق]

به نام خداوند جان و خرد

چه حالست این که مدهوشند یکسر که پنداری که خورده ستند هپیون

«هپیون» فارسی که به صورت «افیون» معرب گردیده، همان شیره خشخاش است که امروزه آن را «تریاک» می‌گویند و معرب آن تریاق است به معنی ضد زهر (پادزهر) و این مثل فارسی و عربی از امثال سائره است که: تا تریاق از عراق آورند مار گزیده مرده باشد. حتی إذا جاء التریاق من العراق مات الملسوع. تریاق اکبر که موثرترین تریاق‌ها است از بیست و یک جزء ترکیب می‌شده که مهم‌ترین آنها افیون بوده است و چون در هر تریاک یا تریاق یک جزء آن افیون بوده، کم کم تریاک و افیون دو کلمه مترادف پنداشته شده است. در کتاب‌های پزشکی کهن از انواع تریاق‌ها نام برده شده از جمله تریاق اکبر، تریاق مترودیپوس (به نام یکی از شاهان کهن) و تریاق فاروق که خاقانی در این بیت به آن اشاره کرده است:

گر همه زهر است خلق از زهر خلق اندیشه نیست هر که را تریاق فاروقش ز فرقان آمده

و داروشناسان، کلمه اخیر را به «المفرق بین البدن و السّم» تفسیر کرده‌اند. بنا بر آنچه یاد شد اطلاق تریاک بر افیون از باب تسمیه الشیء باسم جزئه بوده است.

افیون که به فرنگی آن را اپیوم **Opium** گویند جزئی از مجموعه‌های داروهای مرکبه بوده و همواره مورد استفاده داروسازان قرار می‌گرفته است. از آنجا که خوردن آن موجب دیگرگونی حالت طبیعی می‌شده و به قول برخی از فقها موجب «زوال عقل» می‌گردیده، حکم به حرمت آن داده‌اند و آن را در ردیف «بنگ» و «حشیش» دانسته‌اند.

رساله افیونیه، ص: ۹

ناصر خسرو همچنان که از خورنده افیون تعبیر به «مدهوش» کرده و از خورنده بنگ تعبیر به «بیهوش» کرده است:

سپس بیهشان دهر مروگر نخوردی تو همچو ایشان بنگ

این «دهشت» و «بیهوشی» که از این مواد حاصل می‌شود علما آن را مصداق «خدر» و «فتور» دانسته‌اند که پیغمبر اکرم (ص) هر ماده مسکر (مستی آور) و مقتر (سستی آور) را نهی فرموده است. بنا بر جامعیتی که میان خمر و موادی همچون افیون و بنگ و حشیش بوده، فقیهان بر پایه قیاس فقهی حکم به حرمت این مواد داده‌اند. هرچند که برای مقاصد پزشکی و داروئی حکم به حرمت از آن برداشته شده و این مانند میبخج یا بختجوش (می‌جوشیده، باده پخته، سیکه، شراب مثلث) است که در کتاب‌های طبّی و مفردات ادویه از آن به عنوان دارو یاد کرده‌اند و شیخ صفی الدّین حلّی درباره موارد حرمت و حلّیت آن گفته است:

إن یکن شربها حراما علی النّاس بنصّ الكتاب و الأنباء

شربها للدّواء حلّ لباغیه قیاسا لها علی المومیاء

در ادب فارسی تریاق و تریاک هر دو به معنی پادزهر به کار رفته است. مولانا گوید:

همچو نی زهری و تریاقی که دیدهمچو نی دمساز و مشتاقی که دید
سعدی گوید:

بدو گفتم آخر تو را باک نیست کشد زهر جانی که تریاک نیست

تریاک به مفهوم امروزی آن، هرچند از زمان صفویه مورد استعمال واقع شده ولی جسته گریخته پیش از آن هم در برخی از متون دیده شده است مانند داستان سلطان مسعود در تاریخ بیهقی که برای دستگیری طغرل در حالی که بر پیل سوار بود و به سوی قصبه استوا از نواحی خوجان می آمد «اندک تریاکی خورده بود» و خواب او را در ربود و همین خواب موجب تأخیر او و گریختن طغرل گردید.

مؤلف کتاب افیونیه، عماد الدین محمود بن مسعود، طیب قرن دهم هجری با توجه به سودها و زیان‌های افیون، خواسته مردم را به این نکته هشدار دهد که هرچند از این ماده برای منظوره‌های مختلف پزشکی و داروئی استفاده می شود و آن را به عنوان یکی از «منومات» و «مرقّدات» یعنی خواب کننده و بیهوش کننده به هدف درمان بیماری‌ها یاد می کنند ولی در حال عادی زیان‌های روحی و جسمی را دربردارد که به حکم شرع و عقل مصرف آن ممنوع است و باید از آن پرهیز نمایند.

رساله افیونیه، ص: ۱۰

رساله افیونیه برای نخستین بار با کوشش دکتر محمد مهدی اصفهانی به وسیله موسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل وابسته به دانشگاه علوم پزشکی ایران در سال ۱۳۸۳ به صورت عکسی چاپ و منتشر شد و اکنون به صورت چاپ حرفی با تصحیح و یادداشت‌هایی که مصححان محترم به آن افزوده‌اند منتشر می گردد و در اختیار پژوهندگان تاریخ علوم به ویژه تاریخ پزشکی قرار می گیرد.

امید است به موازات آنکه پزشکان و داروشناسان از این کتاب بهره‌های علمی در مداوا و درمان بیماران می‌برند، عامه مردم از ضررها و زیان‌های آن که به جسم و جان وارد می‌گردد، آگاه شوند و خود را از این ماده زیان‌آور و مرگبار به دور دارند که خداوند هم فرموده است:

«وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» (خود را به دست خود به هلاکت می‌فکنید).

مهدی محقق رئیس هیأت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی

رساله افیونیه، ص: ۱۱

مقدمه مصححان

عماد الدین محمود طیب

اشاره

عماد الدین محمود بن مسعود بن محمود پزشک، استاد و نویسنده قرن ۱۰ ه. ق در حدود سال ۱۵۱۵ م [۱] چشم به جهان گشود. او از پزشکان صاحب نامی بوده که هم زمان با حکومت دولت صفویه در ایران می‌زیسته است. تاریخ تولد و مرگ او را فقط می‌توان از روی نوشته‌های اصحاب تراجم و نویسندگان دیگر تخمین زد. خاورشناسان و مستشرقین نیز با تأمیل و تدبّر در این اشارات و انگاره‌ها و نیز از آثار خود او شرح حالی از وی را نقل کرده‌اند که اکثراً مورد نظر نگارنده بوده است.

میرزا قاضی ابن کاشف الدین حموی، صاحب تألیفاتی در طب است، از آن جمله درباره بیخ چینی رساله‌ای دارد. میرزا قاضی نزد

عماد الدین تلمذ کرده و در رساله خود درباره زهر مهره اذعان داشته که نزد عماد الدین تحصیل کرده است و با نگاهی به زندگی حموی درمی‌یابیم که در سال ۱۶۶۴ م وفات یافته است [۲].

از دیگر استنتاجاتی که می‌توان ذکر کرد نکته‌ای در باب معاصر و هم دوره بودن عماد الدین و علاء نور الله معروف به حکیم علاء می‌باشد که از اطبای دربار شاه طهماسب و تقریباً هم دوره با علاء الدین بوده است. حکیم علاء در رساله خود راجع به بیخ چینی از عماد الدین و رساله چوب چینی او یاد کرده است و نیز شایان ذکر است که رساله چوب چینی عماد الدین به مراتب مفصل‌تر و جامع‌تر از رساله چوب چینی علاء نور الله می‌باشد. عماد الدین در مقاله مربوط به ریشه چینی بارها و بارها نظریات علاء نور الله را درباره این گیاه نقل کرده و خود

رساله افیونیه، ص: ۱۲

نور الله در رساله خود درباره ریشه چینی آورده است: «به نظر عماد الدین هم رسید» که مبین این است که هر دو هم‌دوره بوده‌اند. علاء نور الله گفته است که موضوع ریشه چینی را وی برای اولین بار در سال ۱۵۴۰ م مورد بررسی قرار داده است [۳]. و بالاخره عماد الدین هم گفته که مقاله مربوط به آتشک را در سال ۱۵۶۹ نوشته است. پس به این ترتیب او در بیش از نیمی از قرن شانزدهم میلادی مصادف با قرن دهم هجری قمری زندگی می‌کرده است [۴].

آنچه این نظریه را مستند می‌سازد صفحه آخر رساله عماد الدین درباره بیماری آتشک است که آن را در اواخر عمر خود نگاشته است، «تحریر این کتاب به خط علیرضا بن حسن بن مسعود طیب که برادرزاده مؤلف است در آخرین روز جمادی الاول سال ۹۸۴ ه. ق به پایان رسید.

تاریخ اختتام تألیف کتاب به دست استاد ابن مسعود بن محمود یعنی محمود طیب - که خداوند تا پایان عمر سلامتش بدارد و عمرش را تا دنیا دنیاست پایدار بدارد - دوّمین پنجشنبه ربیع الاول ۹۷۷ ه. ق است [۵].» و از آن رو اشاره به آن شده که این رساله در سالهای آخر عمر عماد الدین نگاشته شده است که در همان رساله قید کرده است که پس از مسافرت به مشهد و «فتوری که در قدرت خود احساس کردم» رساله مزبور را نوشتم [۶].

در مورد محلّ تولّد او اطلاعاتی مستند کشف نشده است. فقط در سه مورد اشاره‌ای به اقامتش در شهر مشهد شده است که از این قرار می‌باشد که سیریل الگود در کتاب طب در دوره صفویه به آن اشاره کرده است. در بخشی که از کتاب طب یوسفی که شامل رباعیاتی از یوسف بن محمود در طب و پزشکی یاد می‌کند درباره نویسنده این کتاب می‌گوید: «جالب است به این نکته اشاره کنیم که در آن ایام در مشهد یعنی نزدیک‌ترین شهر به هرات عماد الدین طیب زندگی می‌کرد که متخصّص درمان بیماری سیفلیس از راه به کار بردن جیوه بود [۷].»

در جایی دیگر در مورد ابو الفتح گیلانی آورده است: «هر چهار پسر ابو الفتح گیلانی به طرف هند فرار کردند و در سال ۹۸۱ ه. ق به دهلی رسیدند و ابو الفتح که احتمالاً در مشهد نزد

رساله افیونیه، ص: ۱۳

عماد الدین تحصیل طب کرده بود و از طرف دربار اکبر شاه مورد استقبال قرار گرفت و تا پایان عمر خویش یعنی تا سال ۹۹۶ ه. ق در دربار اکبر شاه باقی ماند [۸].»

آنچه مسلم است از معروف‌ترین پزشکان عصر صفوی عماد الدین و پسرش محمّد باقر بوده‌اند. آن هر دو به خانواده‌ای تعلق داشتند که در پزشکی از شهرت خاصی برخوردار بود.

به نحوی که عماد الدین با استفاده از کتب و مطالبی که جدّش به رشته تحریر درآورده بود.

علم پزشکی را آموخت [۹].

پدر عماد الدّین، مسعود بن محمود ملقب به رکن الدّین بود و با وجود آن که او اصلاً شیرازی بود، کاشی نامیده می‌شد زیرا قسمت اعظم عمر خود را در کاشان گذرانده بود، اما پسرش کنیه شیرازی یافت. مسعود شاگرد استاد عالی‌قدر صدر الدّین علی و پزشک دربار شاه طهماسب (۹۱۹-۹۸۴ ه ق) بوده است او در سال ۹۴۵ وفات یافت [۱۰].

مسعود بن محمود که محمّد بکر نیز نامیده شده است چشم پزشک بود و در دربار شاه عباس خدمت می‌کرد. از پدر عماد الدّین، درباره درمان ناراحتی‌های معمولی چشم کتابی نگاشته است [۱۱] که ظاهراً شاه عباس در سال ۱۶۰۲ م هنگام بیرون رفتن از اصفهان، برای حمله به تبریز آن را با خود برداشته است [۱۲]. چرا که شاه عباس به آن مبتلا بوده است، زیرا در ذکر وقایع مربوط به حمله شاه عباس به تبریز در سال ۱۶۰۲ م این موضوع قید گردیده است. این کتاب ظاهراً تنها اثر او درباره چشم پزشکی است.

پس از مسعود بن محمود، پسرش محمود ملقب به عماد الدّین جای وی را گرفت اما احتمالاً وقتی برادرش کمال الدّین از نظر شاه افتاد او نیز نتوانست موقعیت خود را در دربار حفظ کند و به سوی خود معطوف نگاه دارد. برادر او کمال الدّین کتابی نیز دارد که در آن طرز استفاده از تریاق فاروق است. کمال الدّین در سال ۹۵۳ ه ق وفات یافت.

عماد الدّین پس از پایان تحصیلات به خدمت عبد الله خان استاجلو حاکم شیروان در آمد و ظاهراً به علت قصوری که از وی سرزد از محبوبیت افتاد. از قرار تقریر صاحب تاریخ عالم آرای عباسی چنان است که «این حکیم را حاکم مذکور امر داد تا به سرما و برف تعذیب

رساله افیونیه، ص: ۱۴

کنند و او با خوردن افیون به افراط از این بلیه جان سالم به در برد و به همین علت به رعشه مبتلا شد [۱۳].»

البته برخی بر این اعتقادند که این حاکم مستبد شبی طیب را در بیابان در میان برف و بوران رها کرد و بدین سبب عماد الدّین به بیماری رعشه مبتلا شد.

اصحاب تراجم اکثراً بر آن عقیده‌اند که پس از این حادثه وی به مشهد رفت و مجاور در آستان قدس رضوی گشت. و در عین حال به مداوای مردم پرداخت و به طوری که خود می‌گوید: «اگرچه کتاب زیادی در دسترس نداشتم ولی به علت داشتن وقت زیاد موفق شدم کتاب آتشک را بنویسم [۱۴].»

به‌رحال از طرف شاه طهماسب اول (۹۸۴-۹۱۹ ه ق) مأمور طبابت در شهر مشهد گردید.

و پزشک بیمارستان مشهد شد که در جوار مرقد مطهر امام رضا (ع) ساخته شده بود که به طور مرتب به درمان زوّار می‌پرداخت و از نیازمندان دستگیری به عمل می‌آورد. در این بیمارستان پزشکان عالی مقام دیگری چون سید معز الدّین اصفهانی که پس از آنکه از چشم شاه طهماسب افتاد به مشهد رفت و مجاور گردید و میرزا ابو طالب اصفهانی تقریباً در اواخر دوره صفویه، خدمت می‌کردند. در ضمن بیست سالی نیز به موجب قول خود او در مقدمه رساله بیخ چینی در هندوستان اقامت کرد.

عماد الدّین از طرفداران افیون است و با اینکه صاحب تاریخ عالم آرای عباسی او را افیونی دانسته و می‌گوید که وی به افیون اعتقاد تمام داشت اما آنچه مسلم است عماد الدّین به مصرف بی‌دلیل و بیش از حد آن اعتقادی ندارد. و در مورد این گروه می‌گوید «این صنف علی‌الدوام ارتکاب آن می‌کنند بی‌فایده یا با فایده به مرتبه‌ای که اگر پشهای ایشان را گزد افیون در علاج آن از تریاق فاروق در علاج گزند افعی واجب‌تر دانند...» و البته در جایی دیگر می‌گوید: «مضاری که تابع بعضی موجودات است که در آن شری قلیل هست اظهار نماید تا فریقین را تنبیهی شود و از حد افراط و تفریط در گذرند و به توسط که صراط مستقیم است مهتدی شوند.» بنابراین مشخص می‌شود که عماد الدّین اهل توسط و میانه‌روی است و از تفریط و افراط نیز می‌پرهیزد.

علاوه بر آن وی به لحاظ شرعی نیز انسان معتقدی است و در جایی از کتاب در مورد کسانی که برای ترک افیون به استعمال

خمریات همت می‌گمارند می‌گوید: «اگر آن کس، کسی که

رساله افیونیه، ص: ۱۵

خمر استعمال می‌کند، تدریج ملاحظه می‌کرد چنان ضعیف نمی‌شد که به چنان نامقبول نامشروع محتاج شود» و خمر را به هیچ عنوان تجویز نمی‌کند.

علاقه اصلی عماد الدین به دارو پزشکی بود. وی در اواخر عمر توانست داروهائی از گیاه عشبه درست کند و به این ترتیب شهرت فراوان یافت و داروهایش به میزان وسیع در انواع بیماری‌ها به کار برده می‌شد.

تاریخ وفات عماد الدین معلوم نیست اما این را می‌دانیم که از او لااقل یک پسر باقی ماند که او هم شغل طبابت پیش گرفت و در کار خود بسیار موفق شد زیرا در زمره پزشکان دربار شاه عباس کبیر در آمد. اسم این پسر محمد باقر بود و از او کتب و نوشته‌های چندی باقی مانده است اما وی شهرت خود را مدیون این نوشته‌ها نیست زیرا چندان مهم و بدیع نیستند. معروفیت او بیشتر به خاطر آن است که پزشک بسیار حاذقی بود. در کتاب تحفه المؤمنین که تاریخ تحریر آن در سال ۱۰۷۹ ه. ق به پایان رسیده است او را در زمره رفتگان به شمار آورده و به او مرحوم گفته شده. و نیز در لشکرکشی شاه عباس در سال ۱۰۱۲ ه. ق به تبریز همراه با شاه بوده است. به این ترتیب او قاعدتا می‌بایست بین حدود سالهای ۹۸۸ تا ۱۰۷۹ ه. ق زندگی کرده باشد.

آثار

اشاره

بقای نام و آوازه عماد الدین در تاریخ، بیشتر به لحاظ اشتهااری است که در امر نویسندگی دارد. از او رساله‌هایی در زمینه طب باقی است که از این قرار است:

۱- رساله آتشک:

مهم‌ترین کار او، از نقطه نظر پزشکی شرحی است که درباره یک بیماری جدید که در همان ایام حکومت صفویّه به ایران راه یافته بود و او آن را آتشک نامیده است می‌باشد.

بی‌شک باید گفت که رساله آتشک او، یعنی همان بیماری که اینک سیفلیس نامیده می‌شود، مهم‌ترین کتابی است که به دست این شخص به رشته تحریر در آمده است. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که عماد الدین رساله خود را درباره این بیماری در اواخر عمر نوشته است، زیرا در آن قید کرده است که پس از مسافرت به مشهد و «فتوری که در قدرت خود احساس کردم» رساله مزبور را نوشتم [۱۵].

رساله افیونیه، ص: ۱۶

تحریر این کتاب به خط برادر زاده مؤلف است. چنین به نظر می‌رسد که نویسندگان بعدی همه به آنچه که عماد الدین درباره آتشک نوشته است استناد جسته‌اند و دستورات همین شخص است که تا سال‌ها بعد برای درمان این بیماری به کار می‌رفت. حکیم عماد الدین ضمن تقدیر و تعظیم حکیم عالیقدر بهاء الدوله رازی در اول رساله، ضمن آنکه حکیم میر بهاء الدوله را حکیمی حاذق در این بیماری معرفی می‌کند رساله را به عنوان رساله‌ای در جمع علائم و علاج آتشک معرفی می‌نماید.

عماد الدین رساله‌اش را با مقایسه آتشک و آبله شروع می‌کند و بین آنها و سیاه زخم و جرب فرق قائل می‌شود و سپس در مورد چگونگی اشاعه آن به درستی اظهار می‌دارد که آمیزش جنسی علت اصلی ابتلا- است و امکان ابتلا- از طریق مستراح را نیز بیان

می‌کند و مطالبی را نیز در رابطه با درمان این بیماری اختصاص می‌دهد.

۲- رساله آطریلال:

رساله جامعی درباره آطریلال می‌باشد. این رساله توسط موسسه تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل چاپ شده است.

۳- ترکیبات شاهیه:

کتاب جامعی است درباره داروها و ترکیبات دارویی که آن را ترکیبات شاهیه نامیده است. این کتاب به دستور شاه طهماسب به رشته تحریر در آمده است، از سوی دیگر این امکان نیز وجود دارد که این کتاب صرفاً به خاطر استفاده اطبای اصفهانی نوشته شده باشد [۱۶].

۴- رساله سنگ تریاق

۵- کتاب کوچکی درباره طب اطفال:

از دیگر کتب این پزشک کتاب کوچکی درباره طب کودکان است.

۶- رساله ینبوع فی علم طب:

این جزوه شباهت فراوانی به سایر رسالاتی دارد که در آن ایام نوشته شده‌اند به این معنی که باب اول آن درباره اندام‌های مختلف بدن است و از فصل دوم تا شانزدهم بیماری‌های مختلف توصیف شده‌اند. فصل هفدهم تومورها و فصل هجدهم درباره انواع تب‌ها است و بالاخره در فصل آخر به موضوع مورد علاقه خاص خود یعنی داروها می‌پردازد. این کتاب در سال ۹۸۱ ه. ق یعنی سال وفات شاه طهماسب به پایان رسیده و به احتمال زیاد آخرین کتاب عماد الدین نیز می‌باشد.

رساله افیونیه، ص: ۱۷

۷- تفسیری بر قانون ابن سینا:

این کتاب خطی در کتابخانه سردار جنگ در حیدرآباد وجود دارد و منسوب به عماد الدین می‌باشد.

۸- رساله پادزهر مهره:

عماد الدین در مورد پادزهر مهره نوشته است که این ماده را در قسمت‌های مختلف هند و ایران می‌توان یافت و اضافه می‌نماید که در سوریه انواع تقلبی این پادزهر ساخته می‌شود و این سنگها که از شیر درخت درست می‌شوند شباهت تام به سنگ اصلی دارند و برای تمیز نوع تقلبی از نوع اصلی باید سوزن سرخ شده‌ای را به آن فرو کرد اگر سنگ تقلبی باشد از آن دود سیاه رنگی برمی‌خیزد و اگر اصل باشد دود زرد رنگ.

عماد الدین در دنباله این بحث اظهار می‌دارد که پادزهر مهره را در چین از بطن میمون‌ها به دست می‌آورند.

در این رساله از عماد الدین اشاره به روش‌های مختلفی که برای تشخیص انواع اصلی پادزهر مهره از انواع تقلبی آن وجود دارد می‌پردازد و می‌گوید که این کار با توجه به وزن، رنگ و سایر مشخصات ماده مزبور نیز امکان‌پذیر است. به طور کل اولین رساله‌ای که در مورد پادزهر مهره نوشته شده است به قلم عماد الدین است. او در این رساله نظر کلیه نویسندگان، دانشمندان و داروسازان پیشین خود را درباره این ماده جمع‌آوری نموده است.

۹- رساله چوب چینی:

بیخ چینی ساقه زیر زمینی عشب که از گیاهان آسیای شرقی است می‌باشد. قدیمی‌ترین، و بدون شک بهترین مطلبی که راجع به بیخ چینی نوشته شده است «رساله چوب چینی» تألیف عماد الدین است که بعداً مبنای استناد و نوشته‌های اطباء دیگر نیز قرار گرفت. رساله عماد الدین که حکیم علاء نور الله نیز به آن اشاره کرده است به مراتب مفصل‌تر و جامع‌تر از همه رسالات راجع به چوب چینی در دوره صفویّه می‌باشد. مقدمه‌ای دارد و نیز باب اول رساله بحث مفصلی است درباره ماهیت این گیاه، از نظر سردی و گرمی و خشکی و مرطوبی؛ و پس از آن بابتی در فواید آن آغاز می‌گردد، و ضمن آن اظهار می‌گردد که گاهی برای درمان غدد بدخیم نیز مفید است. در جای دیگری از این رساله عماد الدین می‌نویسد که یک بار موفق به درمان یک معتاد به تریاک با چوب چینی شده است. انواع بیماری‌های مختلف از قبیل روماتیسم، طاسی سر و بواسیر را به وسیله این دارو درمان شدنی می‌دانستند تا جایی که خود عماد الدین اظهار تعجب می‌کند که چطور ممکن است یک گیاه واحد تا این حد خواص درمانی متعدد داشته باشد. سپس بابتی در چگونگی تهیه این دارو

رساله افیونیه، ص: ۱۸

برای آنکه خورده، آشامیده و یا بخور داده شود آمده است، و بالاخره مطالبی مفصل دربارۀ حالت بیماری که باید این دارو را مصرف کند نوشته شده است.

۱۰- رساله افیونیه:

این کتاب برجسته درباره استفاده و سوء استفاده از تریاک است. مهم‌ترین رساله‌ای که در دوره صفویّه راجع به افیون نوشته شده است افیونیه عماد الدین است این کتاب در زمان خود رواج زیادی داشت. مطالب و جزئیات این کتاب مبنی بر تجربیات شخصی نویسنده می‌باشد و از جنبه‌های مختلفی می‌توان آن را مورد بررسی قرار داد.

این کتاب دارای مقدمه‌ای است که در آن طبقات ناس را به سه صنف تقسیم می‌کند که عبارتند از صنفی که مصرف افیون را تقیح کرده و در هیچ شرایطی حاضر به استفاده از آن نمی‌باشند صنف دیگر مرتباً به استعمال آن می‌پردازند و عماد الدین در مورد ایشان گفته است: «اگر پشه‌ای ایشان را بگزد افیون در علاج آن از تریاق فاروق در علاج گزیده افعی واجب‌تر دانند»

و صنف آخر در انتفاع و شرایط لازم و ضروری به استفاده از آن می‌پردازند. این رساله پانزده باب دارد. سه باب اول درباره افیون است در خصوص ماهیت و طبیعت و خواص آن و طرق امتحان آن و نیز منافع و مضارّ مربوط به آن. در این بخش‌ها در ماهیت افیون از نظر سردی و گرمی و آزمایش خلوص و اثر آن در بدن شرحی مبسوط آورده شده است. و در فصل چهارم هم درباره مسمومیت‌ها و مضرت‌ها نکاتی برشمرده است. در باب پنجم و ششم در بیان دلایل ایجاد نشئه و منشأ اعتیاد به افیون و منافع و مضرت‌ها مطالبی آمده است در فصل هفتم و هشتم مضرت‌هایی که افیون به بدن می‌رساند و چگونگی دفع این مضرت‌ها بحث‌هایی صورت گرفته است و بالاخره در فصل نهم به این بحث مهم می‌پردازد که معتادین چگونه می‌توانند خود را درمان کنند.

به نظر عماد الدین برای نیل به این مقصود سه راه وجود دارد: اول طولانی کردن فواصل استعمال، دوم تقلیل مرتب میزان مصرف و روش سوم عماد الدین جایگزین کردن ماده کم‌ضررتر دیگری مثل بیخ چینی به جای تریاک است و نیز شراب را نیز ضمن تقبیح و مذمت آن در جایگزین کردن به جای تریاک برای ترک آن با ذکر تجربیات خود مفید می‌داند.

و بعد از این موضوع مورد بحث قرار گرفته است که ترک ناگهانی تریاک چه عوارضی دارد و این عوارض را چگونه می‌توان برطرف ساخت و در تأیید نظریات خود به شرح حال یکی از شاهزادگان صفوی که معتاد به افیون بوده است می‌پردازد.

فصل آخر کتاب بسیار مفصّل است و شامل نظریات مختلفی است که یونانیان، اعراب اولیه و معاصرین وی درباره تریاک ابراز داشته‌اند و در مورد معاصرین به بهاء الدوله اشاره می‌کند.

رساله افیونیه، ص: ۱۹

نسخه‌های خطی «افیونیه» در فهرست‌های کتابخانه‌ها

- ۱- کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، شماره ۲۴۱۳۹ م، ۲۰ برگ، نستعلیق، ۱۷*۱۱، ۱۰۵۹ ه ق
- ۲- کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، شماره ۵۱۶۰ م، ۵۷ برگ، نستعلیق، ۱۶*۱۰، ۱۰۲۳ ه ق
- ۳- کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، شماره ۱۰۶۳/۰۱ گ، ۷۲ برگ، نستعلیق، ۱۸*۱۰، قرن ۱۱ ه ق
- ۴- کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، شماره ۵۰۴۰ م، ۵۴ برگ، نستعلیق، ۲۰*۱۲، قرن ۱۱ ه ق

نسخه مادر

نسخه «الف»

نسخه الف که نسخه مادر و اساس قرار گرفته است، نسخه اهدایی دانشمند گرانمایه جناب آقای رشید تفقد است که تصویر آن توسط مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل دانشگاه علوم پزشکی ایران در شهریور ماه ۱۳۸۴ انتشار یافت. این نسخه دارای پنجاه و پنج برگ (صد و ده صفحه) می‌باشد که در ۲۰ سطر کتابت شده است. با نگاهی دقیق به نسخه‌های دیگر چنین به نظر می‌رسد که این نسخه از مطالب پراکنده و منسوب به عماد الدین و نیز نسخه‌ها و نظریات مجعول محفوظ گشته است. و حتی مباحث تکراری که اکثراً کاتبان پزشکی پژوه و یا طیب به متن اصلی افزوده‌اند را در متن نیاورده و در واقع شباهت زیادی به نظریات شخص عماد الدین دارد. علاوه بر آن از نظر تاریخی نیز به ظاهر نسبت به نسخ دیگر قدمت بیشتری دارد. برخی اوقات کاتب در حاشیه کتاب، مترادف لغات دشواری را که در متن کتاب وجود دارد، آورده است که به جز چند مورد اکثراً درست هستند. البته مبرهن است که او مباحث کتاب را به خوبی درک می‌کرده است و آن چنان نبوده که فقط به نوشتن همت گمارده باشد.

بسیاری از نسخه‌های دیگر علی‌رغم مسبوق‌تر بودن از این نسخه به دلایل مختلف که از آن جمله تفصیل‌های بیهوده و تکراری بوده است و نیز کم دقتی کاتب و نداشتن پایانی مشخص و نقص‌هایی از این‌گونه اساس کار قرار نگرفت ولی از آن همه آنچه دقیق‌تر به نظر می‌رسید به عنوان نسخه بدل در نظر گرفته شد و نیز اختلاف نسخه‌ای که بین نسخ قدیمی با این نسخه وجود دارد نشانگر آن است که این نسخه نیز در همان اوایل تحریر شده است. و اختلاف نسخه‌های زیاد با نسخه‌های متأخرین نشانگر آن است که این نسخه از نسخی است

رساله افیونیه، ص: ۲۰

که قدمت بیشتری از سایر نسخ دارد و صحت سند اوایل سده یازدهم بودن این نسخه را بیشتر تأیید می‌کند.

نسخه «آ»

نسخه‌ای پنجاه و دو برگه (یک صد و چهار صفحه‌ای) و بیست و پنج سطری که به شماره ۵۰۳۹ در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس وجود دارد.

این نسخه در بردارنده مقدمه و چهارده باب و سپس سیزده فصل است که خود به فصول دیگری نیز رده‌بندی شده‌اند اما از نظر دقت ضبط واژه‌ها نسخ دیگر ترجیح دارند. اما از نسخه‌هایی به شمار می‌رود که ناقص نیست و تقریباً تمامی مطالب در آن مضبوط است. این نسخه به خط نسخ کتابت شده و کاتب آن نامعلوم است تاریخ کتابت آن، نه در اصل کتاب و نه در فهرست یاد نشده است. کاغذ آن نخودی و جلد آن از جنس مقوایا رویه پارچه و در قطع ۱۴/۵ * ۲۴ است. در ضمن واقف این نسخه شیر احمد بن عبد الملک تونی است که در سال ۱۰۱۴ آن را به آستان قدس رضوی و بارگاه حضرت ثامن الائمه علیه آلاف التحية و السلام وقف کرده است.

نسخه «ج»

نسخه صد و نوزده برگه در قطع جلد ۱۵ * ۲۴ و بیست و پنج سطری به شماره ۳۱۰۵۹ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی وجود دارد. در پایان این نسخه کاتب تاریخ کتابت را مشخص کرده و آورده است: «سنه تسع و تسعين تسعمائه (۹۹۹) هجری قمری به خط ابن سدید الحموی سالک الدین محمّد (سالک الدین حموی) است. این نسخه نیز دارای یک مقدمه در پانزده باب و یک اصل و خاتمه است که خاتمه آن در ذکر عرق مسکاو می‌باشد.

سالک الدین حموی تمام این رساله را در مجالس النفائس و حجله العرائس آورده و بر آن حاشیه‌هایی دارد. سالک الدین حموی تعلیقاتی اصلاحی و توضیحی در کنار صفحات دارد.

حواشی کنار صفحات و تصحیح‌های واژه‌های متن، نشان دهنده آن است که کاتب خود پزشک بوده است. در واقع، کاری شبیه مقابله نسخ در آن رعایت شده است. مثلاً در کنار آخرین برگ رساله می‌آورد: «در شهر سنه ثلاث و الف هجری حقیر سالک الدین را به حسب اقتضای زمان به کاشان رحیل افتاد. در حینی که مواکب جاه و جلال نواب کامیاب، شاه عباس بهادر، ایلچی فرنگ از طرف مسکاو آمده بود و جمعی از فرنگیان همراه داشت یکی از رفقای ایشان را عارضه‌ای روی نمود فقیر را به علاج او مأمور ساختند بعد از اتمام معالجه و حصول صحت، تکلیف عرق مسکاو به فقیر نموده فقیر از خوردن ابا نمود از کیفیت آن

رساله افیونیه، ص: ۲۱

استفسار کرد گفت این عرق را دو نوع می‌گیرند...» با اشاره به این شرح در حواشی کتاب این حدس که کاتب طیب بوده است به یقین می‌پیوندد. در ضمن این نسخه با دو خط نوشته شده است. بخشی از آن به خط نسخ و بقیه به خط نستعلیق است.

نسخه «ل»

نسخه‌ای چهل و هفت برگه (نود و یک صفحه‌ای) و بیست و پنج سطری که به شماره ۲۴۰۶ در کتابخانه ملی ایران وجود دارد. متأسفانه تاریخ کتابت آن، نه در اصل و نه در مقدمه یاد نشده است. کاتب این نسخه آن را به خط نستعلیق خوش نوشته است. این نسخه نسبتاً کامل است اما مطالب پراکنده که ظاهراً از نسخه‌های فاقد اعتبار معقول که نمی‌تواند از نگاشته‌های عماد الدین باشد و نسخه‌های مجعول که اکثراً پزشکان دیگر به کتاب افزوده‌اند، در این نسخه بسیار به چشم می‌خورد که از این نظر با نسخه «آ» نیز

شبهه است.

نسخه «ع»

نسخه هشتاد دو برگی و بیست و سه سطری در کتابخانه آکادمی ابن سینا در دانشگاه علیگر هندوستان وجود دارد. این نسخه به خط نستعلیق خوش نوشته شده است. نسخه نسبتاً کامل است. رساله عماد الدین محمود در افیون یکی از چهارده نسخه‌ای است که در مجموعه جامعه و نفیسه از طب است که تاریخ کتابت این مجموعه طبری را در ابتدا چنین آورده‌اند که «از ابتدای سنه ۱۱۵۰ تا آخر سنه ۱۱۵۷ افقر خلق الله یعنی احمد الحسینی، ختم الله له بالحسنی، در شاه جهان‌آباد، استکتاب نمود.» که با این توضیح تاریخ و محل کتابت و نام کاتب مشخص است.

شیوه تصحیح

نسخه مادر، که همان نسخه «الف» می‌باشد پایه تصحیح قرار گرفت و نسخه‌های «آ، ج، ل»، واژه به واژه با نسخه اساس مقابله شد و سرانجام برآیند آن، که گاه با ادغام کردن موارد مشابه و یا مجزاً در پاورقی آورده شده است. و نیز آنچه در حواشی نسخ آمده و مطالبی مفید دارد در پاورقی ضبط گردیده است. در اکثر موارد افتادگی‌هایی که در متن وجود داشته و در نسخ دیگر مضبوط بوده در پاورقی با ذکر منبع مشخص شده است و این به استثنای مباحثی است که در نسخه‌های دیگر به دلیل اشتباه کاتب و در نظر داشتن مطالب معمول در متن ضبط شده است. گاهی این افتادگی‌ها به متن اصلی افزوده شده که آنها بین نشانه «(» آمده است. گاهی وجود کلمه‌ای در متن برای درک بهتر جمله لازم بوده که مصححین آن کلمه را میان نشانه «[]» قرار داده و به متن اصلی افزوده‌اند. اگر در متن

رساله افیونیه، ص: ۲۲

نسخه مادر، خطای چشمگیر و مبرهنی وجود داشته، بنابراین مورد صحیح‌تر از دیگر نسخ در متن جای گرفته و بخش مربوط به نسخه مادر، به پاورقی انتقال داده شده است. در بخش‌های مربوط به برشمردن گیاهان دارویی و اندازه آنها برای تهیه معاجین افیونیه و حب‌های افیونی برخلاف آنچه در نسخه بوده است شمارگان به صورت عدد مضبوط شد، حال آنکه در نسخه شماره‌ها به صورت حروف آورده شده است. و نیز برای درک بهتر هر کدام از ترکیبات مرتب و پشت سر هم به صورت عمودی ذیل هم آمد که در نسخه این ترتیب رعایت نشده و نام همه تراکیب در جمله‌هایی تحریر شده است. در فصل‌بندی‌ها آن چنان که در تمامی نسخ خطی دیده می‌شود فصل‌بندی صورت نگرفته و در اثنای خواندن نسخه متوجه می‌شویم که پایان و آغاز فصول و باب‌ها کجاست و اگر هم هست آن‌طور نیست که با نگاهی اجمالی بشود آغاز و انجام بابی را مشخص کرد. بنابراین سعی شده است تا فصل‌بندی‌های دقیقی صورت گیرد چرا که این کتاب خود دارای چهارده باب می‌باشد که فصولی نیز به آن ملحق گشته است. همچنین علامت‌ها و نشانه‌های سجاوندی نیز برای سهولت و آسانی خواندن متن به متن افزوده شده‌اند. مصححین در متن، رسم الخطّ امروزی را معیار قرار داده‌اند چرا که کاتبان به روال کاتبان پیشین، چندان به نقطه‌گذاری و درست نوشتن خطّ فارسی اهمیتی نداده‌اند.

نکاتی درباره رسم الخطّ کتاب

- ۱- به درست نوشتن حروف چهارگانه ویژه فارسی «پ، چ، ژ، گ» اعتنایی نشده است.
- ۲- بعضی از حروف سر هم نوشته شده‌اند که در رسم الخطّ کنونی از هم جدا نوشته می‌شود.

مانند چسباندن «به» به کلمه و ...

۳- کلماتی که آخر آنها به «ه» ختم می‌شود، هنگام جمع بستن با «ها» ی جمع فارسی «ه» حذف شده است مانند حقن‌ها به جای حقن‌ها و عطس‌ها به جای عطسه‌ها.

۴- در ترکیبات دیگری نیز که بخش اول به «ه» ختم می‌شود «ه» حذف شده است مانند نیم شب به جای نیمه شب و شبانروز به جای شبانه‌روز.

۵- حروف قریب‌المخرج نیز گاه در این نسخه به هم تبدیل شده‌اند مانند هژدهم به جای هجدهم و اسپ به جای اسب.

۶- کاربرد همزه‌ها نیز با رسم الخط کنونی متفاوت است مانند نشأه به جای نشئه، رداءت به جای رداث.

۷- استفاده از «ه» عربی در واژه‌های عربی که مصححین آن را «ت» فارسی تبدیل کرده‌اند.

حمره به جای حمرت، مراره به جای مرارت.

رساله افیونیه، ص: ۲۳

۸- اشتباه‌های املائی نیز در متن وجود داشت که تصحیح شد و در متن آمد. مانند ثبات به جای سیات.

۹- بعضی از عبارات عربی به دلیل بی‌توجهی و عدم احاطه کاتبان به زبان عربی اشتباه نحوی داشته است که تصحیح شده و در متن آمده است مانند علی السبیل الاجمال که آمدن ال همراه سبیل اشتباه نحوی است بنابراین تصحیح شد و به صورت علی سبیل الاجمال در متن آمد.

نکاتی درباره سبک نویسندگی عماد الدین طیب

۱- عماد الدین در جایی از کتاب افیونیه، نسخه‌ای را به نظم آورده است. البته در دوره صفویّه به نوعی از اشعار برمی‌خوریم که اصلاً پزشکی هستند؛ یعنی کتب پزشکی منظومی از این دوره به‌جا مانده است که در عصر صفویّه رواج و رونق فراوان پیدا کرد. در حالی که در دوره‌های قبل، از این گونه کتاب‌ها به ندرت به چشم می‌خورد.

۲- استعمال لغات عربی که در متن به وفور دیده می‌شود و وجود این لغات و ترکیبات تازه باعث می‌شود مخاطبین این اثر فقط افرادی باشند که عربی را خوب می‌دانند و البته با آمدن معنی آنها در بخش واژگان دشوار، فهم این کتاب را برای خوانندگان آسان کرده است.

۳- استعمال قیده‌های عربی مانند شربا، به تخصیص، طلائا و خاصه.

۴- گاه از قیده‌های فارسی نیز استفاده شده است مانند: نیک بفشارند، هرآینه.

۵- آوردن جمع‌های مکسر عربی، صفت‌های تفضیلی، مصادر و افعال عربی.

۶- استعمال فعل‌های مرکب که امروزه کاربرد ندارند. مانند: از آنچه به تدریج کرده شده باشد در همین روز بردارند.

۷- نویسنده امثال و حکمی را نیز در متن به کار برده که از آن جمله است: یک کرشمه تلافی صد جفا بکند که از اشعار معروف خواجه شیراز نیز به شمار می‌رود و نیز درودگری بوزینه و قمر در شرف بودن.

۸- کاربرد الخ به جای الی الاخر.

۹- بخویسانند به جای بخیسانند و در جایی دیگر خویسانیده به جای خیسانیده.

۱۰- سیوم به جای سوم؛ ثلاث به جای ثلث.

۱۱- تخفیف دادن «است» مانند: ابن سیناست به جای ابن سینا است، نافعست به جای نافع است و ...

۱۲- عماد الدین در جایی از کتاب ذوق شاعرانه و طبع لطیف خود را نیز به کار گرفته است و می‌آورد: «از سویدای دل از سواد

مسوده ابراز نمودم.»

رساله افیونیه، ص: ۲۴

قدردانی

در پایان از الطاف فراوان دو استاد فرهیخته که در به ثمر رسیدن این کوشش علمی خضروار دلیل راه بوده‌اند سپاسگزاری می‌کنیم. از استاد ارجمند جناب آقای دکتر مهدی محقق که همواره از راهنمایی‌های ارزنده ایشان بهره‌مند بودیم کمال تشکر داریم. ایشان تقریباً در پایان کار تصحیح رساله افیونیه، نسخه جدیدی در کتابخانه آکادمی ابن سینا در دانشگاه علیگر هندوستان یافتند که با سفارش و پی‌گیری ایشان به دست مصححین رسید و ما در امر مقایسه و رفع ابهاماتی که با مقایسه نسخ دیگر امکان‌پذیر نبود از آن بهره بردیم.

همچنین از راهنمایی‌های عالمانه و نکته‌سنجی‌های شایسته جناب آقای دکتر محمد مهدی اصفهانی نیز نهایت امتنان را به جای می‌آوریم. ایشان با نظری صائب و آگاه به موضوع و مفاهیم کتاب، آن را مورد تصحیح قرار دادند که قطعاً بر ارزش کار افزود. همچنین از سرکار خانم فاطمه توانا و خانم سمیه محمدیان که در تصحیح کتاب ما را یاری نمودند سپاسگزاری می‌نمائیم. از مدیریت کتابخانه‌های ملی، آستان قدس رضوی و مجلس شورای اسلامی که تصویر نسخه‌های خطی را در اختیار مصححین قرار دادند و همچنین از حمایت‌های معنوی و مادی مسئولان محترم طرح احیای میراث مکتوب طب سنتی ایران و مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل قدردانی می‌نمائیم.

رساله افیونیه، ص: ۲۵

[مقدمه مولف]

بِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَقَدَّسَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَحْمُودِ فِي كُلِّ فَعَالَةٍ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

اما بعد [۱۷] معلوم باشد که در زمان ما طبقات ناس اکثر دو صنف است:

یکی [۱۸] آنکه در ردّ و منع و تقيیح [۱۹] افیون [۲۰] مبالغه می‌کنند چنانکه از سایر محرّمات قبیح‌تر می‌دانند، بلکه احتراز از آن از انواع سموم مشروبه و ملذوعه بیشتر می‌کنند تا به حدّی که [۲۱] مدّت‌های مدید مبتلای مرض [۲۲] نزله و سرفه باشند احتراز از خشخاش می‌کنند [۲۳] از آنکه [۲۴] نسبتی به افیون دارد [۲۵].

چه [۲۶] افیون، که [۲۷] گاه هست که [۲۸] اسهال‌های [۲۹] دماغی که از یک خوردن افیون یا ترکیبی افیون‌دار [۳۰] برطرف شود، از آن امتناع می‌نمایند و همچنین سایر امراض [۳۱] که افیون در آن انفع ما خلق الله است قبول دارند و [۳۲] علاج به آن قبول ندارند. صنفی دیگر که [۳۳] علی‌الدوام ارتکاب آن می‌کنند بی‌فایده یا [۳۴] با فایده، به مرتبه‌ای [۳۵] که اگر پشه‌ای ایشان را گزد افیون در علاج آن از تریاق فاروق در علاج گزیده [۳۶] افعی واجب‌تر دانند و پیوسته مترصد باشند که حالتی واقع باشد [۳۷] که افیون را دافع آن دانند، و هیچ مرضی از امراض نیست که پیششان [۳۸] افیون علاج انفع آن [۳۹] نیست.

و صنف ثالث آنکه در حین انتفاع استعمال نمایند و در حین مضرت اجتناب، نادر است بلکه معدوم.

چون چنین بود فقیر [۴۰]، محمود بن مسعود الطیب، که احوال مردم [۴۱] را بدین [۴۲] منوال دید خواست که منافعی که الله تعالی در این دوا نهاده است و مردم را بدان [۴۳] اطلاع داده بیان کند و مضارّی که تابع بعضی موجودات است که در آن شزی قلیل هست اظهار نماید تا فریقین را تیبیهی شود و از حدّ افراط و تفریط در گذرند و به توسط [۴۴] که صراط مستقیم است مهتدی شوند و الله یهدی الی الحقّ و الی صراط مستقیم.

بدانکه این رساله مبنی بر مقدمه [۴۵] و خاتمه‌ای است، و مراد از مقدمه امری است که مقدم باشد بر سایر اجزا، و از خاتمه امری که آخر [۴۶] اجزا باشد، نه آنکه خارج از اصل و مقصود باشد مقدم یا مؤخر چنانچه سایر کتب اصطلاح [۴۷] بر آن نهاده‌اند. اما مقدمه مشتمل است بر پانزده باب.

رساله افیونیه، ص: ۲۷

باب اول در ماهیت و طبیعت و خواص افیون از قول اطباء و در او سه مسأله است.

مسأله اول در ماهیت افیون

مخفی نماند که لفظ افیون موضوع است علی سبیل الاشتراک فی اللفظ از برای چند چیز: یکی: صمغ خشخاش مطلقاً و این اطلاقی است که اهل مشرق و مغرب بر این متفق‌اند [۴۸]. دوم: صمغ خشخاش سیاه و در کتب قدما همه این اطلاق است، به واسطه آنکه زرع خشخاش بسیار نبوده و از خشخاش سیاه صحرائی صمغ می‌گرفته‌اند و اگر از بستانی نیز بوده، از زمین مصر تنها [۴۹] بوده و از آنجا نقل به اطراف می‌کرده‌اند [۵۰]. تمیمی گفته است که در هیچ زمین نه در شرق و نه در غرب افیون نباشد الا در زمین [۵۱] مصر، خاصه در صعيد مصر، خاصه در زمین مخصوص از او بوده و از آنجا به سایر بلاد می‌برده‌اند.

رساله افیونیه، ص: ۲۸

سوم: عصاره خشخاش سیاه است. دیسکوریدوس گفته که صمغ خشخاش سیاه یا عصاره او است، از این معلوم می‌شود که اطلاق افیون بر عصاره، صحیح است. شیخ الرئیس آورده که افیون عصاره خشخاش سیاه [۵۲] هست از مصر، که آن را مشمس کرده باشند، یعنی عصاره را در میان آفتاب نهاده باشند تا غلیظ گردد و قریب به انعقاد شود. و گفته‌اند [۵۳] که از خس بزی [۵۴] افیون می‌سازند و او نیز مخدر است اما ضعیف است.

مسأله ثانیه در طبیعت افیون

جمهور اطباء بر آنند [۵۵] که طبع افیون بارد یابس است و بر آنکه برودت در آخر مراتب درجات است و آن، مرتبه رابعه است، و صاحب سدید آورده که برودت او در اوایل رابعه است، و صاحب ذخیره گفته است که برودت و بیوست افیون در مرتبه ثالث [۵۶] است، و باقی اطلاق کرده‌اند [۵۷] امیا در بیوست اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند که او در مرتبه سوم است از مراتب بیوست، و چندان [۵۸] تنزل کرده‌اند که در مرتبه ثانیه آورده‌اند بیوست او را، و بعضی از اصحاب جدل [۵۹] و کلام گفته‌اند: «افیون حارّ است»، و گفته‌اند که دلیل حرارت او قیاسی [۶۰] است و تجربه.

امیا قیاس، مرارت طعم است و فاعل مرارت، حرارت است و دلیل دیگر؛ حدّتی که با مرارت است و دلیل دیگر؛ از روی قیاس، آن است که شیخ الرئیس فرموده است که «الحرارة فی الرطب تفعل [۶۱] سوادا و فی ضده بیاضا و البرودة تفعل فی الرطب بیاضا و فی ضده سوادا» و معلوم است که افیون لبن [۶۲] خشخاش است یا عصاره، بهر حال متلون به سواد شده، پس از این معلوم می‌شود که فاعل او حرارت است.

رساله افیونیه، ص: ۲۹

اما تجربه، پس [۶۳] ظاهر است اینکه افیون [۶۴] احداث حرارت می‌کند و به واسطه آن، در اوقات برودت هوا مردم استعمال می‌کنند و برودت، که ثانیاً حاصل می‌شود از آن است که موادّ حاره بدن را تحلیل می‌کند و برودتی بالعرض حاصل می‌شود و هرگاه که دو

امر متضاد از چیزی صادر شود، یکی بالذات باشد و دیگری بالعرض، ما بالذات مقدم خواهد بود و ما بالعرض مؤخر، چه [۶۵] ذاتیات مقدم اند [۶۶] به عرضیات.

و جواب از این مقدمات آن است که قیاس، موثق به نیست [۶۷] برای آنکه می‌تواند بود که امری باشد غیر ظاهر در حس، که موجب امری باشد و آن امر فی الحقیقه اقوی باشد از امری که ظاهر باشد در حس، چنانکه تمثیل کرده‌اند به دو مثقال فریون و سی مثقال شیر تازه، که به حسب لون ظاهر [۶۸]، و آن بیاض است، لازم می‌آید که بارد باشد، به واسطه امری [۶۹] دیگر غیر مرئی، که آن اقوی است به مراتب [۷۰] لازم می‌آید که حارّ باشد. همچنین در افیون فرضاً چیزی [۷۱] باشد که طعم او تفه باشد، و فعل او اقوی باشد از فعل فاعل مرات و حدّت.

جواب از دلیل دیگر، که در او تمسّک به قول شیخ است، نزدیک است به همین جواب و آن، آن است که می‌تواند بود که امری دیگر باشد که مقتضی [۷۲] حرارت باشد، و آن اقوی باشد.

اما تجربه؛ جواب [۷۳] آن است که لانم [۷۴] که فعل افیون اولاً- حرارت است، بلکه اولاً تبرید است و ثانیاً تسخین بالعرض، و ثالثاً تبرید [۷۵] دیگر مقدمه‌ای که دعوی کرده که هرگاه که دو امر متضاد از چیزی صادر شود احدهما بالذات باشد، ممنوع می‌تواند بود که امر عرضی، در قوّت

رساله افیونیه، ص: ۳۰

به مرتبه‌ای رسد که بالفعل، بر ذاتی غلبه کند [۷۶]. مانند تسخین آب گرم و تبرید او، که اول، بالذات است و ثانی، بالعرض مع هذا تسخین او مقدم است.

و اگر گویند که افیون صمغ است و رئیس فرموده [۷۷] که تمام صمغ، حارّ است پس او حارّ باشد، گوئیم که [۷۸] شیخ با وجود این، حکم کرده است که افیون بارد یابس است در درجه رابعه، پس می‌تواند بود که در اصل، طبیعت صمغ حارّ یابس باشند [۷۹] و به واسطه مانع [۸۰]، اثر ایشان [۸۱] به فعل نیاید، مثل آنکه از نباتی که از آن بیرون می‌آید قوّتی استفاده کند که مخالف مقتضای صمغیت باشد.

مسأله نالته در کیفیت اخراج [۸۲] آن

اشاره

اما صمغ را چنان گیرند که در آن زمان که بنیاد کند که خشک شود، و شبندی که بر روی گیاه می‌نشیند از حرارت آفتاب زایل شود، خشخاش [۸۳] را به کاردی بسیار تیز [۸۴] شقّ کنند و شقّ را چندان غایر نکنند که راه به اندرون کند و چنان نیز نکنند که منشعب شود، بلکه یک [۸۵] خط راست بکشند [۸۶] و آن شیری که بیرون می‌آید به انگشت بردارند و در صدفه [۸۷] کنند و چون زمانی بگذرد از آنچه به تدریج کرده شده باشند در همین روز بردارند و گاه

رساله افیونیه، ص: ۳۱

باشد که روز دوم نیز چیزی بیرون تراود [۸۸] بعد از آن بر [۸۹] سنگ صلایه، بسایند و از آن اقراص بسازند و نگاه دارند. این است قول دیسقوریوس در این باب.

اما بیان نکته که شرط کرده در این چیزها این است [۹۰] که ذکر می‌کنم:

(۱) اما تعیین زمان مذکور جهت آن است که نباتات، تنها تغذیه [۹۱] از عروق نمی‌کنند [۹۲]، بلکه از مسامات خفیه که در ظاهر نبات

است جذب رطوبت می‌کند، خواه رطوبت آب باشد، خواه [۹۳] باران، خواه [۹۴] شبنم، یا رطوبتی که دائما در هوا [۹۵] می‌باشد. آن کسانی که تعهد احوال نباتات می‌کنند در می‌یابند این معنی را، و بهترین رطوبات، رطوبت شبنم است که به تغذیه نباتات [۹۶] شبیه است به رطوبت شبیه به طلّ، که از افواه عروق بیرون می‌آید و بر ظاهر اعظا می‌نشیند و آن رطوبت، در اکثر زمستان و بعضی از بهار هست تا چندانکه حرارت روز تحلیل آن کند، پس در پوست خشخاش از این رطوبت بسیاری نفوذ می‌کند و در مبادی که از بسیاری رطوبت و ضعف حرارت آفتاب [۹۷] نضجی نیافته به لون آن آبی [۹۸] که شبیه است به غذای نباتات [۹۹] کامل نشده، بلکه رطوبتی سبز رنگ می‌باشد که خام و ناملایم است پس بعد از آنکه (آن) [۱۰۰] رطوبت، رنگ بیاض و قوام معتدل گیرد، و قبل از آنکه غذای قشر [۱۰۱] شود انتهاز [۱۰۲] فرصت می‌باید نمود و اخراج [۱۰۳]

رساله افیونیه، ص: ۳۲

دمعه کرد، و این زمانی است که [۱۰۴] تعیین کرده که حرارت آفتاب، رطوبت را تجفیف کند از ظاهر قشر، و به واسطه رطوبت و بسیاری آن [۱۰۵] ظاهر و باطن نضج قبول نکند، هرگاه که بدین مرتبه رسد که تجفیف رطوبت ظاهر کند قوت حرارت نیز چندان خواهد بود که رطوبت باطنی را نضج دهد و این در اواسط فصل ربیع است.

(۲) و آنکه [۱۰۶] شقّ را به کارد می‌کنند [۱۰۷] تا موضع بیرون آمدن لبن بسیار شود و اگر به چیزی (دیگر) [۱۰۸] سوراخ سوراخ [۱۰۹] کنند سیلان تمام نمی‌شود.

(۳) و سبب اینکه شقّ غیر نباشد آن است که شیره به اندرون نفوذ نکند و در باطن بریزد زیرا که باز جدا نمی‌توان کرد [۱۱۰].
(۴) و سبب آنکه منشعب نشود [۱۱۱] آن است که لبن، از یک موضع بدر آید و به مواضع مختلفه متفرّق نشود؛ زیرا که هر چند بیشتر بیرون می‌آید آن [۱۱۲]، آسانتر است التقاط آن، و هرگاه که متفرّق بیرون آید [۱۱۳] و از مواضع کثیره بیرون تراود ناچار اندک‌اندک باشد [۱۱۴].

و گاه هست که دو شقّ متقارب کنند هر دو [۱۱۵] یک جانب، قریب به موضع نصف، تا آنچه از ما بین باشد از یکی بیرون آید، و آنچه از بالا باشد از یکی دیگر [۱۱۶].

رساله افیونیه، ص: ۳۳

(۵) و سبب آنکه به انگشت بردارند آن است که مثل کارد از جرم او [۱۱۷] می‌خراشد و اجزای مکروهه آن قشر داخل می‌شود [۱۱۸].

(۶) و در صدف جمع کردن به واسطه آن است که صدف تمام لبن را باز می‌دهد و چیزی در او نفوذ نمی‌کند [۱۱۹] به خلاف خرف و خشب [۱۲۰] و برگ و غیر آن.

(۷) و سبب آنکه روز اول برآرند، و روز دوم نیز گاه‌گاه [۱۲۱] بر می‌توان داشت، آن است که لبن مذکور، از موضع مذکور یعنی موضع شرط بیرون می‌آید [۱۲۲] و تا بر افواه آن [۱۲۳] منافذ، این [۱۲۴] لبن هست آنچه بعد از این است از بیرون آمدن ممنوع است، و هرگاه که برگرفتند افواه منافذ گشاده می‌شود و دیگر بار بیرون می‌آید، و تا منافذ از تجفیف هوا و آفتاب صلابت پیدا نکرده بیرون آمدن هست [۱۲۵]، و از این است که روز سوم هیچ بیرون نمی‌آید.

(۸) و سبب آنکه به روی سنگ [۱۲۶] سحق می‌کنند [۱۲۷] آن است که بعضی رطوبات به تحلیل رود و خاثر و غلیظ شود و زود قرص شود و هوا در او [۱۲۸] دخل نتواند کرد. اگر بسیار رقیق باشد و بسیار غلیظ، متعفن شود [۱۲۹].

اما صاحب ترویج الارواح آورده است [۱۳۰] که، بهترین وجهی در اتخاذ افیون آن است که ما دون سر خشخاش که تخم آن سیاه است نزدیک [۱۳۱] ساق شرط کنند و گذارند تا صمغ بیرون آید،

رساله افیونیه، ص: ۳۴

بعد از آن جمع کنند که آن [۱۳۲] افیون خوب است. ظاهراً مدّعی او آن است که بعضی از صمغ [۱۳۳] که در ساق گیاه هست آن هم بیرون آید.

بغدادی گفته است که قومی [۱۳۴] پوست و برگ و سر خشخاش می‌کوبند و می‌فشارند و می‌پزند تا غلیظ می‌شود و قرص می‌سازند و این بدترین اصناف است. و اما دیسقوریدوس طریق استخراج افیون که از عصاره باشد چنین می‌آورد که خشخاش و ورق افیون را بکوبند [۱۳۵] و عصاره [۱۳۶] استخراج کنند پس آن عصاره به روی سنگ صلایه بسایند تا چندان غلیظ شود که قرص توان کرد، بعد از آن قرص سازند و گویند که این صنف افیون را سقونیون [۱۳۷] گویند.

رساله افیونیه، ص: ۳۵

باب دوم در صفات افیون خالص و طرق امتحانات آن

اشاره

افیون به واسطه شدت احتیاج مردم به آن، با قیمت می‌باشد. هر آینه این معنی باعث آن [۱۳۸] شود که آن را مغشوش کنند، تا آنکه اندکش، به قیمت بسیار فروشنند و در اکثر ادویه نفیسه، غش‌ها پیدا کرده‌اند مثل آنکه کافور را به آب برنج مغشوش می‌سازند، و زعفران را به ریشه گوشت گاو، گل معصفر [۱۳۹] و عنبر را به موم و لادن.

و شیوع غش به جایی رسیده که فادزهر عملی ساخته‌اند از لک و غیره، و تریاق فاروق از بعضی ادویه سهل الوجود، و جدوار از بیخ چغندری که در آب جدوار جوشانیده باشند و از بعضی صمغ که در لت‌ها می‌بندند تا به شکل جدوار خشک می‌شود و این زمان بیش را می‌خیسانند [۱۴۰] تا حدت او می‌رود و به آب نیل صاف رنگ و لاک [۱۴۱] و آب جدوار صحیح می‌جوشانند تا به لون و طعم جدوار می‌آید و در اصل، چون [۱۴۲] آن بیش را آنجا، جدوار هندی می‌دانند و در خیسانیدن [۱۴۳] مکرر حدت و لذع او و سمیت او می‌رود و مطلقاً طعم و رنگ

رساله افیونیه، ص: ۳۶

جدوار صحیح می‌گیرد و به مرغ اگر می‌دهند، نمی‌کشد مردم خیال می‌کنند که جدوار صحیح است و حال آنکه مجرد خیالی بیش نیست.

القصه در همه چیز مثل این غش‌ها شایع است خاصه افیون که از غش‌ها، طعم و رنگ او متغیر نمی‌شود و از قوت غالبه که دارد ضعفی که از امتزاج پیدا شود، محسوس نمی‌شود و اگر شود [۱۴۴]، کم محسوس شود و آسانتر غش‌ها است [۱۴۵]. از این جهت نا مغشوش او [۱۴۶] کمیاب است و ما آنچه در کتب، در معرفت مغشوش و خالص او [۱۴۷] نوشته‌اند بیاوریم، امید که از دانستن تمام آنها یا بعضی، تمیز [۱۴۸] حاصل شود. و الله الهادی الی سواء السبیل.

دیسقوریدوس آورده است که افیون [۱۴۹] صمغ خشخاش است و بهترین وی، آن است که کثیف و رزین و برهم نشسته باشد [۱۵۰]، و پوچ و بی‌وزن نباشد، و بوی او خواب آورد، و طعم او تلخ بود، و در آب آسان گدازد و املس باشد یعنی بعد از آنکه در آب گداخته باشد [۱۵۱] و نرم شده، به غایت اجزای او نرم و هموار باشد و خشن و دانه‌دانه نباشد؛ زیرا که آن، علامت غش است، و جهت آنکه غش جوهر غریب است و مخالطت تام با سایر اجزاء ندارد جهت آن، اکثر [۱۵۲] ناهموار و دانه‌دانه نماید. بغدادی به همین علامت اکتفا نموده.

و از جمله علامات افیون خوب، آن است که [اگر] در آفتاب بنهند بگدازد، و هر گاه به چراغ دارند روشن شود و فروخته گردد و شعله او تیره نباشد، و هر گاه منطفی سازند، بوی آن قوی باشد.

و گفته‌اند که غشّ او به آن است که به شیاف مامیثا مخلوط سازند، و با [۱۵۳] عصاره خس بزی، و با [۱۵۴] صمغ، و نشاسته [۱۵۵].

رساله افیونیه، ص: ۳۷

آنچه با شیاف مامیثا مخلوط شود هر گاه در آب مخلوط کنند [۱۵۶] بوی او ضعیف گردد و ملمس او خشن باشد. و آنچه به صمغ مخلوط باشد قوت او ضعیف باشد و رنگ او صافی و براق [۱۵۷]. و بسیاری از مردم باشند که از خست و دنائت به حدی باشند که آن را با پیه مغشوش سازند.

این حقیر گوید که آنچه گفته که بهترین افیون آن است که کثیف و رزین باشد، جهت آن گفته که آنچه از عصاره است [۱۵۸] از تخلخل خالی نیست؛ جهت آنکه در طبیعت عصارات، غلیان است هر چند او را به طبخ و تشمیس [۱۵۹] چنان سازند که غلیظ شود و از غلیان باز ماند، امّا فی الجمله در او غلیان حادث می‌شود که موجب تخلخل و خفت وزن و عدم رزانت است. و آنچه در او آرد [۱۶۰] عدس و امثال آن کنند [۱۶۱] صفت رزانت نمی‌دارد.

و آنچه گفته که بوی او خواب آورد، به جهت آن است که او خود مسبت است و هر گاه که در رایحه او این معنی باشد، معلوم شود که در کمال قوت است.

و آنچه گفته‌اند که طعم او تلخ بود جهت آنکه [۱۶۲] هر چیز در او داخل کنند که مغیر رایحه او نباشد، اکثر آن است که تلخی او را کم می‌کند، پس هر گاه [۱۶۳] طعم او (تلخ) [۱۶۴] خالص باشد معلوم گردد که خالص است. و اینکه ما قید کردیم که مغیر رایحه او نباشد برای آن است که، مر و [۱۶۵] صبر اگر داخل کنند، تغییر می‌کند و رایحه او نتوان شناخت [۱۶۶] و نیز تلخی افیون، تلخی خاص است، به تلخی مرّ و صبر و غیر آن نمی‌ماند، و هر گاه که کسی خالص آن را اختیار کند، بر او مغشوش مشتبه نشود.

رساله افیونیه، ص: ۳۸

و آنچه گفته‌اند که در آب آسان بگدازد جهت آن است که در صمغیت او لزوجتی هست [۱۶۷] که به واسطه لزوجت ظاهر، آب در او نفوذ نتواند کرد که به عمق او برسد، بلکه از قبیل سایر البان نباتات جذب آب می‌کند [۱۶۸] و بسیار باشد که در جایی نمناک نهند، نرم شود به واسطه آن است که اندک رطوبتی در او تأثیر می‌کند و هر چه در او مثل شمع [۱۶۹] و صمغ‌هایی که در آب بگدازد [۱۷۰] داخل است مانند کتیرا [۱۷۱] که ظاهر او در آب نرم می‌شود و باطن او همچنان صلب می‌ماند این صفت دارد که در آب آسان نگدازد [۱۷۲].

و آنکه گفته‌اند که بعد از آنکه در آب بگدازد، املس باشد و خشن و دانه‌دانه نباشد سبب، آن است که هر چه نه از جنس او است، خشن است یا زود (نمی‌گدازد) [۱۷۳] مانند شیرینی‌ها که دیر [۱۷۴] نرم می‌شود مانند اکثر اجسام کثیفه. و آنکه [۱۷۵] در آفتاب نرم شود [۱۷۶] و سبب آنکه در چراغ روشن شود آن است که در او، قابلیت اشتعال (و) [۱۷۷] تأثیر [۱۷۸] از مسخّات هست و به واسطه غلبه مائیت یا ارضیت در او [۱۷۹]، این صفت نمی‌ماند. [۱۸۰]

و باقی آنچه آورده سببش ظاهر است از آنچه خود بیان کرده.

رساله افیونیه، ص: ۳۹

این است امتحانات که دیسقوریدوس قریب به دو هزار سال قبل از این آورده و مصنفان [۱۸۱] کتب، بعضی اهتمام [۱۸۲] کرده، تمام آورده‌اند و بعضی به ذکر بعضی اکتفا کرده‌اند، و مجمل آنچه آورده نه تفرقه است یکی: آب، دوم: آتش، سوم: آفتاب، چهارم: طعم، پنجم: رایحه مسبته [۱۸۳]، ششم: ملاست و خشونت، هفتم: رزانت و کثافت، هشتم: صفای شعله، نهم: قوت رایحه بعد از انطفاء.

و از علاماتی که تمیز می‌توان کرد میان صحیح و فاسد آن، چند علامت است که در کتاب منهج الدکان آورده است: [علامت] اول: بگیرند قدری افیون و در آب حل کنند و صافی سازند اگر در او ثفل بماند مغشوش باشد و الا خالص.

علامت دوم: قوت رایحه است پس اگر قوی الزایحه نباشد مغشوش باشد. حقیر گوید که این علامت گذشت از پیش، اما اگر کهنه شود، از او هوا چندان تبخیر نتواند کرد که قوت رایحه ظاهر شود و جهت آنکه رطوبتی که مستعد تبخیر است کم شده است. علامت دیگر [سوم]: آن است که مکسر او سپید مایل به حمرت [۱۸۴] باشد یعنی چون [۱۸۵] بشکنند محل شکستن او بدین صفت بود [۱۸۶].

علامت چهارم: آن است که در طعم او مرارت و قبض باشد. حقیر می گوید: مرارت و قبض در طعم او است، خواه که مرارت بر قبض غالب باشد مانند صبر و افسستین، و خواه که قبض بر مرارت غالب باشد مانند ریوند چینی. پس می باید که افیون خالص را به ذوق معلوم کنند و غیر معلوم را بدان مقایسه کنند.

[علامت تریاک مغشوش]

و علامت مغشوش ضدّ علامات مذکوره است و از علاماتی که میان مردم متعارف است آن است که، نرم او را به دو انگشت ابهام و سبابه، یا بر کف دست به انگشت سبابه بمالند، اگر مانند روغن در دست پهن شود و فتیله نگردد و چسبیدنی [۱۸۷] به طرز غسل و خرما نباشد، خالص باشد.

رساله افیونیه، ص: ۴۰

دیگر آن است که در جایی نمناک نهند، نرم شود مانند موم، و این امتحان نزدیک است به امتحان آب که گذشت. شیخ الرئیس آورده در [۱۸۸] صفات مذکوره در کتاب دیسکوریدوس اینکه، رزین و حادّ الرایحه و [۱۸۹] سهل الانحلال باشد در آب، و بعد از گداختن زود منعقد نشود، و در آفتاب منحل شود، و چراغ را تیره و مظلم نکند، هرگاه که مشتعل سازند. و اما زردی که آب را رنگ کند و ناهموار باشد و ضعیف الزایحه و صافی اللّون باشد، مغشوش باشد [۱۹۰] و این قسم آن بود که به صمغ مغشوش کرده باشند.

فایده در کیفیت خزن و بیان مدّت بقا

[۱۹۱] آورده‌اند که مثل افیون و سقمونیا، قریب به پنجاه سال می ماند به جهت حکمی که در مطلق صموغ آورده‌اند، و در مطلق عصارات [۱۹۲] مدّت طویله می ماند و می باید دانست که در این مدّت طویله [۱۹۳] بر یک منوال نیست، بلکه اوایل حال که رطوبت فحّه [۱۹۴] در آن هست که حقیقتاً تخدیر و قوت تبرید در شأن او است این فعل اقوی و اتم [۱۹۵] خواهد بود و در اواخر در کمال کمی، و در اواسط وسط. و ما می یابیم که تخدیر و تبرید و اضعاف و ابطال هضم در تازه او بیشتر [۱۹۶] است. بعد از چند سال این حال بسیار کم می نماید.

دیگر افعال مختصّه هر دوا، ناشی از صورت نوعیه او می شود [۱۹۷] پس ما دام که ترکیب او خود [۱۹۸] متفتّت نشده باشد او بر قوت خود باشد، و هرگاه که مانند آرد شود قوت او نمی ماند و [۱۹۹]

رساله افیونیه ؛ ص ۴۰

رساله افیونیه، ص: ۴۱

بسیار ضعیف می شود پس خازن این دوا می باید که خزینه او را در رقت و غلظ چنان نسازد که در او، آب و باد اثر تواند کرد [۲۰۰] و گاهی او را نرم، و گاهی صلب سازد، بلکه می باید که خشک او مقداری ثخین باشد که امور غریبه در او تأثیر نکنند و از مصادمات ریخته نشود، بلکه در جایی باشد که به او مصادمت چیزی واقع نشود [۲۰۱] و در تسخین و تبرید خارج (از طبع) [۲۰۲] از

اقوی (اسباب) [۲۰۳] انحلال ترکیب است. از این، ملاحظه بتوان [۲۰۴] کرد که حجر یشب با وجود استحکام ترکیب، هرگاه مکرر سخت گرم کنند [۲۰۵]، پس در آب اندازند، به اندک زمانی چنان می‌شود که به سهولت تمام سوده می‌شود.

مسأله در بیان کیفیت استعمال در تراکیب و اکحال

اگر خواهند که در ادویه عین [۲۰۶] و اکحال استعمال نمایند، دیسقوریدوس گفته که در [۲۰۷] سفال پاره‌ای بنهند و به آتش بگذارند چندانکه نرم شود و به سرخی که [۲۰۸] به حمزت یا قوت است مایل شود، بعد از آن بردارند و نگاه دارند. و شیخ الرئیس گوید: افیون را بر آهن بریان کنند تا سرخ شود و بعد از این [۲۰۹] گفته که بعضی مردم، او را چنان استعمال می‌کنند که بر خزفه بریان [۲۱۰] کنند چندانکه نرم شود و رنگ او به سرخی مایل شود پس، از غایله او ایمن [۲۱۱] شوند و مضرت کم شود.

رساله افیونیه، ص: ۴۲

باب سوم در منافع و مضار او از حکما و اطباء کبار

اشاره

دیسقوریدوس از سیطرانجیس [۲۱۲] نقل می‌کند که او هرگز افیون در علاج رمد و درد گوش استعمال نمی‌کرد، زیرا که زعم او این بود که در اکتحال اضعاف لازم آید [۲۱۳]، و در گوش کردن مسبت است. و آورده است که اندروس در جمع العقاقیر [۲۱۴]، زعم او این است که اگر نه آن بود که افیون از غش خالی نمی‌باشد البته سبب عمی شود [۲۱۵] کسانی را که به او اکتحال می‌کنند. و همچنین حکایت می‌کند [۲۱۶] از دیگری که او زعم کرده است که افیون خالص، همین رایحه تنها منتفع به [۲۱۷] می‌شود که تنویم می‌کند و اما هرچه غیر این است، افیون در آن ضار است.

حقیر می‌گوید که این زعم از قبیل زعم [۲۱۸] مردم زمان ما است که با وجود چندین منافع، که از عهده احصاء [۲۱۹] بیرون نمی‌توان آمد، می‌گویند که در او غیر مضرت نیست، و گاه باشد که مخصوص سازند و گویند که جهت نزله مفید است و در دیگر چیزها مفید نیست [۲۲۰].

رساله افیونیه، ص: ۴۳

دیسقوریدوس به عمر خویش سوگند خورده است که اینها غلط کرده‌اند و مخالفت نموده آنچه آن را تجارب به صحت رسانیده و نیز می‌گوید هرگاه [به] مقدار کرسنه تناول کنند تمامی اوجاع ساکن گرداند و خواب آورد و نضح مواد دهد.

حقیر گوید [۲۲۱] که بیان این، آن است که نضح عبارت از تهییء قوام ماده است از جهت دفع، و آن به ترقیق غلیظ و تغلیظ رقیق حاصل شود [۲۲۲]، و افیون مواد رقیق را که به واسطه رقت در جرم اعضا متشرب می‌شود، تغلیظ می‌کند به مرتبه [ای] که قوام، معتدل می‌گردد و اندفاع اسهل [۲۲۳] می‌شود. و دور نیست که مواد غلیظه، به واسطه حرارتی که او را بالعرض می‌باشد، تلطیف کند و به واسطه تقویتی که دل و روح را می‌کند، قادر شود طبیعت و بر نضح مواد، او را قدرت حاصل شود [۲۲۴] و این معنی مجرب است و از برای سرفه کهن نفع تمام دارد. حقیر می‌گوید: منشأ نفع او سرفه را، چند چیز بود: یکی منع ماده نازل از دماغ یا نازل [۲۲۵] از هر عضو که باشد چون ماده به سینه ریزد چه در این حال [۲۲۶] سعال را اصلی نماند و زایل شود [۲۲۷]، و یکی دیگر تحلیل ماده‌های منصب، دیگر تقویت قوت در دفع ماده، دیگر نضح ماده [۲۲۸] جهت سهولت اندفاع.

و تقیید (به) [۲۲۹] سعال مزمن، جهت آن است که دفع مرض مزمن، اصعب است، هرگاه که دفع مزمن کند، دفع غیر مزمن به طریق اولی خواهد بود [۲۳۰]. دیگر ازمان سعال اکثر به سبب نزلات دماغی است و از برای دفع مواد نازله، افیون آیتی [۲۳۱] عجیب است و

هیچ دوا در این امر با وی مساوی [۲۳۲] و مشارک نیست. و اکثر ازمان به واسطه غلظت و برودت باشد [۲۳۳] با دیگر اسباب نظیر این [۲۳۴]، و نفع افیون در آنچه مذکور شد ظاهر است [۲۳۵].

رساله افیونیه، ص: ۴۴

و اگر مقدار بسیار از افیون تناول کنند خواب سخت مستغرق احداث کند، مثل خواب کسانی که ایشان را لیثرغس باشد و آن، سرسام بارد بلغمی است و لازم او سبات و نسیان است [۲۳۶].

دیگر آنکه اگر افیون با روغن گل سرخ بیامیزند و سر را بدان تدهین کنند، صداع را فایده دهد [۲۳۷]. حقیر گوید که فایده مزج او به روغن گل سرخ [۲۳۸]، آن است که با وجود لبث در مسام جلد سر، و قوت تأثیر لبث تقویتی که در ورد است [۲۳۹] که به واسطه آن، دماغ دفع مواد از خود کند و عطریتی که در گل است، مقوی روح است و به سبب تقویت روح، قوای دماغی قوت گیرد و دهییتی که در روغن است موجب کسر حدت ماده مصدعه [۲۴۰] و کسر بیوست افیون شود.

دیگر اگر با روغن بادام شیرین و زعفران و مرّ خلط کنند (و در گوش تقطیر کنند شایسته و نافع باشد دردهای گوش را، و هرگاه که با زرده تخم مرغ بریان کرده و زعفران خلط کنند) [۲۴۱] از برای حمره و خراجات نافع باشد [۲۴۲]، و اگر با زعفران و شیر دختران مزج دهند جهت نقرس مفید باشد.

دیگر آن که اگر فتیله از آن در منفذ گوش [۲۴۳] نهند خواب آرد.

بغدادی گوید: افیون جهت رمد حارّ استعمال کنند و جهت تسکین آلم، و گاهی که بر قروح نهند، نفع کند و به تجفیفی که دارد [۲۴۴] حبس اسهال کند و یک شربت از دو دانگ در نگذرانند و به فلفل و دارچینی اصلاح کنند، و سعال حارّ مزمن را نفع [۲۴۵] کند، و [۲۴۶] تقیید به حارّ موجب استبعاد نیست چه ما آنچه رفع استبعاد کند پیش از آن ذکر کردیم [۲۴۷].

رساله افیونیه، ص: ۴۵

شیخ الرئیس آورده که افیون تجفیف قروح کند و او از قبیل چیزهایی است که باطل کند [۲۴۸] فهم و ذهن را و اگر بی‌جندیدستر خورند هضم را باطل کند (و اما صداع مزمن را تسکین دهد و موجب راحت شود و بسیاری از اوایل تجویز نکرده‌اند که در رمد آن را استعمال کنند به واسطه آنکه بصر را مضرت می‌رساند) [۲۴۹]، و بسیار هست که معده به واسطه او مندبغ شود یعنی دباغت یابد و از [۲۵۰] اجزای او مجتمع شود و این به واسطه حالتی است که مسترخی شده باشد [۲۵۱] و از برای سحج و قروح امعا مفید است و افیون می‌کشد به اجماد قوی [۲۵۲] و تریاقش جندیدستر است. (بغدادی گفته که شرب آن هضم و فهم را ابطال می‌کند و از برای این مصلح او جندیدستر است) [۲۵۳].

حقیر گوید: اگر مراد او از این اشاره به اصلاح هضم است، پس همان قول رئیس است و اگر چیزی دیگر در او است، تأملی هست در اینکه جندیدستر اصلاح ابطال فهم می‌کند، فتأمل.

در خواصّ از مهراريس نقل می‌کنند که افیون را اگر به سرکه حل کنند و بینی خر را به آن مالند آب از چشم او چون اشک درآید و فریاد کند [۲۵۴].

شیخ الرئیس گوید: شربتی از افیون یک عدسه کبیره است و گفته‌اند که یک عدس است و از دو دانگ نگذرانند.

صاحب اختیارات آورده که بر اورام حارّه طلا کردن سود دارد و مضرت‌های او چنانچه بر آن اتفاق دارند ابطال فهم و هضم [۲۵۵] است. و از جمله مضرت‌های او سمّیت است، چه دو درم او قاتل است [۲۵۶] اصلاح او به فلفل و دارچینی و فریون و جندیدستر است، بعد از آن قی و حقه و شراب کهنه بسیار، بعد از آن حمام، بعد از حمام آس‌های چرب.

صاحب تقویم گوید: مصلح او عود هندی است یا عود وج یعنی آگیر ترکی.

رساله افیونیه، ص: ۴۶

تنبیه:

بدل افیون به قول جمهور [۲۵۷] بزر البنج است، بعضی تردّد کرده‌اند میان او و دو برابر او تخم لفاح، یا پوست ریش‌ها یا عصاره او، و مراد از او بزر البنج سفید است چه [۲۵۸]، سیاه از سمومی است که برای منافع استعمال [۲۵۹] می‌شود، و بعد از این آورده که بعضی گفته‌اند که بدل او، مثل او تخم لفاح است یا قشر عروق او یا عصاره اصل او.

و بعضی گفته‌اند بدل آن تودری سفید است مثل او، و هم وزن او عصاره لحيه التیس در حبس الدم، و از ادویه [۲۶۰] حبس الدم بدل او طباشیر و طین [۲۶۱] مختوم و کافور و کهربا (است) [۲۶۲].

و سمرقندی آورده است که بدل افیون ضعف آن بیروح است.

سنجری [۲۶۳] گفته: بدل آن سه برابر آن بزر البنج است، یا مثل آن تخم لفاح، یا عصاره بیروح است.

و در کلام شیخ الزّیسی آمده که بدل او سه ضعف او بزر البنج است و ضعف آن تخم لفاح، و ضعف را بر مثل اطلاق می‌کنند و بر مثلین نیز [۲۶۴]، و از سه ضعف او مراد سه مثل است، نه سه دو مثل، پس غالب آن است که مراد او از ضعف، مثل خواهد بود. اختلافی که در ضعف و مثل افتاده است همانا منشأ چنین عبارت است [۲۶۵].

رساله افیونیه، ص: ۴۷

باب چهارم در علاج آنکه افیون مقدار قاتل خورده باشد

دیسقوریدوس گفته که قی باید کرد و بعد از آن روغن آشامید [۲۶۶] و نیز حقه‌های حادّه [۲۶۷] استعمال کنند و سکنجبین بیاشامند، یا نمک و ماء العسل با روغن گل بنوشند بعد از آنکه جوشانیده باشند، و [۲۶۸] خمر انگوری بسیار با افسنتین و دارچینی با سرکه جوشانیده و بورق با آب فودنج [۲۶۹] با [۲۷۰] خاکستر و تخم سداب بزی یا سداب یا فلفل یا طلا که عبارت است از فلفل و خمر و حنا یا جندیدستر و سکنجبین [۲۷۱] و ستر و فوتنج با طلای پخته.

و می‌باید که او را نگذارند که خواب کند [۲۷۲] و اگر در خواب باشد بیدار کند به ادویه که در بینی او کشند [۲۷۳] از جنس معطّسات و استحمام به آب گرم بفرمایند و تکمید کنند بدن او را به چیزی که بشکند خارش بدن او را و بعد از حمام شوربای چرب بدهند با شراب یا طلا.

رساله افیونیه، ص: ۴۸

محمّد زکریّا آورده که دو درم و بالاتر از آن قاتل است و هر که آن را می‌آشامد کزاز و سبات [۲۷۴] او را عارض می‌شود و بسیار است که حگّه عظیم در بدن او پیدا می‌شود و از نکهت او بوی افیون آید، و بسیار باشد که از تمام بدن او رایحه او محسوس شود و گاهی که بخارند بیشتر باشد [۲۷۵]، و گاه باشد که چشم او فرو رود و زبانش منعقد شود و دست و پای او سیاه و تیره شود و ناخن‌ها نیز باشد که تیره گردد و عرق از بدن او روان شود و قریب به زمانی متشنّج شود اعضای او، و اخصّ علامات شرب افیون، سبات بود و استشمام رایحه افیون از بدن.

(و نیز در علاج آن بغدادی آنچه دیسقوریدوس آورده می‌آورد، بورق با آب فوتنج یا آب خاکستر اگر آب دریا نباشد) [۲۷۶] و تکمید کنند بدن [۲۷۷] او را به چربی [۲۷۸] که تقلیل کند حگّه او را و به آنچه حرارت و رطوبت را جمع کند به مثل حشایش رطبه و بعد از حمام و سکون اعراض، امراق دسمه دهند با شراب کهنه بسیار و فریون و آذریون، و این هر دو مصلح افیونند.

حقیر گوید که تریاق مشهور افیون، فلفل و جندیدستر و حلیث و ابهل نیز داخل کنند اجزا برابر به قدر بندقه کبیره، و فلفل سوده و جوشانیده با آب آن بخورند.

رساله افیونیه، ص: ۴۹

باب پنجم در بیان سبب نشاط و کیفیت آن و منشأ اعتیاد

بدانکه هر دوا که آدمی تناول می‌نماید اول، حرارت بدن در او تأثیر می‌کند خواه فعل (او) [۲۷۹] به حرارت و خواه برودت باشد و خواه به طبع یا قوتی دیگر، و افیون که داخل جوف آدم می‌شود بعد از انفعال از حرارت بدنی، کیفیت برودت و بیبوست که بالطبع و بالخاصیه دارد از او ظاهر می‌شود و منبسط می‌گردد در حوالی و اطراف.

اما طبیعت که حامی بدن است [۲۸۰] او را از معدن حرارت غریزی و اصل و منشأ سایر قوا دفع می‌کند و دور می‌سازد و به اطراف بدن می‌رساند به واسطه سمیتی که با آن برودت هست و تنفّری که طبیعت بالطبع از آن دارد و اینکه اول مرتبه بعضی که در مزاج ایشان ضعفی هست می‌خواهند که خود را به لباسی بیوشانند یا چیزی که دفع آن برودت کند، از این سبب است و چون ظاهر و خارج بدن و اطراف سرد شود، متکاثف می‌گردد زیرا که تکاثف از لوازم برودت است و همچنین این برودت و تکاثف، شیافشیا ظاهر بدن و نزدیک به آن را سرد و متکاثف می‌سازد و حرارت از این مواضع منهزم می‌شود در باطن [۲۸۱]، و از انهمام حرارت، اجتماع در باطن واقع می‌شود خاصه دل که انبساط حرارت‌ها از جانب او است، پس انقباض نیز به جانب دل خواهد بود و از این اجتماع قوتی و اشتعالی در آن حرارت‌ها حادث می‌شود

رساله افیونیه، ص: ۵۰

و به واسطه آن (اشتعال) [۲۸۲]، انبساط تمام ظاهر می‌شود و اثر [۲۸۳] آن، به دماغ و اطراف و سایر مواضع می‌رسد و این حال است که آن را نشاط و نشأه می‌نامند. اما این فرحی است بالعرض؛ جهت آنکه فرح بالذات، انبساط روح است که از انقباض حاصل شده باشد مانند حرارت ظاهر بدن که از برودت آن حاصل شود، آن سخونت عرضی باشد نه ذاتی، و اینجا نیز فرح عرضی باشد نه ذاتی؛ جهت آنکه آنچه بالذات است بی‌واسطه باشد.

اما سبب اعتیاد او آن است که در او سمیتی و برودتی قوی هست و از آن، ناچار تقلیل روح و دم و سایر مسخّنات بدنیّه لازم می‌آید و این ضعف قوت [۲۸۴] و برودت غالب شود روز به روز از تکرار استعمال آن، به این حال [۲۸۵]، قلت ارواح لازم آید و روح اندک در ظاهر بدن و باطن منتشر شود و از آن انتشار، ضعف قوی حاصل شود مانند حرارت اندک که در مکان بزرگ باشد تأثیر او معتدّ به نباشد پس، از آن، افعال چنانچه باید صادر نشود؛ جهت آنکه جمهور افعال منوط به تأثیر حرارت است و چون در حرارت فتور ظاهر شود و [۲۸۶] افعال او کما ینبغی نباشد، و از این است که از کارها باز مانند و میل به حرکات و نشاط ندارند و این حرارت ضعیف، از حفظ رطوبات نیز عاجز می‌شود به واسطه ضعف، و آن رطوبات نیز به واسطه ضعف و [۲۸۷] زوال تجمید [۲۸۸] و تغلیظ آنها رقیق می‌شوند [۲۸۹]. و دور نیست که بعضی از آن رطوبات در اصل حارّ باشند و آنچه حارّ نیست از سیلان و جریان [۲۹۰]، حرارتی اکتساب می‌کنند و آن رطوبات رقیقه [۲۹۱] حاده سایله [۲۹۲]، به مفاصل و عضلات می‌ریزند، از این جهت اعتیاد او جاع قوی حاصل می‌شود و رطوبات دایم به چشم و بینی و راه گلو می‌ریزد و از آنجا سیلان

رساله افیونیه، ص: ۵۱

می‌کند و عطاس و سعال و مانند آن پیدا می‌شود و بسیاری از رطوبات [۲۹۳] معده و روده به جانب ناف می‌ریزد و از آن، مغص یا سحج و مانند آن پیدا می‌شود و تمام آن حالات یا بعضی از آنها باعث بر معاودت شود و هذا بیان الاعتیاد و الله موفق للسداد. این است آنچه حقیر را به خاطر می‌رسد.

و مولا [۲۹۴] فخر الدین محمّد طیب را چنین به خاطر رسیده بود که افیون، جمع و تکثیف می‌کند در باطن، و به واسطه آن، حرارت متوجّه ظاهر می‌شود و در ظاهر بدن، روح و دم وافر می‌شود، پس حالتی شبیه به فرح حاصل شود اما فرح حقیقی نباشد.

رساله افیونیه، ص: ۵۲

باب ششم در منافع افیون

منافع افیون

۱) اما منافع او زیاده از حدّ و [۲۹۵] بیان است و لهذا چند هزار سال است که اهل [۲۹۶] مشرق و مغرب استعمال می‌کنند و کسانی که استعمال نمی‌کنند به مثابه بهایم‌اند که از نفع و ضرر چیزها [۲۹۷] غافل‌اند و عجب دانم که بقعه‌ای از بقاع باشد خواه اهل مدرسه و خواه اهل خانقاه و خواه اصحاب دیر [۲۹۸] در زمان ما که جمعی کثیر استعمال آن می‌کنند [۲۹۹] و اگر نه کثرت منافع [۳۰۰] آن می‌بود، با وجود تلخی و بوی بد و دیگر مضرت‌های عاجل و آجل، کی راغب می‌شدند و اجلّ منافع او تسکین اوجاع (است) [۳۰۱] از سر تا پا، شربا و طلاء، وقتی که مادّه و سبب وجع، حارّ و رقیق و قلیل باشد در هر جا که باشد [۳۰۲] مثمر شفا است؛ جهت آنکه به برودتی که دارد تسکین حرارت مادّه می‌نماید و به تغلیظی که لازم

رساله افیونیه، ص: ۵۳

او است ازاله ترقیق می‌نماید و به تجفیفی که دارد ماده اندک را بالکلیه [۳۰۳] نشف می‌کند یا آنکه به واسطه تقویت روح، حرارت بدنی قادر بر تحلیل مادّه می‌شود و گاهی که حرارت بالعرض تحلیل تمام می‌کند [۳۰۴] (و) [۳۰۵] به واسطه جمع اجزای عضو دردناک نیز، گاهی قوتی در او حاصل می‌شود که از آن، موادّ از خود دفع می‌کند [۳۰۶] و تسکین وجع و تخدیر حسّ، معین است طبیعت را بر افعال مذکوره؛ جهت آنکه با وجود وجع، طبیعت به فراغ متوجّه امور مذکوره نمی‌تواند شد زیرا که وجع مانع [۳۰۷] است و اما اگر مادّه صفات مذکوره که حرارت و رقت و قلت است نداشته باشد تأثیر او در صحت معوق ماند و به حسب بر طرف شدن بعضی اوقات یا کلّ بعضی تأثیر نیابد یا بالکل برطرف شود [۳۰۸] و بر طیب عارف به طبائع و امزجه، وقت استعمال و طریق آن مخفی نیست و عوام به واسطه عدم تمیز تامّ متخیر می‌باشند.

۲) منفعت دیگر تنویم است، اگرچه گاه باشد که به واسطه اشتعال روح (از حرارت) [۳۰۹] عرضیه مذکوره و توجّهی که حادث می‌شود که در هر صفت و امثال آن، خواب مطلقا نمی‌آید [۳۱۰] اما بعد از برطرف شدن آن اشتعال، خواب بسیار می‌آید یکی به واسطه تغلیظ و تبلید روح که به واسطه آن طالب کمون [۳۱۱] و توجّه در باطن است. یکی دیگر، کلال حواس که از افعال بسیار که لازمه اشتعال مذکور است، طبیعت جهت ازاله کلال به خواب می‌رود [۳۱۲].

۳) و منفعت دیگر بیداری است که از اشتعال [۳۱۳] مذکور، وجد [۳۱۴] در امور لازم می‌آید و از این جهت مسافران در شبگیرها آن را می‌خورند تا خواب بر ایشان غالب نشود و از بی‌خوابی متضرّر نشوند.

رساله افیونیه، ص: ۵۴

۴) و منفعت دیگر جد و نشاط در کارها است به واسطه قوت روح به [۳۱۵] اعضا و اشتعال [۳۱۶] حرارت بدنی که مدار افعال بر آن است و به واسطه این منفعت است که نساك و عباد جهت بیداری شب و توجّه تامّ در خلوت [۳۱۷] و دعا و قرائت استعمال می‌کنند و پیاپی اروان و ارباب اعمال شاقّه و صعبه و افعال دقیقّه [۳۱۸] مانند کاتب و نقّاش و طالب علم و امثال این جماعت [۳۱۹] به آن عظیم راغب می‌باشند.

۵) منفعت دیگر ازاله غم و همّ است و این نیز به واسطه آن است که انبساطی که مذکور شد، که حرارت‌ها و روح را می‌باشد حالتی شبیه به فرح حاصل می‌شود و البته [۳۲۰] همّ و غم زایل می‌شود و سبب این هر دو، توجّه روح است به باطن به واسطه امر مهم یا مغم، و توجّه به باطن در شرب این دوا معدوم است و بسیار از مردم را [۳۲۱] اعتیاد به افیون جهت این است که ایشان را جهت انقلاب روزگار، غم و همّ [۳۲۲] بسیار دست می‌دهد و ارتکاب این می‌کنند به واسطه ازاله آن، و سببی که مفید است این است که

به واسطه اضعاف، فکر در مقدمات امور مهمه و مغمه نمی‌کند و اگر می‌کند، نتیجه یا مقدمه از مقدمات (را) [۳۲۳] فراموش می‌کند یا [۳۲۴] به واسطه خدری [۳۲۵] که در کیفیت او می‌باشد، فکر و حواس را مشغول به امری دیگر می‌سازد و از تخیل و تفکر در امور مهم باز می‌ماند. به هر حال نفع در این حال محسوس است و مجرب، و بنابراین کم باشد که ارباب هم و غم ارتکاب آن نکنند.

رساله افیونیه، ص: ۵۵

(۶) منفعت دیگر قبض طبع [۳۲۶] است که لین طبعی [۳۲۷] که هیچ دوا تأثیر ندارد، به اندک افیون علاج پذیر می‌گردد و در کتاب علاج، بعضی ادویه [۳۲۸] هست که اسهال قوی را فی الحال حبس می‌کنند، عمده آن ادویه، افیون است و باقی مصلح او یا مقوی باشند در امور مذکور.

(۷) منفعتی دیگر ازاله اورام حازه و ردع آن در طلا [۳۲۹].

(۸) منفعت دیگر دفع سعال بعد از ملاحظه سبب و دانستن محال و مقدار، (نفع) [۳۳۰] فی الحال (دارد) [۳۳۱].

(۹) و منفعت دیگر منع تب‌های محرقه خاصه در اقراص تباشیر [۳۳۲].

(۱۰) منفعت دیگر منع تب‌های نائبه پیش از آمدن نوبت، به واسطه تغلیظ ماده و منع انصباب در مستوقد عفونت، بسیاری از تب‌ها به این رفع می‌شود [۳۳۳] و بعضی که مرتفع نمی‌شود، بسیار سبک می‌شود.

(۱۱) منفعت دیگر گزیدن جانوران به تخصیص زنبور [۳۳۴].

(۱۲) منفعت دیگر ازاله اغمای [۳۳۵] مسکرات، مثل خمر و قنب، فی الحال و [۳۳۶] افاقه حاصل شدن فی الجمله.

(۱۳) منفعت دیگر منع جنون به واسطه آنکه حدت احتراق می‌نشانند و اشتعال مواد ایشان را ساکن می‌کند خاصه [۳۳۷] در آتش جو که به مقدار لایق، فایده بسیار می‌دهد.

رساله افیونیه، ص: ۵۶

(۱۴) منفعت دیگر دفع سردی هوای زمستان است و این، جهت (تجمید) [۳۳۸] آن است که سخونت بالعرض حاصل می‌شود و از آن، ظاهر بدن گرم می‌شود و از تأثیر برودت هوا متأثر نمی‌شود و در باطن بدن نیز حرارت آن، به مرتبه آن قوی می‌شود که از استنشاق هوای بارد متضرر نمی‌شود و سبب قوت حرارت باطن به حرارت بالعرض از دو وجه است: یکی به واسطه افیون، و یکی آنکه چون ظاهر در برودت می‌باشد باطن گرم می‌شود و از این جهت در زمستان، به تخصیص مسافران، به آن رغبت می‌کنند و آن قدر حرارت پیدا می‌شود که از ادویه مسخنه بالذات مثل (معجون) [۳۳۹] بلادر و سیر [۳۴۰] حاصل نمی‌شود با آنکه تناول آنها از سوء عاقبت خالی نباشد به خلاف افیون.

(۱۵) منفعت دیگر خلاص از ربو و ضیق النفس است چند کس دیده شد که به هیچ ادویه از این مرض شفا نیافتند الا به افیون [۳۴۱].

(۱۶) منفعت دیگر ازاله تأثیر وبا است، بسیار مردم، به تخصیص کسانی که معتاد نبودند به خوردن افیون در طاعون نجات یافتند [۳۴۲]، و امرا از معتادین، کسانی که مزاج ایشان ضعف (تمام) [۳۴۳] یافته بود کم بود که خلاص یافتند [۳۴۴]. و این حقیر جمعی کثیر [۳۴۵] را می‌شناسد که به ارتکاب افیون از آن خلاص شدند.

(۱۷) منفعت دیگر منع سرعت انزال است [۳۴۶] چه به واسطه تغلیظ و تبرید که در افیون است، آن حال مندفع می‌شود.

(۱۸) منفعت دیگر دفع احتلام است و تأثیر افیون در این، اقوی است از تأثیر افیون در [۳۴۷] سرعت انزال؛ جهت آنکه در اینجا همان تبرید و تغلیظ هست و امر ثالث نیز هست که

رساله افیونیه، ص: ۵۷

آن، خفت نوم است به واسطه کمی رطوبات و غلظ [۳۴۸] روح و میل [۳۴۹] حرکت او به ظاهر، و هرگاه خواب سبک شود، احتلام کم واقع شود و یک سبب اعتیاد او در بعضی مردم این خاصیت است.

(۱۹) منفعت دیگر تهزیل سمین است و خصب [۳۵۰] بدن مفراط، چنانچه در اوایل فصول مذکور است [۳۵۱] «السمن المفراط خطر عظیم و تهزیله ضروری» و از چیزهایی که موجب هزال شود افیون، بهتر و اظهر فایده است [۳۵۲] به مرتبه [ای] که حمل آن نیز تأثیر دارد [۳۵۳].

(۲۰) منفعت دیگر (ازاله) [۳۵۴] حرقة البول است و این دوا در این مرض به واسطه تسکین سوزش مواد و منع احتراق و حدت، نفع تمام دارد.

(۲۱) منفعت دیگر دفع وجع قروح کلیه و مثانه است و آلائت بول، و اصلاح آن قروح به واسطه تجفیف رطوبات حاده و تسکین حدت و احتراق.

(۲۲) منفعت دیگر تقویت قلب است و این، مشاهد است و محسوس، و همانا به واسطه تقویت روح و جمع اجزای قلب باشد.

(۲۳) منفعت دیگر تقویت روح است و این، به واسطه جمع ارواح است در باطن، و از این اجتماع، لا- محاله قوتی حاصل می‌شود چون رشته‌های ضعیف که به یکدیگر اتصال یابند قوتی عظیم حاصل کنند [۳۵۵].

(۲۴) منفعت دیگر صبر بر جوع و عطش است و قدرت بر اکتفا به طعام قلیل و این [۳۵۶] اگر چه در نفس امر، مضرتی عظیم است اما بسیار باشد که احتیاج کلی به آن واقع می‌شود مانند اسفار و ایام روزه و زمان‌های قحط آب و قحط طعام و سبب این، تخدیر حواس است و عدم ادراک و تقاضای نفس [۳۵۷].

رساله افیونیه، ص: ۵۸

(۲۵) منفعتی دیگر قلع اسنان است [۳۵۸] که بی‌مشقت کردن به کلبتین، خود ریزنده [۳۵۹] و بیرون می‌آید و این نیز در اصل مضرتی عظیم است اما گاه‌گاه احتیاج قوی به آن حاصل شود و آن، در این باب عمده است و بعد از او کافور و عاقر قرحا و امثال اینها.

(۲۶) منفعت دیگر کمی باه، بسی مردم عذب و [۳۶۰] مسافر باشند که از دغدغه باه مشقت عظیم می‌دارند و افیون آن را کم می‌سازد به واسطه چند سبب: یکی، تقلیل حس و قلت ادراک دغدغه مذکوره [۳۶۱]. دوم، تقلیل منی به واسطه اجماد که لازم برودت [۳۶۲] است. سوم، تقلیل منی به واسطه تجفیفی که تابع او است. چهارم، ازاله قوت سخونت منی، که از او دغدغه حاصل می‌شود. پنجم، کمی نعوظ که محرک [۳۶۳] دغدغه مذکوره است و آن، به واسطه تقلیل روح و ریح، هر دو است اما روح ظاهر است و اما ریح به واسطه تقلیل اکل. و [۳۶۴] گاه باشد که آن جماعت را نعوظ تمام باشد به واسطه کثرت ریاحی که (از) [۳۶۵] ضعف هضم و احتباس ثفل در حوالی مقعد بهم می‌رسد و در کتب باه آورده‌اند که احتباس ثفل از اسباب انعاظ است. [۳۶۶]

(۲۷) منفعت دیگر حفظ صحت بدن است از بسیاری امراض و سبب این، تقلیل در [۳۶۷] مواد و تقویت اعضا و اعتدال، مرعی داشتن در غذا است.

(۲۸) منفعت دیگر دفع امراضی که هنوز واقع نشده باشد اما در پیدا شدن باشد مانند تب‌ها و صداع‌ها و امثال اینها و افیون را در این امر نفعی ظاهر است.

(۲۹) منفعت دیگر دفع نزله و زکام است. [۳۶۸]

رساله افیونیه، ص: ۵۹

(۳۰) منفعت دیگر ازاله وجع قولنج است و این منفعت اگرچه مقارن مضرت بسیار است اما چون شدت وجع، محلل روح است و مهلك، و بعضی الشرا هون من بعض، جهت تسکین وجع هیچ چیز به این نمی‌رسد ضرورت می‌شود استعمال آن، تا در زمان خفت وجع، مهلتی باشد در سایر معالجات؛ جهت آنکه قوت وجع گاه به آن [۳۶۹] می‌رسد که نمی‌توان به هیچ علاج پرداخت با آنکه جهت اصلاح مضرت آن، خلط به ادویه مصلحه می‌کنند چنانچه در فلونیای رومی است و گاه هست که با سقمونیا در علاج قولنج خلط می‌کنند و الطبیعه باذن خالقها تصرف کل دواء الی ما یتنفع به و یوافقها.

(۳۱) منفعت دیگر علاج-زحیر [۳۷۰] است و آن را در ریسمانی طلا می‌کنند (و قدری از آن خالی می‌گذارند و در مقعد شیاف می‌کنند) [۳۷۱] تا وقتی که احتیاج برطرف شود ریسمان را می‌کشند و بیرون می‌آرند و خوردن نیز فایده می‌دهد اما در هر حالی که هست احتیاط، مرعی باید داشت.

حکایت: در محلی که [۳۷۲] رومیان به تبریز آمدند رومی‌ای همسایه ما واقع شد، غلامی سفید داشت، او را اسهال و زحیر بود و ما معالجات [۳۷۳] که می‌دانستیم می‌کردیم [۳۷۴] و منتفع نمی‌شد [۳۷۵] آخر روزی آمد که ما در دیار خود علاجی می‌کردیم که به یک دم این چنین مرض‌ها را دفع می‌کرد و این زمان به خاطر ما رسید که این غلام را به آن علاج کنیم، صبح آمدند که آن غلام نماند سبب، آن بود که به قدر جوز بویایی افیون شیاف کردیم، در شب از هم گذشت و سبب آن است که اجماد و اخماد رطوبت و حرارت غریزی به حیثیتی می‌کند در وقت خلوا معا، که هیچ چیز نمی‌کند و گویند که از خواص او است که اگر بکوبند و حل کنند به سرکه و یا شراب و در بینی خر سعوپ کنند (فرح او بسیار شود و) [۳۷۶] فریاد بسیار کند و اگر در مقعد خر طلا کنند، آن فریاد (و فرح) [۳۷۷] ساکن شود.

رساله افیونیه، ص: ۶۰

باب هفتم در مضار افیون

اما مضرت‌ها [۳۷۸] نیز اکثر من ان یحصی است، اگر هیچ مضرت نمی‌داشت همین مضرت کافی است که در مواضعی که نفع از او متوقع است، اگر نه به طریقی که می‌باید که استعمال کنند، مضرت بلیغ می‌رساند و دیدن جمعی که از استعمال این هلاک شده‌اند کافی است برای توضیح مضرت آن.

از جمله مضرت‌ها: (۱) یکی اضعاف بدن است و سبب آن، این است که دم، که مدار تغذیه [۳۷۹] بر آن است و به واسطه منافاتی که بین الطبیعتین است، کمال قلت پیدا می‌کند و از این جهت، بدن ضعیف می‌شود و سبب دیگر آن است که قوت‌ها کم می‌شود و از کمی قوت، تقلیل تغذیه و ضعف بدن حاصل می‌شود.

(۲) و از جمله مضرت‌ها [۳۸۰] حدوث کزاز [۳۸۱] است و در کلام اطباء آمده: «البنج یورث الصرع و الافیون یورث الکزاز» [۳۸۲] و سبب، این می‌تواند بود که به واسطه برودت و بیوست، اعصاب

رساله افیونیه، ص: ۶۱

بسیار متأذی [۳۸۳] می‌شوند و به واسطه هرب از ادویه متشنج می‌گردند و چون ادویه مخصوص به جانبی [۳۸۴] نیست از هر دو جانب کشیده می‌شوند و تمدد حاصل می‌شود و یکی از اطلاقات کزاز، تمددی است که به واسطه برد مجمّد [۳۸۵] شده باشد و این دو قسم است: یکی آن است که برد، داخلی [۳۸۶] باشد و تمثیل کرده‌اند به آنچه از شرب افیون عارض می‌شود، قسم دیگر آن است که به واسطه برودت خارجی باشد و تمثیل کرده‌اند به آنچه از غوص در آب سرد و برف‌ها و بادهای سرد عارض شود و آن را متمدّد سازد [۳۸۷] و دیگر از اطلاقات کزاز، تشنجی [۳۸۸] است که در عضلات چنبر گردن عارض شود و آن را متمدّد سازد به قدام یا خلف یا هر دو جانب، یا یکی از معانی او آن است که هر [۳۸۹] تمددی که باشد اطلاق کنند و بر هر اطلاقی که باشد سبب آن، برودت و بیوست بسیار قوی است که عصب را بسیار متأذی [۳۹۰] ساخته و از او تمدد یا تشنج حاصل شده، و آنکه در عضلات چنبر گردن است، آن قریب به دماغ است [۳۹۱] یا آنکه مراد اطباء از کزاز که افیون محدث آن است، اطلاق اولی است.

(۳) و اما اینکه بنج محدث صرع است می‌تواند بود که به واسطه ردائت کیفیت او باشد، و کیفیت ردیه هر گاه که به دماغ رسد صرع حادث شود، همچنانچه هر گاه در معده خلطی باشد فاسد، البته احداث صرع کند، همچنین هر دوایی که سمیتی دارد چون اثر او به سر و دماغ رسد، صرع عارض شود. و این هر دو صرع سهل العلاج است.

۴) و از جمله مضرّت‌های افیون دقّ است. بیاید دانست که دقّ دو نوع است: حارّ و بارد، و هر دو گداختن و ذبول اعصاب و نقصان [۳۹۲] بسیار دارد، اما دقّ حارّ، و لفظ دقّ موضوع بر

رساله افیونیه، ص: ۶۲

آن است [۳۹۳] که حرارت [۳۹۴] غریبه، متعلّق به اعضا شود و این قسم است که مراتب ثلاث گویند، چنانچه در کتب علاج مذکور است. و مرتبه اولی علاج‌پذیر است و مرتبه ثالث، قابل علاج نیست. افیون را محدث این دقّ بودن اگر چه مستبعد است اما احتمال که موجب آن شود [۳۹۵] بلکه واقع است، اما بیان احتمال، آن است که هرچند برودت بالذات دارد، اما سخونت بالعرض دارد نیز، که او را سخونت قوی است و می‌تواند بود که مستولی بر تحلیل رطوبات بدنیه شود و همچنانکه دقّ مفارقت نمی‌کند، افیون نیز به واسطه دوام استعمال و عدم انقطاع حرارت عرضیه و تحلیل رطوبات بدنیه (و) [۳۹۶] از (آن) [۳۹۷] حرارتی که مدقوق را باشد، آن را هم می‌باشد و همان صلابت و صغر نبض و تواتر و سرعت در نبض که در دقّ اصلی می‌باشد در اینجا هم می‌باشد.

اما بیان وقوع چنان است که شاه علی میرزا، پسر عبد الله خان، در سن سی [۳۹۸] سالگی به مرتبه [ای] فربه بود که کم کسی چنان بود، آخر الامر به سبب بیماری و جهت رفع فربهی [۳۹۹] تجویز افیونیات کردند و مزاج او با وجود آن (همه) [۴۰۰] فربهی، در غایت تازگی [۴۰۱] بود و حرارت بالعرض افیون نیز، آن چنان مستولی بود که حرارت تابستان بر برف [۴۰۲]، و او را [۴۰۳] می‌گذاخت، چون معتاد شده بود و ضعف (و) [۴۰۴] مرض‌های دیگر [۴۰۵] مانند اسهال کبدی و ذرب ذوبانی و طحال عظیم و سوء القنیه و یرقان و تب ربع و غب و امثال اینها داشت و رفع امراض مذکوره به قدر امکان واجب بود و نمی‌توانست تقلیل افیون کردن،

رساله افیونیه، ص: ۶۳

چه جای ترک، و بدن به آن فربهی از مقاسات امراض و مداومت افیون چنان گداخت که گردن او از باریکی به حدّی رسید که دایم الاوقات اگر نه سر او را می‌گرفتند و نگاه می‌داشتند به جانب سینه می‌افتاد یا به جانب پشت یا به دوش [۴۰۶]. و اما دقّ شیخوخت و آن دقّ بارد یابس است، سبیش ظاهر است.

۵) و از جمله مضرّت‌های او لاغری بدن است و این را سبب، ظاهر است و در [۴۰۷] آنچه گذشت ظاهرتر، و مضرّت او در این امر به حیثیتی است که حمل او را این اثر است [۴۰۸].

۶) و از جمله مضرّت‌های دواى مذکور، تقلیل فهم و اضعاف فکر و سایر [۴۰۹] قوای باطنه به سبب تخدیر و ابطال حس و امتلاى دماغ و این، از ابخره مکدره ناشیه از ضعف هضم است و لهذا به مثل این حکایات و شعر و آنچه در دانستن، اعمال آن [۴۱۰] فکر نمی‌باید کرد، میل می‌کند.

۷) و از جمله (مضرّت‌ها) [۴۱۱]، کندی بصر است به واسطه تغلیظ روح و تقلیل آن و اصعاد ابخره مظلّمه از معده به واسطه اضعاف هضم.

۸) و از آن جمله ثقل سمع است، هم به مثل آنکه گذشت.

۹) و از آن جمله ردائت اخلاق است؛ جهت آنکه اخلاق آدم متغیر می‌شود به تغیر مزاج دموی، خندان و مسرور، و سوداوی [۴۱۲] مغموم و محزون و صفراوی، غضبان و بلغمی، کسلان، و چون ردائت مزاج حاصل است، ردائت اخلاق لازم خواهد بود.

بدانکه اگر متوجه شرح اسباب این مضارّ شویم کلام طول تمام پیدا می‌کند و موجب کلال افهام می‌شود با آنکه از مطاوی ما مضی اسباب و علل ما بقى بسیار است اما [۴۱۳] علی السبیل الاجمال، یک یک مضرّت‌ها را عدّ می‌نماییم [۴۱۴]. اول: اضعاف روح، دوم: اضعاف دماغ، سوم:

رساله افیونیه، ص: ۶۴

اضعاف قلب، چهارم: اضعاف کبد، پنجم: اضعاف معده، ششم: قبض طبع و لین طبع ایضا به واسطه ضعف هضم و عدم انجذاب

رطوبات ملینه طبع، هفتم: دوار، هشتم: سبات، نهم:

سدر، دهم: افساد هضم، یازدهم: غثیان، دوازدهم: احداث نفخ و قولنج، سیزدهم: عسر البول، چهاردهم: در بعضی اوقات خشکی دماغ و انف و خشکی دهان، پانزدهم: سده آواز [۴۱۵] که آن را به عربی بحه الصوت خوانند، شانزدهم: تخدیر حس، شربا و طلاء، هفدهم: بخل، هجدهم: ضعف باه، نوزدهم: تقلیل نسل، بیستم: حبّ وحدت و نفرت از مجالس [۴۱۶] و محافل غالباً.
رساله افیونیه، ص: ۶۵

باب هشتم در دفع مضرت‌های افیون به قدر امکان

اما علاج ضعف بدن و قلب و روح و مانند اینها تقلیل مقدار شربت او است به قدر امکان، و استعمال مقویات بدن و مفرحات که جوهر روح را زیادت کند و تقویت دهد و صفا و اشراق و نورانیت. و این به مفرحات یاقوتی معتدل و حارّ فاطر الحرارة است. و کسانی که سن ایشان از چهل گذشته باشد، فادزهر حیوانی و جدوار خطایی، مفردی است که در کثرت منافع فی الواقع از بسیاری [از] مرکبات بهتر است در نفع، و گوارش عود و آن را گوارش [۴۱۷] کسروی و عنبری نیز گویند بسیار مفید است. اما اصل مزاج ضعیف را، می‌باید دانست و در این حال [۴۱۸] مقویات را به عمل باید آورد.
و معلوم است که هر کسی (که) [۴۱۹] مدار کار بر کیفیت و نشأه می‌نهد، چون کیفیت روز اول می‌طلبد و آن، حاصل نمی‌شود الا به زیادتی بر شربت سابقه، و آن زیادتی به حدی می‌رسد که بدن در کمال ضعف می‌شود و کیفیت مطلوبه حاصل نمی‌شود پس اگر جهد کند در آنکه روز به روز چیزی کم کند و اندکی از وقت بگذرانند، هم کیفیت عظیم دریابد و هم قوت بدنی و اشتها کمی نکند.

رساله افیونیه، ص: ۶۶

ملّا ادهم شاعر دایم می‌گفت که مدّت هفتاد سال است که افیون می‌خورم، و همین وقت سحر تا وقت سحر دیگر، اصلاً در این مدّت نه بیماری دیده‌ام و نه ضعف و نه لاغری (در بدن یافته‌ام) [۴۲۰].
و ببايد دانست که عمده در اصلاح بدن، وقت استعمال افیون است قبل از غذا یا بعد از غذا، چنانچه در فصل مخصوص به این مذکور است و از اشربه (لایقه) [۴۲۱]، شربت عود و شربت گاو زبان است.
و ببايد دانست که مستفرغات سودا در اصلاح بدن، مدخل عظیم دارد و شربت ابریشم به نسخه فقیر عظیم النفع است: (نسخه این است) [۴۲۲]

۱) ابریشم خام باریک شفاف جهت محرور، سفید و جهت مبرود، سرخ (نیم من)

۲) عود سوده (یک مثقال)

۳) صندل سوده (دو مثقال)

۴) آب پوست ترنج (یک مثقال)

۵) سنبل (یک مثقال)

۶) مصطکی (یک مثقال)

۷) قرنفل (یک مثقال)

۸) هیل (یک مثقال)

۹) ساذج هندی (یک مثقال)

و نیم کوفته در کیسه کتان نهند

(۱۰) ورق طلا (یک مثقال)

(۱۱) ورق نقره (یک مثقال)

(۱۲) عنبر اشهب (یک مثقال)

(۱۳) مشک اذفر (یک مثقال)

(۱۴) عرق بیدمشک (ربع من)

(۱۵) عرق گاوزبان (ربع من)

(۱۶) گلاب (ربع من)

رساله افیونیه، ص: ۶۷

(۱۷) آب سیب شیرین مصفی (ربع من)

(۱۸) آب به شیرین (مصفی) [۴۲۳] (ربع من)

(۱۹) آب امروود مصفی (ربع من)

(۲۰) آب انار شیرین مصفی (ربع من)

(۲۱) نبات سفید (نیم من)

(۲۲) قند سفید (نیم من)

(۲۳) شهد مصفی (ربع من)

طریق ترکیب: آنکه ابریشم را با گلاب و آب میوه‌های مصفی و عرق بیدمشک و گاوزبان، با [۴۲۴] آب باران دو من بجوشانند تا وزن آب میوه‌ها بماند [۴۲۵]، پس ابریشم را بیرون آورند و نیک بفشارند و در آن نبات و قند کوفته بگدازند [۴۲۶]، و ورق‌ها را در ظرفی علی حده به عسل حل کنند و مشک را با قند بسایند بعد از آنکه شربت قریب به فتور [۴۲۷] شده باشد، باقی را متعاقب داخل کنند و در ظرف چینی یا طلا یا نقره یا ظرفی پاکیزه، که در آن اندکی عسل بماند و عود و کشته اعلا دود کنند، تا دود در ظرف برود و همه جانب ظرف، بوی خوش فرا گیرد، بعد از آن، در آن ظرف خالی کنند و هر روز به مقدار ده مثقال (با) [۴۲۸] گلاب و عرق بیدمشک و [۴۲۹] و گاوزبان حل کرده، بیاشامند. این شربت را در تقویت بدن و تسمین و تقویت باه و تفریح اثر عظیم است. و اما دفع کزاز: قبل از وقوع، به استعمال دواء المسک شیرین و تریاق اربعه و تریاق فاروق و مثرودیطوس و مخلصه اکبر و امثال اینها است، و جندبیدستر [۴۳۰] ممزوج ساختن مانع است از وقوع آن. و شربتی که در آن گاوزبان و بادرنجبویه و اسطوخودوس باشد بسیار نافع است. و از غذاهای مرطب و مبخر، خاصه بقول و لبنیات احتراز کردن [نافع است].

رساله افیونیه، ص: ۶۸

و بعد از وقوع، آنچه در باب کزاز در هر کتاب مذکور است، صواب است. و تقلیل از همه تدبیری [۴۳۱]، انفع است.

اما اصلاح دقین مذکورین به غذا و اشربه مرطبه باید کرد، و تمزیج افیون به مفرحات و مقویات قلب، و مداومت حمام مرطب. و طیب [۴۳۲] خاطر را در ازاله این قسم ذبول، مدخل تمام است.

و لاغری که حادث می‌شود، از مسمنات که در او تسدید نباشد و از مسددات احتراز کردن، جهت آن است که به استسقا نینجامد؛ زیرا که این مرض در ایشان بسیار دشوار علاج است؛ جهت آنکه تا مرض قوی نباشد در ایشان ظاهر نشود و کم باشد که بدن ایشان استسقا را بگذرانند، (اما بسیار باشد که ذبول را بگذرانند) [۴۳۳] به واسطه آنکه اندک ذبول [۴۳۴]، در ایشان بسیار ظاهر شود و دفع آن بسی مشکل نیست [۴۳۵] در اوایل.

اما تقلیل فهم و اضعاف فکر علاج آن به مصلحات افیون است از آن چه در او بسط و تلطیف باشد مثل زعفران و سنبل و قرنفل و

هیل و بسباسه و عود و دارچینی و حبّی که در باب ترک مذکور است، در این باب مدخلی تمام دارد. و البتّه مطالعه و افکار (صاحب) [۴۳۶] عادت، می‌باید که بعد از انحطاط کیفیت باشد چه در این مجال، ذهن از تخدیر [۴۳۷] خلاص است. در اوایل کیفیت، اعمال شاقّه بدنیّه اولی است [۴۳۸] که در آن حال صعوبت اصلا نمی‌دارد و در اواخر، افکار دقیقه. اما ازاله ثقل سمع به چیزهایی که ازاله ثقل کند به مثل روغن ترب [۴۳۹] و تریاق اربعه و ماه فرین [۴۴۰] به گلاب ساییده، با روغن بادام تلخ، فتیله به آن آلوده در گوش نهند.

رساله افیونیه، ص: ۶۹

و اما ردائت در اخلاق علاج آن تقلیل است و تعدیل بیوست دماغ به اغذیه و اشربه و اطلبه و اتّفاق ملاقات با مردم در حین نشأه، و ترک اختلاط، خاصّه با کسانی که اختلاط [۴۴۱] ایشان موجب انقباض باشد در حین انحطاط. و اما مضرت او در اضعاف (روح و اضعاف) [۴۴۲] اعضای رئیسه به تقویت روح و آن اعضا باید کوشید. و اما اضعاف معده تمریخ او به مصطکی و کندر و جدوار و زرنباد کم شود و مقویات معده بکار داشتن. و اما غثیان و آن از دو چیز واقع می‌شود یکی: بسیاری مقدار و شرب او [۴۴۳] بعد از طعام به افراط، دوم: توجّه اخلاط فاسده مغثیه به معده، و اینکه از توجّه اخلاط است او را دوری مضبوط و غیر مضبوط می‌باشد و قسم اول از او، به وقوع سبب معلوم می‌شود. علاج اول [۴۴۴]:

تقلیل است یا ارتکاب در وقت مناسب و اجتناب در [۴۴۵] وقت غیر مناسب. و علاج ثانی تقویت معده است تا قبول انصباب موادّ نکند به مثل شربت صندل و شربت لیمو و شربت غوره و شربت انار میخوش منع و گوارش که در آن آب پوست ترنج و مصطکی و عود و آب ریباس و یا غوره یا زرشک و مانند آن باشد، و از غذاهای غیر متعارف مثل پنیر شور و آب لیمو یا غوره و پیاز حلقه و نعنای خشک با نان خوردن مانع قی است که منشأ آن صفرا است و ضعف معده است.

اما قبض طبع [۴۴۶] و آن کم باشد که این طایفه را نباشد [۴۴۷] مگر کسانی را که ضعف هضم باشد و از خوردن افیون بر طعام، هضم بسیار ضعیف شود که در این وقت اسهال می‌باشد و علامت این، بیاض مندفع است و عدم قراقر و اصوات. علاج قبض انجیر است که در آب و عسل بخیسانند [۴۴۸] و به ناشتا قریب به ده انجیر بنوشند [۴۴۹] و هفت دانه متوسط و پنج دانه اقل [۴۵۰]، و رساله افیونیه، ص: ۷۰

کنجد مقشّر خوردن با خرما ملینی است موافق، و شیر و عسل و گزانگبین هم ملین بود و هم باهی. و آش‌های چرب مثل شوربا و رشته و آماج، و اگر زیاده از این خواهد شربت بنفشه با خمیره بنفشه، و اگر طبیعت به اینها [۴۵۱] نرم نشود حبّی از: بنفشه دانگی، سنا دانگی، محموده ربیع دانگی، فرو برند (و) [۴۵۲] شربت بنفشه ده [۴۵۳] مثقال به گلاب حل کرده بنوشند و طعام، نخود آب خورند.

اما علاج لین طبع غالب به واسطه اسهال کبدی است که موادّ مختلفه در مدّت مدید محتبس شده به جگر متوجّه می‌شود و جگر آن را از خود دفع می‌کند.

و باید دانست که اصعب امراض ایشان اسهال است؛ جهت آنکه اصعب اقسام امراض اسهال [۴۵۴] کبدی است و آن، ایشان را پیدا می‌شود. دیگر آنکه قوّت ضعیف است و اسهال با ضعف [۴۵۵] قوّت، خطیر می‌باشد. و دیگر آنکه تا سبب عظیم نبود [۴۵۶] این مرض روی ننماید [۴۵۷] و هرگاه سبب قوی باشد علاج [۴۵۸] صعب خواهد بود و بهترین چیزها ریوند است که با ادویه علاج اسهال بدهند و علاج‌های دیگر چنانچه رسم است به کار دارند [۴۵۹].

رساله افیونیه، ص: ۷۱

اشاره

قال بقراط «قد اعتاده الانسان منذ زمان طويل فهو و ان كان احسّ او اضّرّ ممّا لم يعتده فأذاه له اقل فقد ينبغى ان ينتقل الانسان الى ما لم يعتده بالتدريج» [۴۶۰]. ما حصل كلام آن است که غیر صالح معتاد را ضرر کمتر است از بسیار صالح غیر معتاد و چون غیر صالح را البتّه ضرری لازم است انتقال از آن به صالح می‌باید کرد (به تدریج) [۴۶۱] البتّه جهت آنکه استمرار غیر صالح موجب ضرر کلیّ است [۴۶۲]؛ جهت آنکه هر روز فی الجمله ضرری می‌رساند و اگر چه اندک و غیر محسوس باشد هر گاه روزهای بسیار بگذرد و مضرت‌های اندک لا محاله کلیّ شود [۴۶۳] بنابراین معتاد افیون را البتّه می‌باید ترک کرد [۴۶۴] اما ترک آن به یک دفعه مستلزم ضرر عظیم است حالا و ارتکاب، مستلزم ضرر اندک مالا و ارتکاب آن اولی است از ترک بالکلیّه؛ جهت رساله افیونیه، ص: ۷۲

آنکه اگر چه هر دو مستلزم ضرر کلیّ اند امّا این، حالا- و آن، مالا- و هیچ عاقل ترجیح حال یقین الوقوع بر مآل غیر یقین الوقوع نکند [۴۶۵]؛ جهت آنکه (هر روز فی الجمله ضرری می‌رساند چون) [۴۶۶] ضرر کلیّ بالفعل واقع نیست و احتمال عدم وقوع دارد و از این جهت است که ترک بالکلیّه نمی‌کند الاّ جسور متهورّ که اعمال عقلی و نظری و کسبی نکند و به حسب استقراء معلوم شده که معتادین اکثر اصحاب فهم و عقل و رأی صائب می‌باشند [۴۶۷] و قلبی که معتاد می‌شوند از آن قبیل اند که خود تمیزی ندارند اما تقلید اهل تمیز می‌کنند و حال ایشان مثل حال درودگر (ی) [۴۶۸] بوزینه است و شرذمه مردم هستند که لایق تقلید نیستند که نه از اهل تمیزاند و نه از اهل تقلید و معلوم نیست که افعال ایشان اختیاری باشد.

بعد از تمهید این کلام می‌گوییم که به حسب قوانین عقلیّه و شرعیّه ترک آن واجب است و چون بالکلیّه فی الحال ترک نمی‌توان کرد که از توهم ضرر می‌یابد باید که [۴۶۹] چنانچه حصول آن به تدریج شده زوال آن هم به تدریج می‌باید کرد چنانچه هم بقراط گفته است [۴۷۰]: «الابدان الّتی تهزل فی زمان طویل ینبغى ان یکون اعادتها» [۴۷۱] بالتغذیه الی الخصب بتمهّل و الابدان الّتی [۴۷۲] ضمرت فی زمان یسیر ففی زمان یسیر».

ما حصل آنکه بدن‌هایی که در زمان دراز لاغر شده باشند مانند مدقوقین [۴۷۳]، در زمان دراز به حال خود عود می‌کنند در تغذیه، و آنچه در زمان اندک فرو نشسته باشند مانند محمومین [۴۷۴] به حمی محرّقه، عود ایشان به تغذیه در زمان اندک است، پس باید که اعاده بدن به حال اوّلی [۴۷۵] در بدنی که از اعتیاد، ضعیف و کاسته شده [۴۷۶] باشد به تدریج باشد و تدریج تواند بود رساله افیونیه، ص: ۷۳

که به تقلیل باشد یوما فیوما و تواند بود [۴۷۷] که به تعویق باشد یعنی تأخیر زمان شرب، فرضاً امروز اوّل صباح خورده باشد فردا بعد از طلوع صبح [۴۷۸] به زمان اندک و اگر چه دقیقه ساعتی باشد چنانچه در یک ماه [۴۷۹] یک ساعت به تعویق اندازد فرضاً، بعد از آن جهد کند که [۴۸۰] زیاده از آن، چنانچه در چهار دقیقه و پنج دقیقه کم [۴۸۱] می‌کند و علیّ هذا بدان مرتبه رساند که در ماه دوم دو [۴۸۲] ساعت دیگر، یا سه ساعت به عقب افتد، بعد از آن، مدّت تعویق بدین دستور کم کم [۴۸۳] می‌کند تا چنان شود که شش ساعت، دوازده ساعت شود و هر گاه که یک شبانه [۴۸۴] روز رسد ترک بسیار آسان [۴۸۵] شود. و هر گاه [۴۸۶] چهار شبانه روز بگذرد و تشویش نرسد، معلوم باشد که بالکلیّه ترک شده؛ جهت آنکه عوارضی که در زمان ترک پیدا می‌شود از قبیل بحارین امراض حاده [۴۸۷] از چهار روز نمی‌گذرد و این به تجربه معلوم شده [۴۸۸]. و اگر در تأخیر زمان چنان کنند که یک ساعت نجومی به تأخیر اندازد و مدّتی بر این بگذرانند تا طبیعت بر آن قرار گیرد و بعد از آن یک ساعت دیگر تأخیر می‌کنند و علیّ هذا شاید [۴۸۹].

و اما تدریج در تقلیل و آن انواع است:

یک نوع، آن است که به چوب‌های تر وزن کنند و بید از همه خوب‌تر [۴۹۰] است که رطوبت در آن زیاده است و جفاف آن زودتر می‌شود [۴۹۱] و چون خشکیده شود یا قریب به خشکیدن [۴۹۲]، رساله افیونیه، ص: ۷۴

تبدیل کنند به چوبی [۴۹۳] دیگر و علی‌هذا تا به قدر غیر معتدّ به رسد و ترک آن آسان شود بالکلّیه [۴۹۴]. و یک نوع دیگر آن است که به گاورس و خشخاش و مانند اینها وزن کنند و هر روز یک خشخاش یا [۴۹۵] گاورس کم کنند [۴۹۶] و اگر در حین [۴۹۷] کم کردن در حالی از احوال، به مرتبه [ای] رسد که ضعف در خود یابد [۴۹۸] به همان حال (که) [۴۹۹] رسیده مستمر سازند [۵۰۰] تا طبیعت بر آن مستقیم شود، بعد از آن شروع در تقلیل کند تا به حدّی [۵۰۱] رساند که از ترک بالکلّیه متضرّر نشود.

باید دانست که اکثر خلطی که مستولی بر تن [۵۰۲] مردم هست، سودا است و شأن این خلط آن است که احداث خوف کند و علی‌هذا [۵۰۳] اکثر گرفتاری که دارند این جماعت، از آن است که مبدا ترک و تقلیل، احداث مرض کلی کند و معلوم است که اعراض [۵۰۴] نفسانی موجب تأثیرات کلی می‌شود در بدن، و اگر کسی مباشر تقلیل شود به حیثیتی که او را اطلاع نباشد به اندک زمانی ترک و تقلیل صورت گیرد [۵۰۵]، بسیار باشد که شخصی که از خیال شرب این افتاد و به امری مشغول شد و مدّتی مدید می‌گذرد که به خاطر او نمی‌رسد و اگر احیاناً به رساله افیونیه، ص: ۷۵

خاطر رسید، در ساعت خود را در ضعف و پریشانی می‌بیند و اگر به خاطر او نرسد از آن هم هیچ ضرری [۵۰۶] نمی‌یابد. شنیدم که شخصی قلیل العادت این بود [۵۰۷] جاریه [ای] داشت که تعویّد مقدار افیون او [۵۰۸] می‌کرد، هر روز بی‌وقوف او قدری موم با افیون او ضمّ می‌کرد، تا چنان شد که بالکلّیه برطرف شد و او را خبر نبود، نه از ضعف و نه از هیچ حال که تابع ترک می‌باشد. همان روز، آخر روز اخبار کرد [۵۰۹] که تمام خورش موم است، این است اقسام تدریج [۵۱۰].

و گاه باشد که به غیر اینها ترک میسر شود و این [۵۱۱] به تعویض [۵۱۲] است و تعویض یا تعویض مناسب است [۵۱۳] یا غیر مناسب، و غیر مناسب یا مخالف در کیفیت است یا نه [۵۱۴]. تعویض مناسب در کیفیت مثل آنکه او را در آب پوست خشخاش خورند (و از آن کم کنند و اندک‌اندک از این زیاده کنند تا به آن برسد که محض آب پوست خشخاش بخورند) [۵۱۵] و بعد از آن ترک کنند، تعویض نامناسب مراتب دارد، یا مناسب تامّ النسبه مانند تعویض صرف به مرکبات نامناسب شدید مناسبه مانند تعویض [۵۱۶] پوست خشخاش و طبیخ آن یا مناسب بعید النسبه [۵۱۷] مانند تعویض به بذر البنج و شوکران و بیخ آن و لفاح و ثمر [۵۱۸] آن و هر [۵۱۹] مخدّر بارد که باشد مانند جوز مائل مثلاً به واسطه برودت و یبوست و تخدیر، تعویض توان کرد. رساله افیونیه، ص: ۷۶

اما [۵۲۰] به غیر مناسب یا تعویض به ضدّ است مانند تعویض به بیخ چینی یا مانند تعویض به خمر است بر تقدیری [۵۲۱] که او را حارّ رطب دانند من حیث الکیفیتین [۵۲۲] منافی اند یا تعویض به قریب ضدّ، مانند تعویض به عرق خمر که در حرارت مضاد است اما در کیفیت یبوست مضادّ ندارد [۵۲۳]، یا تعویض به غیر ضدّ، و این یا مفرد است مانند تعویض به قنّب که منافات در کیفیت حرارت دارد [۵۲۴] یا جندبیدستر [۵۲۵] که در حرارت تنها منافات دارد یا کچله که تفسیر آن به آزاراکی کرده‌اند یا داراشکنه که تراب الهالک و سک [۵۲۶] گویند یا غیر مناسب مرکّب مانند مرکّب قطران یا مرکّب سپندی [۵۲۷] با حبّ کچله این مجموع هفده قسم می‌شود که ذکر آن به حسب اجمال [۵۲۸] صورت ایراد یافت و ما بیان هر یک علی‌حده می‌کنیم تا غبار حیرت طالب از چهره ادراکش مرتفع شود [۵۲۹] و بر حقیقت هر قسم و کیفیت استعمالش مطلع شود و العون من الله انه ولیّ التوفیق [۵۳۰].

اما پوست خشخاش آن را به دو نوع استعمال کنند [۵۳۱] یکی آنکه او را کوفته و بیخته گلوله‌ها سازند یا سفوف کنند و این قسم آزار بسیار به معده می‌رساند (و او را جرمی است در کمال کثافت، بسیاری باید خورد تا اندک تفریحی حاصل شود با وجود آنکه بسیار مضرت به معده می‌رساند) [۵۳۲] نفخ و ضعف هضم و امثال اینها از او [۵۳۳] بسیار متولد شود یکی دیگر آنکه قوت او را به آب استخراج کنند و این بر دو نوع است یکی آنکه بخیسانند [۵۳۴] و به دست بمالند و رساله افیونیه، ص: ۷۷

صافی سازند و بیاشامند و اکثر (در) [۵۳۵] ماوراء النهر و هندوان اطراف چنین [۵۳۶] معمول دارند و در این نیز [۵۳۷] نفخ و ضعف هضم و غثیان [۵۳۸] و حالات منکر بسیار است مگر کسی بسیار خورده باشد مدّتا و از آن مضرت کم یابد [۵۳۹] دیگر [۵۴۰] آنکه بجوشانند، چه [۵۴۱] طبخ اگرچه اصلاح بسیاری [۵۴۲] از مفاسد او می‌کند اما با وجود این [۵۴۳] در اطفای حرارت غریزی و غریبی هر دو ید طولی [۵۴۴] دارد و این حقیر بعضی ادویه مصلحه به حسب هر غرض با او می‌جوشاند، [۵۴۵] اگرچه بی مضرت می‌شود اما آن قدر نمی‌توان خورد که کیفیت آن قائم مقام بسیاری از افیون [۵۴۶] باشد، پس اگر از افیون پاره‌ای کم کنند و از این آب فراخور آن بخورند و به تدریج از آن کم و از این زیاد [۵۴۷] کنند تا یکبارگی آن را هم ترک کنند این طریقه بسیار سهل می‌باشد [۵۴۸]. بعضی را دیدم که از این ترک کردند مضرتی نیافتند و ما در آخر رساله ذکر این به تفصیل خواهیم کرد [۵۴۹].

و اما تعویض به مرگبات

اشاره

مثل برش و فلونیا و معاجین افیونیه و حبّ‌های افیونی حکم آن دارد که از باران بگریزند و در زیر ناودان بایستند [۵۵۰] و [۵۵۱] اما بسیاری مردم افیونی دیدم که از [۵۵۲]

رساله افیونیه ؛ ص ۷۷

رساله افیونیه، ص: ۷۸

خوردن حبوب افیونی که ادویه مقویه داشت، ترک افیون بالکلّیه کردند و از تقلیل آن به تدریج، آن را هم ترک کردند، اگر انتقال نمی‌کردند ترک افیون اصلا [۵۵۳] نمی‌توانستند کرد از جمله شخصی در اواخر جوانی معتاد بود به افیون و بر او مستولی شده بود به مرتبه [ای] [۵۵۴] که اکثر اوقات او، به خواب و نعاس می‌گذشت، نه او را از صحبت کسی و نه کسی را از صحبت او انتفاع بود و با این، فساد مزاجی پیدا کرد که به سوء القنیه مؤدّی شد. حقیر جهت او نسخه حبّی نوشتم که از مداومت آن اصلا افیون نخورد و آن حبّ را نیز به یک ماه نرسید [۵۵۵] که بالکلّیه برطرف ساخت و سوء القنیه به تمامی زایل شد. نسخه (حبّ) [۵۵۶] این بود:

(۱) جدوار مجزّب خطائی (دو مثقال) [۵۵۷]

(۲) زعفران (پنج مثقال)

(۳) سنبل (دو مثقال)

(۴) فرفیون (یک مثقال)

(۵) عاقر قرحا (یک مثقال)

(۶) فلفل (دو [۵۵۸] مثقال)

(۷) تخم کرفس (سه مثقال)

۸) دارچینی [۵۵۹] (سه مثقال)

۹) زرنباد (سه مثقال)

۱۰) عود [۵۶۰] (سه مثقال)

۱۱) ریوند چینی (سه مثقال)

۱۲) افیون (پانزده [۵۶۱] مثقال)

رساله افیونیه، ص: ۷۹

۱۳) بزر البنج (ده [۵۶۲] مثقال)

۱۴) صمغ عربی (پنج مثقال)

به گلاب سرشته حبّ سازند و معلوم کنند که یک خورش افیون از شخص در چند حبّ موجود است، آن قدر به او دهند و [۵۶۳] اندکی کمتر کنند چون در این حبّ آن قوّت هست که طبیعت به کمتر از خورش معتاد اکتفا می‌تواند کرد [۵۶۴].

اما تعویض بزر البنج و اخوات او [۵۶۵]

از همه نزدیک تر (به مزاج افیون) [۵۶۶] بزر البنج است و لهذا او را در ابدال [۵۶۷] مقرّر داشته‌اند و چون قوّت او اضعف است، سه برابر افیون مقرّر نموده‌اند اما در سه برابر افیون (بزر البنج، بسیار) [۵۶۸] مضرت [۵۶۹] دارد، مثل تاریکی چشم و خشکی دهان [۵۷۰] و ضعف هضم به واسطه قوّت تبرید، و ایراث صرع به واسطه آن است که ضعف هضم اصعاد ابخره غلیظه به جانب دماغ می‌کند و بطون دماغ [۵۷۱] که از ابخره یا از رطوبت [۵۷۲] که از ابخره متولّد شود ممتلی گردد و [۵۷۳] هرگاه صرع حادث شود [۵۷۴] تواند بود که حدوث، به واسطه رسیدن کیفیت بارده سمیه است از معده به دماغ [۵۷۵]، به واسطه شرکتی که میان معده و دماغ از چند جهت

رساله افیونیه، ص: ۸۰

هست: یکی محاذات، دوم عصیّت که در فم معده است، سوم صعود ابخره به دماغ و نزول رطوبات او به معده [۵۷۶]، این وجه اگرچه نزدیک است به اول، اما غیر او است. و ببايد دانست که هیچ ترکیب نیست که حکما [۵۷۷] در او افیون کرده باشند و بزر البنج مثل آن یا ضعف آن نکرده باشند [۵۷۸] به واسطه چند سبب:

یکی آنکه به واسطه دخول بزر البنج، افیون را کم می‌باید کرد [۵۷۹]؛ جهت آنکه موافق او است در طبع، پس [۵۸۰] اگر ده مثقال افیون باید کرد، پنج مثقال می‌کنند و پانزده مثقال بزر البنج داخل می‌کنند [۵۸۱] تا آن مضرت که از ده مثقال افیون حاصل می‌شود کم شود.

دیگر آنکه افیون مقوی بزر البنج است در فعل و بزر البنج معدّل افیون، مانند مزج آب فاتر با حارّ، فاتر از حارّ، قوّت حرارت اخذ می‌کند و حارّ، از فاتر انکسار سورت.

دیگر با هر دو دوا [۵۸۲] خصوصیتی هست (و فعلی) [۵۸۳] که از دوا دیگر [۵۸۴] نمی‌آید و در تکثر [۵۸۵] ادویه که متحد باشند در منفعت، مثل ادویه باهیه فایده آن است که طبیعت را از هر کدام قوّت علی حده حاصل می‌شود [۵۸۶] اینجا نیز نظیر آن است. وجهی دیگر آنکه [۵۸۷] در بزر البنج دهیتی هست (که مانع تحلیل قوّت افیون است مانند دهیتی) [۵۸۸] که در جوزبوآ است که موجب کسر حرارت او است [۵۸۹] در بدن و تعدیل آن نیز؛

رساله افیونیه، ص: ۸۱

جهت آنکه [۵۹۰] حرارت به رطوبت دهته او منکسر می‌شود [۵۹۱] و لهذا جوز کهنه که [۵۹۲] دهتیت او کم شده حرارت او اقوی است من حیث الکیفیه، اما کیفیت او در بدن اقل است من حیث الامتداد [۵۹۳]. همچنین بزر البنج دهتیت او مانع تحلل [۵۹۴] قوت برودت افیون است و معدّل یبوست افیون است [۵۹۵] و این خود مشاهد [۵۹۶] است که کیفیت افیون در تراکیبی که در او بزر البنج اندک است [۵۹۷] کم می‌نماید و در تراکیبی که بسیار باشد بسیار می‌ماند.

اگر کسی گوید که لازم می‌آید که عمر ترکیبی که افیون صرف در او باشد کمتر باشد از آنچه در او هر دو باشد و مرگب از بزر البنج و افیون معا، اکثر بقاء باشد از غیر، و حال آنکه [۵۹۸] امر به عکس خواهد بود. جواب گوئیم که حکم ترکیب در بدن غیر آن است که در خارج بدن و از اینکه او را در بدن صفتی باشد لازم نمی‌آید که در خارج نیز متصف به همان صفت باشد [۵۹۹]. وجهی دیگر که افیون صمغ خشخاش است یا عصاره او [۶۰۰] نزد قدما القای بزر البنج است در تراکیب افیون، چرا که در آن زمان خشخاش بستانی کم بوده، از خشخاش سیاه صمغ می‌گرفته‌اند و آن خشخاش صحرائی است و [۶۰۱] در این زمان که خشخاش در اطراف عالم بسیار [۶۰۲] می‌کارند و از آن صمغ برمی‌دارند و در قدیم الایام چنین نبوده که همه جا خشخاش رساله افیونیه، ص: ۸۲

بکارند لهذا در کمال کمی بوده و می‌خواسته‌اند که از جنس او چیزی سهل الوجود داخل کنند [۶۰۳] بزر البنج را به آن صفت‌ها یافتند و اینکه وزن او را بیشتر می‌کنند قرینه این است.

و نیز سببی دیگر در القای [۶۰۴] بزر البنج در تراکیب، آن است که [۶۰۵] طعم کربه ندارد و بشاعت طعم ادویه، موجب تنفّر طبع از دوا می‌شود و تنفّر سبب عدم اقبال طبع است بر آن و [۶۰۶] در افیون بشاعت بسیار هست پس [۶۰۷] به واسطه تقلیل بشاعت، بزر البنج بیشتر می‌کنند.

سبب دیگر آن است که قدری از رایحه [۶۰۸] افیون کم شود میل طبع زیاده شود [۶۰۹] زیرا که چنانچه بشاعت طعم موجب تنفّر طبع است، کراهت رایحه نیز موجب تنفّر طبع است.

اما [۶۱۰] تعویض به مخدرات سابقه [۶۱۱] مانند شوکران و بیخ تفت و ثمره لفاح و بیخ لفاح و جوز مائل و امثال اینها [۶۱۲]

باید دانست که هیچ کدام [۶۱۳] از اینها بالکلیه قائم مقام نمی‌توانند شد و اینکه اندک افیونی کم کنند [۶۱۴] و از اینها داخل کنند که تلافی کند، در یک روز و دو روز تأثیر نمی‌کند و در ایام مدید یقین است که از امثال آن [۶۱۵] مضرت حاصل می‌شود که مضرت افیون اهون از آن است [۶۱۶].

رساله افیونیه، ص: ۸۳

دیدم شخصی که به قدر ربع دانگ بیخ تفت خورد [۶۱۷]، و یک شبانه‌روز بیخود بود و بی‌خرد [۶۱۸]، بعد از افاقه تا سه روز قوت باصره او اصلا به جای خود نمی‌آمد [۶۱۹]، و یک الف را در نظر، مثلا چهار پنج الف می‌دید [۶۲۰] و در سینه و شش او آن قدر مضرت رسانید که به شرح راست نیاید و اما یک فایده دارد که در زمانی که [۶۲۱] رطوبات بسیار به واسطه ترک یا تقلیل از بینی و گوش که روان می‌شود، بسته می‌شود (و از خوردن آن فی الحال بسته می‌شود) [۶۲۲] و آن رطوبت، بسیار لذع و حاذ می‌باشد [۶۲۳] و از سیلان آن بسی مشقت می‌رسد و از منع سیلان، راحت تمام و آسایش می‌شود. (و از منع سیلان راحت تمام می‌رسد و گاه باشد که درد کمر را تخفیف دهد و از این ممر نیز موجب راحت و آسایش می‌شود) [۶۲۴]. باقی تفصیل احوال مخدرات به آخر رساله حواله است.

و اما تعویض (به) [۶۲۵] بیخ چینی

به نوعی که متعارف و مشهور است بسی مردم به آن توانسته‌اند ترک کردن و [۶۲۶] در رساله‌ای که (در) [۶۲۷] بیخ چینی نوشته‌ایم، بیان این کرده‌ایم به حیثیتی که نقاب خفا از چهره مطلوب برداشته می‌شود.

اما تعویض به خمر

اشاره

مشهور و [۶۲۸] مقرر است معلوم باشد که تعویض یکبارگی ممکن نیست در وقت کمال تمکن افیون در مزاج، و جمع بینهما بسی متعسر [۶۲۹] است؛ چه معتاد را تنفر رساله افیونیه، ص: ۸۴

عظیم باشد [۶۳۰] از چند وجه: یکی آن است که در افیونی، مزاج بارد استیلای تمام یافته است [۶۳۱] و سوء مزاج متفق بهم رسیده و کیفیت خمر ضد کیفیت مزاج افیون است بالذات [۶۳۲] در این هنگام، و چنانچه طعام مرطب در مزاج مدقوق [۶۳۳] موجب شدت حرارت می‌شود به واسطه مخالفت او با مزاج او همچنین برودت و ییوست در مزاج معتاد افیونی، حکم مزاج [۶۳۴] اصلی گرفته و از حرارت و رطوبت خمر متأذی می‌شود. دیگر آنکه به واسطه برودت معده، خمر ترش و مانند سرکه می‌گردد و سرکه در مزاج معتاد حکم سم است [۶۳۵].

دیگر انتقال از ضد به ضد اگر چه [۶۳۶] محمود باشد، چون دفعی باشد مضر است و از این جهت است [۶۳۷] که سرمازده را یکبارگی [۶۳۸] به بخار قوی الحرارة علاج نکنند و بالعکس، و کسی که تشنگی عظیم دیده باشد او را به یکبار آب ندهند [۶۳۹] و نیز گرسنگی یافته را طعام بسیار، و قس علی هذا فعل و تفعّل [۶۴۰]. و معلوم است که میان خمر و افیون ضدیت است پس انتقال دفعی مستلزم ضرر کلی خواهد بود.

دیگر خمر در هیچ مزاج قرار نمی‌گیرد که در او اخلاط ردیه باشد، اگر در معده است [۶۴۱] به قی و اسهال و اگر در جگر است [۶۴۲]، محدب او به ادرار و مقعرش به اسهال، و در سینه به نفت و سعال، و در دماغ به مخاط و فضلاتی که از او بیرون آید، و در ظاهر اعضا به عرق و دلک [۶۴۳]، و در بدن معتاد به افیون اخلاط متراکمه که در مدت مدید بهم رسیده بسیار است [۶۴۴] رساله افیونیه، ص: ۸۵

است [۶۴۵] و خمر، اول کاری که می‌کند قلع و قمع آن مواد [۶۴۶] می‌کند و از آن، برهم‌زدگی در مزاج حاصل می‌شود و طبیعت هرگاه که در ایام قوت و استقامت برهم‌زدگی ندیده بوده در ایام ضعف و عدم استقامت تاب آنها ندارد. دیگر مقرر است که آنچه [۶۴۷] در عروق از اخلاط و در خاطر از مکونات است، خمر، آن را به ظاهر متوجه می‌سازد و چون اخلاط این مردم به سوداویت مایل است [۶۴۸] وقتی که خمر ابراز آن کند، تیرگی و سیاهی در بشره ظاهر می‌شود [۶۴۹] و همچنین در خاطر آنچه مقتضی سودا است از خوف و غم آن را ظاهر می‌سازد و به غم و گریه و کدورت، اوقات می‌گذرانند و امثال این اسباب بسیار است (با آنکه در واقع نیز مضرت آن بسیار است) [۶۵۰] به واسطه آنکه حابس مواد برطرف شده خود [۶۵۱] به خود در حرکت و سیلان است و مستعد [۶۵۲] اسهال دم و تب و اورام، و خمر مهیج و مغیر [۶۵۳] آن مواد است، به حیثیتی که تسکین (آن) [۶۵۴] صعب یا محال شود پس به حسب حکمت نیز ممنوع است، بلکه در اصل پلید [۶۵۵] و نامشروع است.

[حکایت]

شخصی ترک افیون کرد [۶۵۶] در ایام ترک هر چند خواست که مرتکب این پلید نشود [۶۵۷] به هیچ وجه نتوانست شد [۶۵۸]،

عاقبت ترک کرد [۶۵۹] بعد از ترک، ضعف بر او چنان مستولی شد [۶۶۰] که هر

رساله افیونیه، ص: ۸۶

که هر چند می‌خواست برخیزد (و بنشیند) [۶۶۱] نمی‌توانست و به هیچ چیز میل نداشت [۶۶۲] و نفس منقطع می‌شد زمانی دراز از کمال ضعف، (و) [۶۶۳] عروق بدن او [۶۶۴] چنان خالی شد که خلای [۶۶۵] آن مشاهده مردم می‌شد. آخر الامر گاهی لای [۶۶۶] گاهی خمر می‌خورد تا به مرتبه [ای] قوت گرفت در عرض دو ماه که در دو سال کسی را آن تقویت از هیچ چیز حاصل نمی‌شد. اگر آن کس [۶۶۷] در ترک، تدریج [۶۶۸] ملاحظه می‌کرد چنان ضعیف نمی‌شد که به چنان نامقبول [۶۶۹] نامشروع محتاج شود.

اما تعویض به قنب

با [۶۷۰] آنکه اصلا مفید نیست و مددی نمی‌رساند بلکه مضرت‌ها می‌رساند از جمله، اشتهای دروغ که لازم آن است پیدا می‌شود و هضم نمی‌باشد (و) [۶۷۱] بدن از ثقل طعام متأدی می‌شود و از او قوت نمی‌گیرد [۶۷۲] و فایده کلیه او تنویم است و آن در ایام ترک اصلا [۶۷۳] به ظهور نمی‌رسد. القصه عدم انتفاع آن (محتاج) [۶۷۴] به بیان نیست.

اما تعویض به [۶۷۵] جندیدستر

شنیدم [۶۷۶] که در تقلیل مقدار، مزج به تقلیل مقدار [۶۷۷] جندیدستر نفع دارد و دور از قیاس نیست؛ جهت آنکه اگر چه مناسبتی در طبع و نفع رساله افیونیه، ص: ۸۷ نیست اما تقویت قوت و منع سمیت او می‌کند و چون (طبیعت) [۶۷۸] از ادویه سمیه و فعل غالب او منزجر نشود دور نیست که در اعتیاد زبون نشود و از عهده ترک بیرون تواند آمدن [۶۷۹].

و اما تعویض به کچله

که آن را آزاراکی گویند و آورده‌اند که آن در ته نی [۶۸۰] حاصل می‌شود و در هندوستان [۶۸۱] مرگ ماهی است به واسطه آنکه [۶۸۲] افراط بیوست و حرارت قوی دارد و سمیت او اندک است [۶۸۳] و اینکه عوض افیون می‌شود از بسیار مردم معلوم [۶۸۴] شده و اینکه خوردن او سلیم العاقبت است و مقدار معتدل او قاتل نیست و شکی در آن نیست و در [۶۸۵] میان خلایق نفع او در وجع الورك انتشار تمام دارد و در این اوقات جهت ترک افیون نفع او ظاهر شده و مردم، بسیط استعمال می‌کرده‌اند. در این اوقات جهت اولاد یکی از اکابر [۶۸۶] که مدت‌ها بود که معتاد بود یکی از افاضل اطباء حبی ساخت که عمده اجزای آن کچله بوده و بعضی از مخدرات و مقویات، و از افیون صرف [۶۸۷] او را مستعمل به حب ساخت و پس از اندک زمانی [۶۸۸]، ترک حب کرد و مدتی تارک بود اما باز به همان عادت عود نمود.

اما داراشکنه و آن از سموم قویه است. شنیده‌ام که بعضی از رومیه به تبدیل آنچه از معتاد کم می‌کنند [۶۸۹] به داراشکنه می‌کنند و از [۶۹۰] یکی از ثقات شنیدم که خود مشاهده کرده بود و از جمعی معتمد شنیده که در ادرنه که از بلاد روم است، افیون منعدم شد و جمعی کثیر از

رساله افیونیه، ص: ۸۸

معتادین بودند به عوض افیونی که می‌خوردند دو وزن آن، داراشکنه خوردند و مدتی بر این بودند تا افیون پیدا شد. شخصی که من از او شنیدم اگر چه فاسق بود اما مؤمن صادق القول [۶۹۱] بود و مرا بر صحت قول او اعتمادی هست اما نمی‌دانم که علم

او [۶۹۲] از چه رهگذر بود.

به‌هرحال او در این اخبار جازم بوده به صدق این [۶۹۳].

تنبیه [تعویض به حَبِّ النَّیل]

اشاره

: از جمله تعویض مناسب فی الجمله تعویض به حَبِّ النَّیل است و در کتب، چنین مذکور است که [۶۹۴] مسهل بلغم است و هیچ از کیفیت و نشأه او [۶۹۵] خبر نداده‌اند اما شایع است که او را کیفیت مفرط هست. مردم دو دانه و سه دانه می‌خورند و کیفیت [۶۹۶] تمام می‌یابند.

حکایت [۶۹۷]

شخصی بود که مالخولیای تمام داشت، بلکه به جنون رسیده بود و در علم ربّانی دانا [۶۹۸] بود و اکثر اوقات ده حبه یا [۶۹۹] بیشتر می‌خورد و آن‌چنان کیفیتی پیدا می‌کرد که همه کس گمان می‌بردند که مست است. رنگ روی او [۷۰۰] سرخ می‌شد و چشم‌های او در اصل جحوظ [۷۰۱] داشت و بیشتر نیز می‌شد [۷۰۲] و خنده بسیار می‌کرد [۷۰۳] و چون حرارت و یبوست تمام دارد و مؤدّی به خلل عقل می‌شود، [۷۰۴] تجفیف دماغ چنان می‌کند که دواى دیگر را این مرتبه نیست. اولی ترک او است، خاصّه وقتی [۷۰۵] که طبیعت از نظم و نسق [۷۰۶] افتاده باشد.

رساله افیونیه، ص: ۸۹

مرکبات

امّا مرکبات یکی از آنها این ترکیب است که وضع حکمای فرنگ است و در روم نیز [۷۰۷] مستعمل است و مجرب این طایفه است [۷۰۸] و عمده اجزای او قطران است و خرم گیاه.

نسخه [۷۰۹] این است:

(۱) زعفران (پنج مثقال)

(۲) بزر البنج (دو مثقال)

(۳) حَبِّ النَّیل (پنج مثقال و نیم [۷۱۰])

(۴) خرم گیاه (بیست مثقال)

(۵) دارچینی (دو مثقال)

(۶) جوز بوآ (دو مثقال)

(۷) لسان العصافیر (دوازده مثقال)

(۸) کچله [۷۱۱] (ده مثقال)

(۹) قطران (پنج مثقال [۷۱۲])

(۱۰) عسل (هفتاد مثقال)

شرح ترکیب مذکور: بدان که انفع چیزها [۷۱۳] این ترکیب است امّا به واسطه حرمت خرم گیاه اولی آن است که او را بدان به

شاهدانه کنند. ما حصل که ما کردیم و در کمال قوت بود [۷۱۴].

طریق این آن است که [۷۱۵] به قدر نخودی یا جویی ترک کنند و نیم مثقال از ترکیب مذکور فرو برند و چندانکه توانند، در خوردن [۷۱۶] خورش دیگر تأخیر کنند و بعد از آنکه خواهند [۷۱۷]،

رساله افیونیه، ص: ۹۰

قدری کمتر خورند همچنین به تدریج از افیون کم می کنند و ترکیب، زیاده [۷۱۸] تا به حدی که یک نوبت صباح، بالکلته برطرف شود. و بیاید دانست که مقدار ترکیب، یک مثقال و نیم در یک روز خورده شود و باید دانست که این ترکیب از مجربات است و احتمال دارد که از این مفیدتر دوائی نباشد و الله اعلم و احکم [۷۱۹]. و این ترکیب بسیار به آن نزدیک است [۷۲۰]:

(۱) دارچینی (پنج مثقال)

(۲) خصیه الثعلب (ده مثقال)

(۳) حبّ النیل (ده مثقال) [۷۲۱]

(۴) فرفیون (دو مثقال)

(۵) عاقر قرحا (سه مثقال)

(۶) فلفل (چهار مثقال)

(۷) بزر البنج (دو مثقال)

(۸) جندبیدستر (سیزده مثقال)

(۹) جوزبوا (چهارده مثقال)

(۱۰) مصطکی (چهارده مثقال)

(۱۱) قاقله (چهار مثقال)

(۱۲) شاهدانه (دو مثقال)

(۱۳) بسباسه (سه مثقال)

(۱۴) لسان العصافیر (پنج مثقال)

(۱۵) مروارید ناسفته (سه مثقال)

(۱۶) زعفران (سه مثقال)

(۱۷) کچله (ده مثقال)

(۱۸) قطران (بیست و پنج مثقال)؛ ترکیب کنند.

رساله افیونیه، ص: ۹۱

و از جمله تراکیب ترکیبی است که یکی از غازیان روملو به هند افتاده بود و [۷۲۲] از مجربین آنجا این دوا را معلوم کرده، به اردو آمد و بسی از مردم را از عادت بیرون آورد و به تبریز رفت و بسیار دیگر را خلاصی داد [۷۲۳] و برادرزاده او جوانی بود [۷۲۴] در سن بیست سالگی بر این نسخه مطلع شده به شروان آمد، در زمانی که حقیر نیز آنجا می بود [۷۲۵] و جمعی که آنجا [۷۲۶] معتاد بودند به واسطه آن ترکیب خلاص یافتند و پیش این حقیر آمد که نسخه را اعلام می کنم اما با این شرط که با حقیر باشد و از طب و علاج چیزی [۷۲۷] بیند، چون عقل تمام نداشت قبول نکردم و در آن اوقات مولانا حاجی محمود معانی [۷۲۸] که سن او به هشتاد رسیده بود آنجا آمد [۷۲۹] و او قریب پنجاه سال بود که مرتکب افیونیات می شد [۷۳۰] و در شبانه روزی قریب یک مثقال می خورد، این پسر او را مبالغه کرد [۷۳۱] که از این ترکیب بخور که [۷۳۲] من علاج می کنم و او [۷۳۳] قریب به ظهر بود که قریب به بیضه

[ای] از آن ترکیب فرو برد [۷۳۴]. روز دیگر آمد و گفت تا قریب به نیمه شب که وقت [۷۳۵] خوردن افیون بود اصلاً او را یاد [۷۳۶] نیامد که افیون نخورده است و آن پسر چنین نقل کرده [۷۳۷] که عمده اجزای این، حرمل [۷۳۸] است که [۷۳۹] به رساله افیونیه، ص: ۹۲

روغن دنبه چنین بریان [۷۴۰] می‌کنند که سوخته می‌شود و با [۷۴۱] مثل، شقافل و لسان العصافیر ترکیب کنند (به عسل) [۷۴۲]. و امّا حَبّ کچله بعضی از اوصاف او در باب کچله ذکر کردیم و در ادویه او عود و مصطکی و سنبل و زعفران [۷۴۳] و جدوار و امثال آن بود.

امّا تراکیب مشهوره اقوای آنها تریاق فاروق است و در او افیون نیست که به واسطه او قائم مقام تواند شد امّا چون شأن او حفظ [۷۴۴] روح است و قوی [۷۴۵]، تا مفسدی بر او مستولی نشود چه، مفسد داخلی باشد مانند موادّ بدن که در وقت ضعف قوّت‌ها خاصّه ماسکه که به واسطه مداومت، قوّت یافته بود در وقت ترک به حرکت می‌آید و فساد ذاتی او که از طول مکث، حاصل شده با فساد عارض حاصل که از حرکت متّفق می‌شوند و احداث شرّ عظیم می‌کند چه بر تقدیری که توجّه آن موادّ به خارج طبیعت بیشتر باشد و مرور بر اعضا نکایت می‌رساند خصوصاً که عضوی رئیس در راه سیر [باشد] که [در] گذشتن موادّ بر او [۷۴۶] مضرّتی عظیم متوّع بود و امّا فساد خارجی مانند سموم ملذوعه و مشروبه و تریاق فاروق هر دو فساد را ازاله می‌کنند یا کم می‌سازند پس چون شأن او این است و در مداومت افیون دو طور فساد متوّع است یکی: ابتلا- به عادت که از آن، ضرری که از سموم مشروبه حاصل می‌شود حاصل شود. و دیگر: ترک، که موادّ مذکوره به حرکت درمی‌آیند. تریاق فاروق در هر دو حال نفع تمام دارد. امّا در حال عادت جهت آنکه آنچه با سموم مشروبه می‌کند خواهد کرد یعنی دفع آن سموم و حفظ اعضای رئیسه از آن. امّا در حال ترک به واسطه چند چیز، یک: منع سیلان موادّ چنانچه اسهال ذرب را منع می‌کند. دیگر: تقویت قوّه ماسکه که تا امساک کند موادّ سایله را.

رساله افیونیه، ص: ۹۳

باب دهم در بیان حالاتی که بعد از ترک معتاد حاصل می‌شود

(پوشیده نماند که این حالات) [۷۴۷] نزدیک باشد به مضرّت‌هایی که در ارتکاب آن روی می‌نماید [۷۴۸] از آن جمله: یکی حالتی است که نفس بر نمی‌آید و می‌پندارد که دل او در اقصی موضعی است از بدن او و هم وصول هوای مستنشق بر دل دشوار است از آن جهت که پنداری [۷۴۹] دل در موضعی است که نفس را به او راه نیست [۷۵۰] و هم خروج هوا به مثل [۷۵۱] این سبب و می‌پندارد که بر روی سینه سنگی نهاده است [۷۵۲] و نمی‌گذارند که استخوان‌ها [ی] سینه و شراسیف او [۷۵۳] منبسط شوند و می‌پندارند که دل ایشان را به زیر می‌کشند [۷۵۴] و ضغط القلب که فشردن دل

رساله افیونیه، ص: ۹۴

است و تقشّر القلب [۷۵۵] که پندارند که دل را پوست می‌کشند [۷۵۶] این همه به واسطه آن است که دل را به واسطه تبرید افیون، جمع اجزاء دست می‌داد و بعد از ترک، تفرّق حاصل می‌شود اجزای او را که مجتمع‌اند جهت آنکه به قسر مجتمع شده بود بعد از زوال قسر به حالت اولی عود می‌کند [۷۵۷].

و رطوبات رقیقه [۷۵۸] که به واسطه اجماد افیون [۷۵۹] از سیلان ممنوع بوده باز سایل می‌شود و در آن مواضع که متفرّق شده منصب می‌شود. و چون ابتدای اثر ظهور نشأه او از دل است [۷۶۰] بعد از [اینها] [۷۶۱] حالاتی که منشأ آن ضعف دماغ است ظاهر شود اولاً عطسه بسیار و می‌توان گفت که آن عطسه‌ها که در مدّت‌های مدید [۷۶۲] اعتیاد نیامده در ایام اندک ترک بلکه در چهار روز پیدا می‌شود به قوّت عظیم به واسطه رطوبات حادّ لذّاع که افیون حدّت [۷۶۳] و لذّاع آن را نشانیده و از سیلان باز (مانده) [۷۶۴]

در این ایام سیلان می‌کند و از آن، دماغ متأذی شود و عطسه پیدا گردد هم به سبب مذکور [۷۶۵].

اما بی‌خوابی را چند سبب است یکی احتداد روح به واسطه [۷۶۶] احتداد رطوبات دماغ و احتداد روح، موجب انتشار [۷۶۷] او است در ظاهر بدن، چنانچه در بیداری باشد. دیگر آنکه مزاج معتاد به سوداویت مایل است و به واسطه یبوستی که لازم سودا است بی‌خوابی لازم است [۷۶۸]

رساله افیونیه، ص: ۹۵

زیرا که در مدت قلیل ترک، سوداویت مزاج برطرف نمی‌شود [۷۶۹]. دیگر، درد اعضا است چرا که طبیعت مشغول وجع [۷۷۰] است، از استراحت خواب [۷۷۱] باز می‌ماند.

و امّا درد مفاصل به واسطه انصباب موادّ محتبسه در خلل و فرج مفاصل. [۷۷۲] چون موادّ از دیر ماندن در بدن و حرکت، احتداد پیدا کرده اما آنچه مایل سیلان است [۷۷۳] ارقّ و احدّ می‌باشد و این اوجاع در غایت صعوبت [۷۷۴] می‌باشد.

و امّا درد سایر اعضا جهت آن است که افیون تمام اعضا را به واسطه تبرید مجتمع و متکاثف می‌سازد و موادّ را مدخل در آن کم است و موادّ نیز از سیلان ممنوع است [۷۷۵] و این معانی در ترک موجودند پس تفرّق اتّصال اعضا جهت [۷۷۶] عود به انبساط و دخول موادّ رقیقه [۷۷۷] حادّه حادث شود و موجب وجع اعضا شود.

و امّا کمی اشتها به واسطه آنکه جرم معده متخلخل می‌شود به واسطه عدم اجتماع اجزایی که وصف کرده شد و چون معده ضعیف شود قوت‌ها کم خواهد شد پس کمی اشتها که یکی از مضرت‌های او است لازم خواهد بود [۷۷۸] و سبب دیگر، انصباب سودا است که سبب کلی اشتها است، می‌تواند بود که در این اوقات انصباب سودا [۷۷۹] نشود یا کم شود.

اما پیچیدن ناف و مغص به واسطه ریختن موادّ حارّه [۷۸۰] است در شکم.

اما درد پشت و این درد و درد کمرگاه به مرتبه‌ای قوی می‌شود که گاه‌گاه پنداری که به دو نیم، پاره می‌کنند [۷۸۱] و قوت وجع به واسطه کثرت مفاصل است و ریختن موادّ در مفاصل

رساله افیونیه، ص: ۹۶

معلوم شد و ضیق مسالک از اندفاع موادّ نیز هست و کثرت اعصاب به واسطه آنکه [۷۸۲] مخرج اعصاب نخاعیه اکثر از آنجا است. و امّا درد سر به واسطه حرکت موادّ.

و امّا سرفه و آن اکثر در زمستان عارض می‌شود به واسطه نزلات حادّه [۷۸۳].

و امّا برنیامدن آواز جهت آن است که ماده او از هوای خارج از تنفس است [۷۸۴] و از پیش معلوم شد حال نفس، پس آواز (یا) [۷۸۵] بر نمی‌آید به واسطه کمال ضعف یا می‌آید و ضعیف و پست می‌آید.

و امّا اسهال و تزخر به واسطه موادّ محتبسه در ایام مدید و ضعف امعاء.

و امّا تب و آن اکثر حمی یوم استفراغی بود [۷۸۶] به واسطه کثرت اسهال (یا) [۷۸۷] دیگر اسباب حمی یوم به حسب اتّفاق افتادن بر [۷۸۸] سبب.

اما قلق و اضطراب به واسطه اوجاع مذکوره و اسباب معلومه.

رساله افیونیه، ص: ۹۷

باب یازدهم در معالجات این حالات

علاج حالت اولی تقویت قلب است به مثل مفرحات دواء المشک شیرین و از همه بهتر مشرودیپوس است و تریاق فاروق [۷۸۹] و رد مخلصه اکبر، نفعی غریب نامتناهی است [۷۹۰] و از اشربه، نبات و گلاب و عرق بیدمشک و گاه شربت عود و گاه شربت فواکه

شیرین و گاه شربت صندل و شربت لیمو و فواکه میخوش به حسب هر مزاج و خصوصیات که بر طیب مخفی نیست [۷۹۱].
 و اما علاج عطسه بسیار روغن بنفشه بادام سعوپ کردن نفع عظیم می‌دهد و بوییدن افیون و خوردن خشخاش و شراب او با پوست و
 ضماد با پوست خشخاش و مالیدن او [۷۹۲] بر مقدّم دماغ نفع تمام هست [۷۹۳].
 علاج آمدن اشک گرم [۷۹۴] سوزان هم خوردن خشخاش و شربت خشخاش [۷۹۵] با پوست و ضماد پوست خشخاش بر پیشانی
 نافع است و انفع چیزها قدر یک عدس [۷۹۶]، بیخ تفت یزدی
 رساله افیونیه، ص: ۹۸

است که آن در حال، اشک و آمدن آب از بینی محتبس می‌کند [۷۹۷] و در بیشتر احوال مذکوره نفع می‌دهد، اما نفع در ضعف
 قلب و حالات تنفس و فی الجمله آنچه اولاً [۷۹۸] مذکور شد ندارد بلکه مزید آن حالات می‌شود.
 و اما جهت بی‌خوابی سعی کنند در ازاله اوجاع، بعد از آن خشخاش [و] تخم کاهو و شاهدانه و مغز تخم خربزه و آرد نخود و گندم
 و جو برشته و قند سفید از هریک مقداری مناسب به قدر لایق بخورند و اغذیه [ای] که خواب لذیذ آورد چنانچه در کتب طب
 مسطور [۷۹۹] است، بکار دارند و خوردن ماست در این باب نفع تمام دارد خاصه که نان در او [۸۰۰] ترید کنند.
 اما جهت درد اعضا از مخدرات مانند بزر البنج و بیخ تفت و تخم تاتوره از هریک به وزن عدسی [۸۰۱] تا نیم نخود مجوز است، و
 مالیدن سورنجان و جوزبوآ و قسطنین و مغاث و جدوار با روغن بابونه و روغن گل سرخ و گلاب مفید است و بر این قیاس [۸۰۲]
 جهت هر حال (دوائی مناسب است و دواهایی که تقویت تام در او باشد جهت اسهال، که بدترین احوال تارک، اسهال است) [۸۰۳]
 این معالجات، وقتی حاجت به آن واقع می‌شود که در ترک عازم باشند و الا اندکی افیون ازاله جمیع اعراض به یک زمان می‌کند
 که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند.
 رساله افیونیه، ص: ۹۹

باب دوازدهم در طریق خوردن افیون در وقت بیماری

پوشیده نیست که چون مزاج معتادین از طریق طبیعت [۸۰۴] بیرون آمده و عروض مرض، ایشان را از آن قبیل است که اصحا را
 عارض شود پس تفاوتی البته [۸۰۵] خواهد بود. آن تفاوت را اگر مرعی ندارند حال مریض بسی بد خواهد بود.
 نواب جهانبانی بهرام میرزا را [۸۰۶] حمی مطبّقه چنانکه همه کس را می‌باشد پیدا شد و ایشان گاه برش و گاه افیون می‌خوردند.
 آخر حکما و فضلا صلاح [۸۰۷] دیدند که ایشان را افیون بدهند و برش ندهند [۸۰۸] که فادزهر و جدوار و فلفل بسیار و
 زعفران [۸۰۹] و عاقرقرا و مانند این ادویه در آن باشد.
 حساب کردند یک خورش افیون ایشان در هشت [۸۱۰] مثقال ترکیب بوده هر روز هشت مثقال از این ترکیب می‌دادند در فصل
 تابستان و در حوالی کردستان که هوای آنجا به غایت گرم بود [۸۱۱] وقت بیماری تا روز ششم به همین طریق هشت مثقال دادند.
 این حقیر را بر سر او احضار کردند و علاج به حقیر حواله کردند. حقیر گفت که افیون ایشان را اصلاح به صندل و نیلوفر و
 رساله افیونیه، ص: ۱۰۰

مغز تخم کدو و طباشیر و امثال اینها باید کرد. مرتضی ممالک [۸۱۲] شاه نعمت الله مرتب [۸۱۳] امور علاج ایشان بود. فرمودند که
 ما به تأمل و فکر بسیار افیون ایشان را اصلاح کرده‌ایم و به این معتادند و طبیعت از معتاد [۸۱۴] متضرر نمی‌شود. حقیر گفت: آن
 اصلاح در زمان صحت بوده و الحال زمان [۸۱۵] مرض است و ما به الاعتیاد افیون است (و) [۸۱۶] باقی ادویه را در عادت دخل
 نیست.
 البته از این مسخّنات که در دوا است متضرر می‌شوند و ما از یک مثقال قرص طباشیر که برودت آن موازی یک مثقال است از این

دوا بلکه اقل است [۸۱۷] در این حال مشاهده نفع می‌کنیم اگر هشت مثقال بدهیم افید خواهد بود ضرر چون رساند [۸۱۸]؟ دیگر بیمار را اگر از طرف خانه به طرف دیگر برند از آن نقل و تحویل ضرر بسیار می‌یابد و هر روز او را پنج شش فرسخ نقل و تحویل، البته مضر [۸۱۹] بوده است. القصه به هیچ کدام عمل نمودند. حقیر وا گذاشت و روز به روز ثقل [۸۲۰] زیاد شد و به بی‌هوشی منجر شد تا روز دهم به رحمت حق واصل شد [۸۲۱].

پس می‌باید که اگر مرض از جنس امراض حاده [۸۲۲] باشد داخل افیون او مثل صندل و طباشیر و مغز کدو و مغز هندوانه و مغز تخم خیار کنند و تقلیل مقدار افیون کنند (بلکه در خور غذای او بدهند. اگر اصلاً غذا نخورد اندکی بدهند جهت آنکه) [۸۲۳] تجفیف [۸۲۴] عظیم، سانح می‌شود [۸۲۵] و حرارت حمی اشتعال تمام می‌یابد و از آن حرارت [۸۲۶] رطوبت دماغ و سایر رطوبات صالحه به تحلیل می‌رود و آفت عظیم حاصل می‌شود.

رساله افیونیه، ص: ۱۰۱

و گاه باشد که ندادن افیون بهتر از دادن آن است بلکه [۸۲۷] دادن افیون وبالی می‌شود و اینکه مشهور است که افیونی اگر مقدار عادت (خود) [۸۲۸] نیابد هلاک می‌شود، کلیه نیست (و) [۸۲۹] در بسیار حال هست که اگر نیابد هلاک نشود. ما بسیار افیونی را دیدیم که [۸۳۰] بیمار شدند و بی‌هوش افتادند و کسی بر حال ایشان مطلع نبود و همچنان بی‌ترياک ماندند (و) [۸۳۱] بعد از بحران به خود می‌آمدند و معلوم می‌کردند ده روز کمتر یا بیشتر نخورده بودند و از عادت نیز خلاص می‌شدند.

و صاحب حتمیات اگر بزر البنج داخل افیون کند تبرید کلی می‌کند [۸۳۲] و در امراض بارده، مسخّنات مثل جندیبستر و عاقرقرا و فرفیون داخل افیون [۸۳۳] کنند و تقلیل در مقدار وقتی کنند که در طعام تقلیل کلی کرده باشند [۸۳۴].

الحاصل با افیون تجفیف و تحلیل (کلی) [۸۳۵] است اگر بعد از غذای قوی صالح است تحلیل و قوت او در ماده غذایی واقع می‌شود و او احرار بدن می‌نماید [۸۳۶] و اگر غذای قوی نیافت در رطوبات صالحه بدن تأثیر می‌کند و ذهن را ضرر کلی می‌رساند. باید که علی‌الدوام طیب را از این معنی وقوف باشد و در امراض نایبه قبل از آمدن نوبت به نیم ساعت نجومی افیون خورد. غالب آن است که نوبت را برطرف می‌سازد چه [۸۳۷]؛ اخلاطی که در آن [۸۳۸] زمان به حرکت می‌آید از حرکت باز می‌ایستد و محتبس می‌شود و در امکان خود [۸۳۹] در مستوقد عفونت نمی‌آید اگر حمی عفنی باشد فرضاً و اگر برطرف نسازد (هم) [۸۴۰] تخفیف در شداید نوبت پیدا می‌شود و هم تأخیر زمان نوبت می‌شود.

رساله افیونیه، ص: ۱۰۲

باب سیزدهم طریق خوردن افیون قبل از طعام یا بعد از طعام

اشاره

[۸۴۱] اقسام محتمله پنج است زیرا که یا با طعام خورده می‌شود یا جدا از طعام، و هریک از این دو قسم یا قبل از طعام است یا بعد از طعام، قسم خامس آن است که در اثنای طعام خورده می‌شود.

اما [۸۴۲] اول در تقدیم و تأخیر مطلق سخن گوییم بعد از آن هریک از اقسام [۸۴۳] خصوصاً بیان کنیم. [۸۴۴]

اما در تقدیم:

بدان که دلایل تقدیم بسیار است: اول: اکتفا به قلیل [۸۴۵]؛ جهت آنکه محفوظ است قوت او از انکسار، به اختلاط طعام، پس اندک فعل آن [۸۴۶] ظاهر می‌شود.

رساله افیونیه، ص: ۱۰۳

ثانی: آنکه افعال طبیعت منقسم شود [۸۴۷] به حسب انقسام مقبولات؛ چه [۸۴۸] فاعل، واحد [۸۴۹] است اگر قوایل، متکثره باشند فعل او نسبت به آنها متجزی شود و اگر قابل یکی باشد، فعل در یکی باشد پس در وقتی که افیون را تنها و جدا از طعام خورند طبیعت متوجه او شود و اعمال و افعال او بالتمام می‌کند و این هنگام می‌تواند بود که قلیل [۸۵۰] ظاهرتر شود در عمل از کثیر، به خلاف آنکه با طعام باشد (که) [۸۵۱] عمده توجه طبع به طعام است به واسطه ملایمت ذاتی که دارد (و) [۸۵۲] بر تقدیر آنکه تفاوتی نباشد پاره‌ای از توجه منصرف به جانب طعام می‌شود و پاره‌ای دیگر به جانب افیون. و معلوم است که عمل کل اتم است از عمل جزو. ثالث: آنکه غذا به واسطه ملایمتی که دارد طبیعت در او تصرف می‌کند، زمانی که مخلوط شود به [۸۵۳] افیون و طعم و قوت او در او اثر کند تلخ و نامقبول خواهد شد، پس طبیعت در او تصرف [۸۵۴] نمی‌کند، یا می‌کند و تصرف ناقص می‌کند. رابع: آنکه افیون مقدار اندکی است طبیعت بسیار از او متأذی نمی‌شود و با طعام که آمیخته می‌شود [۸۵۵]، بسیاری از طعام کیفیت او پیدا می‌کند و این هنگام اضرار عظیم حاصل می‌شود و از این معلوم می‌توان کرد [۸۵۶] که قلیل افیون جدا خورند، چندان مضرت [۸۵۷] نمی‌رساند که در شربت [۸۵۸] لذیذ داخل کنند؛ زیرا که تمام، کیفیت فاسده پیدا می‌کند و بر طبیعت بار می‌شود و گران می‌آید.

رساله افیونیه، ص: ۱۰۴

خامس: آنکه افیونی که با طعام مخلوط می‌شود بعضی اجزای کثیفه غلیظه که در طعام است اکثف و اغلظ می‌شود و ظاهر است که شأن این اجزا تسدید [۸۵۹] است و مضرت تسدید [۸۶۰] ظاهر است. سادس: آنکه به واسطه تکثیف و تغلیظ، طبیعت تصرف در او [۸۶۱] به واجبی نمی‌توان کرد، لا محاله احداث نفخ می‌کند و نفخ حاصل می‌شود میان معده و میان غذا و میان روده و [۸۶۲] نمی‌گذارد که هضم [۸۶۳] تام شود و دیگر مضرت‌ها دارد نفخ، که معلوم است و در مواضع مذکور. سابع: آن است که [۸۶۴] بر تقدیر [۸۶۵] تأخیر به واسطه تکثیف و تفتیح مواد و قلت انهضام، بلاغم غلیظ حادث می‌شود و آن موجب قولنج است. ثامن: آنکه به واسطه وقوف او در اعالی معده، دهان خشک می‌باشد [۸۶۶] و منافع رطوبتی که در دهان می‌باشد بسیار است و چون برطرف شود، هر آینه مضرت نیز بسیار خواهد بود [۸۶۷] و از همه مضرت‌ها بدتر آن است که دماغ سده [۸۶۸] عظیم پیدا می‌کند. تاسع: آنکه بر تقدیر تأخیر به واسطه بیس فم، طبیعت را میل به چیزی پیدا می‌شود [۸۶۹] که بیس را زایل [۸۷۰] کند و به واسطه این، تشنگی پیدا می‌شود (و میل به آب می‌شود و اگر آب

رساله افیونیه، ص: ۱۰۵

خورده شود آن موجب انبساط او می‌شود) [۸۷۱] در سایر اجزای غذا و مضرت‌های این چنین آب خوردنی ظاهر است و احتیاج بیان ندارد [۸۷۲].

عاشر آنکه کیفیت و نشأه او زود نمی‌رسد چه [۸۷۳] طعام حایل است میان او و میان معده.

حادی عشر آنکه [۸۷۴] بر تقدیر تأخیر مانع ورود [۸۷۵] طعامی دیگر است در بدن چنانچه در قسم خامس ردائت آن مذکور شد [۸۷۶].

ثانی عشر: آنکه هم بر تقدیر تأخیر، وقوف افیون در اعالی و فم معده خواهد بود (و) [۸۷۷] این موضع که اشرف است از سایر مواضع [۸۷۸] و حس او ذکی‌تر [۸۷۹] است، پس بیشتر متأذی می‌شود.

اما دلایل تأخیر [۸۸۰]:

اول: آنکه افیون سمّ است اولی آنکه سموم مؤخر باشند تا اذیت ایشان از معده دور باشد.
ثانی: آنکه چون قوی القوّت است به سرحدی که یکی از سموم مقرر است پس باید که قوّت او منکسر شود به مثل طعام تا شدت اذیت او کم شود.

رساله افیونیه، ص: ۱۰۶

باب چهاردهم در طرق استعمال افیون در شب‌های رمضان

پوشیده نیست که به واسطه تقدیم و تأخیر اضطراری، که در این ماه واقع می‌شود بسیار مضرت‌ها می‌رسد و بسیار کسان مریض می‌شوند و جمهور ایشان افطار را بر خود حلال دانسته‌اند. القصه بیان دستور العملی که بر خود واجب دانسته به آن عمل نمایند، و از افطار و بیماری محفوظ باشند، ضروری است.

بدانکه اقسام معتادین سه گروه‌اند: یکی آنکه یکبار خورند، دوم آنکه دو بار، سوم آنکه سه بار یا زیاده می‌خورند.

اما قسم اول به هر طریق که باشد عمل کند او را اذیتی نمی‌رسد. [۸۸۱]

رساله افیونیه؛ ص ۱۰۶

اما قسم دوم آنکه جهد کند در ماه رجب و شعبان وقت را بگرداند و به آخر روز و به اول روز اندازد به تدریج، تا ماه رمضان اول شب، [و] به آخر شب نزدیک به وقت صبح بخورد این هنگام او نیز به آسانی روزه می‌دارد.

و اما قسم سوم البته التزام باید کرد که عادت خود را به دو وقت اندازد در ماه‌های قبل از رمضان تا در رمضان زحمتی نبیند و اگر به واسطه شواغل اتفاقاً فراموش کند باید که شیافی که مرگب از جندیستر و افیون باشد مناصفه به آب صمغ عربی یا کتیرا بسرشد و فتیله را به آن آلوده کرده سرفتیله به ریسمانی محکم کنند تا وقتی که خواهند بیرون آورند و البته (باید که بسیار) [۸۸۲] نگذارند که گذاشتن آن مضرت‌های بسیار می‌رساند، از همه بدتر آنکه عضله مقعد که مانع بیرون آمدن اطفال است از کار می‌افتد و حفظ ثفل یا ریح نمی‌تواند کرد

رساله افیونیه، ص: ۱۰۷

پس چندان که ضعف لازم نقصان کیفیت برطرف شود، گذارند و چون اندک نشاط ظاهر شود [۸۸۳] بیرون آرند و هر چند جندیستر مصلح آن مضرت است اما بالکلّیه زایل نمی‌شود.

دیگر حبی می‌توان کرد از افیون صرف یا مرگب از ادویه که معتاد به آن مداومت نماید که آن حبّ در معده زود حل نشود بلکه بماند تا آخر روز و طریق آن، آن است که موم را با قدری روغن بادام بگدازند و این حبّها را به آن آلوده سازند و آخر شب فرو برند و امتحان کنند که چه وقت کیفیت می‌رسد و اگر شخصی چند باره می‌خورد صبح را بی‌غلاف موم ترتیب دهد و ظهر را با غلاف از موم و قند سوده، تا زود حل نشود به واسطه قند، و جهت عصر حبی که موم تنها غلاف او باشد تا دیر بگدازد و این اقسام را به تجربه تحقیق کردن در ماه شعبان اولی است تا در رمضان ایمن باشند و اگر این حبّ موم را نقطه نقطه یا خط خط از او بتراشند زودتر حل شود که تشویشی نبیند و بدانکه شیاف از همه آسان‌تر است اما مضرت او عظیم است [۸۸۴].

این است آنچه از سویدای دل در سواد مسوده ابراز نموده شد بی‌استعانت از کتابی.

رساله افیونیه، ص: ۱۰۸

تراکبیبی که در آن افیون داخل است

اشاره

اصل در تراکیب که در آن افیون داخل است چند فصل ائتفاق افتاده است.

فصل اول در تعداد مرکبات مشهوره که افیون داخل است در او

پیش از این بیان کردیم که در اکثر ادویه‌های مرکب کبار که از حکمای متقدم منقول است افیون داخل است و تعداد آن بر این

موجب است:

(۱) تریاق فاروق

(۲) مژودیطوس

(۳) مخلصه اکبر

(۴) شلیثا [۸۸۵]

(۵) تریاق غرزه [۸۸۶]

(۶) زامهران کبیر

(۷) زامهران صغیر

(۸) بزرگ دارو

(۹) معجون هرمس

(۱۰) کاسکینج [۸۸۷]

رساله افیونیه، ص: ۱۰۹

(۱۱) سجزینای کبیر

(۱۲) سجزینای صغیر

(۱۳) ارسطون صغیر

(۱۴) ارسطون کبیر

(۱۵) ادحمرثا

(۱۶) بادمهره

(۱۷) اصفر سلیم

(۱۸) اسود سلیم

(۱۹) معجون ابی مسلم

(۲۰) اثاناسیای کبیر

(۲۱) اثاناسیای صغیر

(۲۲) فلونیاى رومی

(۲۳) فلونیاى فارسی

(۲۴) معجون کاکنج

(۲۵) دواء الکبریت

(۲۶) معجون قباد الملک

(۲۷) قنطارغان [۸۸۸] کبیر

(۲۸) قنطارغان [۸۸۹] صغیر

(۲۹) فیروزنوش

(۳۰) معجون خمیری [۸۹۰]

و امثال اینها اگر نسخ و منافع آن نوشته شود کتاب کبیر الحجم شود، مقصود ذکر نسخ بعضی از ادویه کثیر المنافع است که ثقات حکما تجربه کرده‌اند و به صحت رسیده و در کتب ذکر منافع و کیفیت ترکیب آن هست و ما آن را در این رساله آورده‌ایم و نسبت آن، و هم قول قایلش [را آورده‌ایم] تا اشتباه نیفتد و در محل وثوق باشد ان شاء الله تعالی.

رساله افیونیه، ص: ۱۱۰

فصل دوم در منافع برشعنا

معنی این لفظ برء الساعه است و لفظ برشعنا سریانی است و در آن لفظ، سین را به شین و تا را به ثا تبدیل می‌کنند شواهد این در کتاب حمزه اصفهانی که موازنه بین اللغتين نام کرده، بسیار است و تصریح علما به این معنی که لفظ برء الساعه است [۸۹۱] چنانکه برء یوما، برء الیوم است.

آورده‌اند که تألیف آن ابو البرکات کرده و آن خلاف واقع است؛ جهت آنکه در بعضی نسخ قانون فلونیای رومی [۸۹۲] ذکر می‌کنند و اجزای آن را به همین صفت که در برشعنا [۸۹۳] آورده تعیین کرده، بلی می‌تواند بود که موجب افشاء و تشهیر آن ابو البرکات بوده باشد و اگر نه شیخ آن را از جالینوس نقل کرده که از زمان فلونیا گفته که از تألیف فلیون طیبیوس است [۸۹۴] تا آخر آنچه آورده (و) [۸۹۵] از این معلوم می‌شود که قبل از جالینوس نیز بوده و اما تجارب و منافع چهل گانه می‌تواند بود که ابو البرکات وصف کرده باشد و می‌تواند بود که اول اسم او فلونیا بوده باشد چون تأثیر او [۸۹۶] در یک ساعت یافته‌اند در برء مرض [۸۹۷]، برء الساعه و برشعنا [۸۹۸] نام کرده‌اند، چنانچه برء الیوم را، بریوما و حالا از کثرت استعمال به برش قرار یافته.

شمس اخلاطی معروف به ابن هبل این را در کتاب مختار [۸۹۹] آورده که این دوا که امر کرده است استاد [۹۰۰] ابو البرکات، که آن را در میان ثلث [۹۰۱] حفظ کنند و [۹۰۲] اگر نه این غلط عهد می‌بود من این نسخه را در این کتاب نمی‌آوردم [۹۰۳] اما بعد از اتمام کتاب مدبیل ساخته است (کتاب را) [۹۰۴] به رساله که در او خواص و منافع این ترکیب مذکور است.

رساله افیونیه، ص: ۱۱۱

فصل سوم در ذکر خواص چهل گانه برشعنا [۹۰۵]

از خط ابن هبل به عربی آورده که چهل مرض را فایده دهد غیر آنچه معالج در آن به حسب طبیعت خود (در آن) [۹۰۶] تصرف کند به توفیق خالق عز و جل.

خاصیت اول: آن است که جهت ذات الجنب، یک مثقال در سه روز، هر روز دو دانگ با پانزده درهم شیره تخم خرفه و خیار به شربت صندل بدهند [۹۰۷].

خاصیت دوم: آن است که جهت ایلاوس که قولنج [۹۰۸] مستعاذ منه است و آن قولنجی بوده که [۹۰۹] اصعب انواع قولنج است و در آن نعوذ بالله منه [۹۱۰] رجیع به قی بیرون می‌آید، سه روز برشعنا را به آبی که انجیر زرد در آن خیسانیده باشند دو اوقیه، بسفایج فستقی، بنفشه از هر یک پنج درم، پوست هلیله زرد، پوست هلیله کابلی، پوست هلیله سیاه، از هر یک سه درم، مغز تخم

کفاله چهار درم. مجموع را در سه رطل آب بجوشانند [۹۱۱] تا به یک رطل آید و در آن دو اوقیه فلوس خیار شنبر منقی از قشر و حب، حل کنند و بعد از آنکه فاتر شود با [۹۱۲] یک مثقال برشعنا بدهند، و آنچه مذکور شد در بسیاری از نسخه‌ها به این طریق [۹۱۳] است که منقول شد که اول، نقوع گفته [۹۱۴] و آخر مطبوخ آورده.

خاصیت سوم: از برای وجع خصیتین، ده قیراط [۹۱۵] برشعنا هر روز دو قیراط در نیم رطل مغلی عناب و آلو و انجیر از هریک دو اوقیه، اگیر [۹۱۶] رب السوس تخم کاهو از هریک، یک درم در یک رطل و نیم آب بیزد تا به ثلث باز آید.

رساله افیونیه، ص: ۱۱۲

خاصیت چهارم: از برای یرقان، هر روز دو قیراط از آن با دوازده مثقال [۹۱۷] آب رازیانه و یک اوقیه شراب اصول. خاصیت پنجم: از برای (تب) [۹۱۸] دق، هر روز حبه‌ای با حبه کافور با [۹۱۹] آب شیره تخم خرفه، [۹۲۰] شیره تخم خیار و شربت صندل.

خاصیت ششم: در ذات الریه، هر روز قیراطی با [۹۲۱] یک رطل ماء الشعیر که در او سرطان کوفته و [۹۲۲] بیخته باشند با یک اوقیه شربت صندل.

خاصیت هفتم: در عرق النساء، هر روز پنج قیراط به آب تمر هندی که در آن گل قند حل کرده باشند.

خاصیت هشتم: در سعال رطب، هر روز سه قیراط، مرطوب مزاج را به رب اترج و [۹۲۳] پیران را با اندک عسل و آب گرم، و در نسخه که به خط ابن هبل است هر روز سه قیراط با آب اترج، مرطوب مزاج را و پیران را اندکی عسل با آب گرم [۹۲۴].

خاصیت نهم: در [۹۲۵] سعال یابس، مقدار نخودی [۹۲۶] در آب خیار تازه نیم رطل با [۹۲۷] پنج درم آب برگ کاهو با سه درم نبات با [۹۲۸] ماء الشعیری که در او خشخاش و نیلوفر، پخته باشند.

خاصیت دهم: در ضیق النفس، به شربت زوفا هر روز دانگی بخورند و از برای گرفتگی آواز [۹۲۹] به طبیخ اصل السوس و رازیانه و زوفا با عسل یا انجیر [۹۳۰].

رساله افیونیه، ص: ۱۱۳

خاصیت یازدهم: از برای فواق، یک حبه با یک بیضه نیم برشت با روغن بادام، و اگر فواق بعد از استفراغ باشد بگیرد هر روز دو حبه، صباح با دو اوقیه رب [۹۳۱] انار شیرین و سه مثقال روغن بادام و نیم مثقال بزرقطونا [۹۳۲].

خاصیت دوازدهم: از برای دردسر، دانگی از آن با آب خیار یا آب کدو و شربت صندل.

خاصیت سیزدهم: از برای سحج، پنج قیراط از آن با (سه درم) [۹۳۳] صمغ عربی و دو درم گل قبرسی در نیم رطل لعاب بهدانه و یک اوقیه شراب به و اگر با سحج، دم باشد [۹۳۴] در شیر گاو حل کنند و تناول نمایند.

خاصیت چهاردهم: از برای مغص، پنج قیراط هر روز با دو درم بارتنگ و یک درم تخم مرو و یک درم تخم ریحان با گلاب و قند.

خاصیت پانزدهم: از برای ضعف معده و قلت هضم و جشاء ترش [۹۳۵]، بگیرند قیراطی از آن در نیم رطل آب ناردانه و دو اوقیه گلاب و نسخه دیگر [۹۳۶] یک اوقیه گلاب.

خاصیت شانزدهم: از برای صرع، هر روز یک قیراط در دو اوقیه ماء العسل و یک مثقال سداب خشک به ناشتا بیاشامند.

خاصیت هفدهم: هر روز صباح [۹۳۷] یک حبه از آن بگیرند و با یک اوقیه خمیره بنفشه با آب فاتر جهت دوار.

خاصیت هجدهم: از برای تفتت حصات و شستن [۹۳۸] رمل، اول (شب) [۹۳۹] سه [۹۴۰] قیراط یا [۹۴۱] یک حبه با یک رطل شیره تخم خربزه با [۹۴۲] دو اوقیه شربت خشخاش.

رساله افیونیه، ص: ۱۱۴

خاصیت نوزدهم: بگیرند نیم مثقال از آن با پنج درم هلیله کابلی و هلیله زرد تازه دانه بیرون کرده در صد درم آب تمر هندی جهت اعیا و نافض [۹۴۳].

خاصیت بیستم: اگر هر روز صبح یک قیراط از آن با پنج قیراط مروارید و یک قیراط مَرّ صافی با آب و یا [۹۴۴] جلاب بخورند ایمن باشند از شَرّ [۹۴۵] هر سَم و غیر آن [۹۴۶]، ابن هبل آورده که از برای زهر مار مفید است.

خاصیت بیست و یکم: از برای لون [۹۴۷] و تصفیه بشره، اول بیست و دو قیراط [۹۴۸] در بیست درم شراب اصفر عطر و یک اوقیه جلاب بخورد [۹۴۹].

خاصیت بیست و دوم: جهت تقویت باه و قدرت بر جماع، یک حبه [۹۵۰] در شیر گاو نیم رطل حل کرده با دو اوقیه ترنجبین بنوشند.

خاصیت بیست و سوم: از برای شقیقه [۹۵۱]، یک حبه از آن در آب برگ کاهو حل کنند و صدغین را به آن طلا کنند.

خاصیت بیست و چهارم: از برای تنویم، یک حبه از آن [۹۵۲] در آب برگ کاهو حل کرده بر صدغین طلا کرده، اندکی در بینی چکانند.

خاصیت بیست و پنجم: از برای حمرت [۹۵۳] و اورام و قوبا، بگیرند حبه [۹۵۴]، با آب کاسنی حل کنند و طلا کنند.

خاصیت بیست و ششم: جهت رمد‌های صعب، یک حبه (از آن) [۹۵۵] در شیر دختران حل کرده در چشم رمد‌دار چکانند که تسکین الم [۹۵۶] کند.

رساله افیونیه، ص: ۱۱۵

خاصیت بیست و هفتم: جهت درد دندان و اضراس، حبه‌ای [۹۵۷] از آن با قلیلی از عاقرقرا در شیر گاو حل کنند و به آن تمضمض کنند که درد را ساکن کند [۹۵۸].

خاصیت بیست و هشتم: جهت باد اجفان، یک قیراط با نصف درهم زرنیخ سرخ با آب کرفس حل کنند و طلا کنند که در ساعت حل کند [۹۵۹].

خاصیت بیست و نهم: از برای بادشنام، نوشته‌اند و این مفید است [۹۶۰].

خاصیت سی‌ام: از برای خنازیر، وزن یک حمص از آن [۹۶۱] در آب گندنای تر و آب طرخون حل کرده [۹۶۲] بر آن طلا کنند تا حل کند [۹۶۳].

خاصیت سی و یکم: جهت خوانیق [۹۶۴] یک حبه از آن در آب [۹۶۵] صبیّ [۹۶۶] حل کنند و بر خوانیق طلا کنند تا حل کند [۹۶۷].

خاصیت سی و دوم: جهت ابتدای نزول [۹۶۸] (آب) [۹۶۹]، حبه از آن در آب انار شیرین در چشم چکانند، چند روز چنین کنند که از نزول آب ایمن شوند [۹۷۰].

خاصیت سی و سوم: از برای وجع خوزه [۹۷۱]، مقدار حبه از آن حل کنند در زبد با قدری کافور چند روز متوالی [۹۷۲].

رساله افیونیه، ص: ۱۱۶

خاصیت سی و چهارم: از برای لرزیدن بدن، سه روز هر روز [۹۷۳] با یک حبه جندی‌دستر در نیبذ کهنه حل کنند [۹۷۴] و با آن سعوط کنند رعشه سرد [۹۷۵] را مفید بود.

خاصیت سی و پنجم: از برای فالج و استرخای هر عضو [۹۷۶] یک حبه از آن [۹۷۷] با مثل آن مَرّ صافی حل کنند و با آب عوسج بر او [۹۷۸] بمالند.

خاصیت سی و ششم: در نیبذ کهنه حل کنند و به قیله یا ادره یعنی خصیه که در او آب یا باد رفته باشد بدان طلا کنند شفا

یابند [۹۷۹].

خاصیت سی و هفتم: جهت بواسیر، قدری از آن با [۹۸۰] شراب حل کنند و بر بواسیر طلا کنند نافع خواهد بود و در بعضی نسخ به جای بواسیر، نواصیر است [۹۸۱].

خاصیت سی و هشتم: جهت حبل، حبه از آن با حبه مشک در [۹۸۲] گلاب حل کنند و زن به خود برگیرد آبستن شود [۹۸۳].
خاصیت سی و نهم: یک قیراط از آن با آب سداب حل کند و در بینی صاحب صرع دمد [۹۸۴].

خاصیت چهلم: از منتسخ افتاده بوده و ظاهر است که امثال خواص مذکوره زیاده از آن است که منحصر توان ساخت.
رساله افیونیه، ص: ۱۱۷

فصل چهارم در بیان مجمل منافع برشعنا

فصل سابق مفصل [۹۸۵] منافع بود این فصل مشتمل است بر مجمل منافع [۹۸۶]، و اجل منافع او دفع [۹۸۷] سموم است جمیعا مشروبه و ملذوعه، و منفعت او جهت [۹۸۸] سدر و دوار و ظلمت بصر و طنین اذن و زکام و نزله و تقویت عصب و محکم ساختن گوشت بیخ دندانها [۹۸۹]، و بوی بد از دهان رفع کند و فالج و لقوه و رعشه و سیلان لعاب از دهان آمدن [۹۹۰] رفع کند و حواس را ذکتی [۹۹۱] و روشن سازد و ذکر را قوی سازد و قوت حافظه بیفزاید و کسی را که در زبان کندی بود زایل گرداند [۹۹۲] و بلغم را بگدازاند [۹۹۳] و خوانیق را فایده کند و خون را صافی سازد و آواز را بگشاید و از برای سبات [۹۹۴] و سهر سباتی و قولنج و مغص، و برودت معده را مفید است، و سده جگر بگشاید و جگر را اعانت کند و [۹۹۵] نضح دم و فایده ربو بدهد [۹۹۶] و انواع استسقاء و ترهیل بدن را و کثرت عرق و کمی آن و خشکی بدن به حیثیتی که اصلا عرق نیاید زایل کند، و بر جماع قادر سازد و حرارت غریزی را برافروزد [۹۹۷] و تمطی و تئاؤب [۹۹۸] را دفع کند.

رساله افیونیه، ص: ۱۱۸

فصل پنجم در ساختن ترکیب

بباید دانست که هرچند سعی کنند در آن که نسخه مجرب و دواهای خوب به دست آورند، اگر بر طریق ساختن مطلع نباشند ترکیب را ضایع خواهند کرد. بندگان نواب کامرانی [۹۹۹] می فرمودند که مثل آب و آرد و نمک با برنج [۱۰۰۰] و گوشت و روغن هرچند خوب باشد تا خبّاز حاذق یا طبّاخ هنرمند نباشد مصالح ضایع می شود [۱۰۰۱] پس می باید که ادویه را جدا جدا بکوبند و اگر در کوفتن مزج دهند چیزهایی که در سخافت و کثافت نزدیک باشند مثل گل سرخ و گاوزبان و نیلوفر با هم بکوبند و مثل سورنجان و بوزیدان با هم [۱۰۰۲] و مثل دارچینی و قرنفل و خولنجان با هم بکوبند، دور نیست [۱۰۰۳].

رساله افیونیه، ص: ۱۱۹

فصل ششم در بعضی نسخ برشعنا

که خواص مذکوره مجملا و مفصلا متعلق است بدان.

(۱) فلفل سیاه (هفت درم)

(۲) افیون (هفت درم)

(۳) برزالبنج سفید (پنج درم)

(۴) زعفران (دو درم)

(۵) فرفیون (یک درم)

(۶) عاقرقرا (یک درم)

(۷) سنبل الطیب (یک درم)

کوفته و بیخته با سه برابر مجموع ادویه، عسل به قوام آورده، بسرشند و در ظرف چینی یا نقره یا قلعی کنند و در آرد جو نهند یا در نخاله جو شش ماه، پس استعمال کنند. [۱۰۰۴]

نسخه دیگر [۱۰۰۵]:

(۱) فلفل سیاه (پنج مثقال)

(۲) بزر البنج (ده مثقال)

(۳) افیون (ده مثقال)

(۴) عاقرقرا (چهار مثقال)

(۵) زعفران (چهار مثقال)

(۶) فرفیون (چهار مثقال)

(۷) سنبل (چهار مثقال)

بکوبند و ببینند و با سه برابر عسل بسرشند و به دستور مذکور نگاه دارند.

نسخه دیگر [۱۰۰۶]:

(۱) فلفل سیاه (ده جزو)

رساله افیونیه، ص: ۱۲۰

(۲) فاشرا (ده جزو)

(۳) گل بزر البنج ازرق (ده جزو)

(۴) فرنجمشک (ده جزو)

(۵) زعفران (چهار جزو)

(۶) زراوند طویل (چهار جزو)

(۷) جنطیانا (چهار جزو)

(۸) پیاز عنصل مشوی در خمیر مجفف در هوا (چهار جزو)

(۹) حب الغار (دو جزو)

(۱۰) افیون (دو جزو)

(۱۱) مر صافی (دو جزو)

(۱۲) عاقرقرا (دو جزو)

(۱۳) فرفیون (دو جزو)

(۱۴) سنبل (دو جزو)

(۱۵) ناردین (دو جزو)

(۱۶) جندبیدستر (یک جزو)

بکوبند (نرم الخ) [۱۰۰۷].

نسخه دیگر: از املاى شیخ بهاء الدین

(۱) افیون (ده مثقال)

(۲) فلفل سفید (بیست مثقال)

(۳) بزر البنج سفید (بیست مثقال)

(۴) زعفران (پنج مثقال)

(۵) سنبل الطیب [۱۰۰۸] (یک مثقال)

(۶) عاقرقرا (یک مثقال)

(۷) فرفیون (یک مثقال).

رساله افیونیه، ص: ۱۲۱

نسخه منظومه:

زعفران و سنبل و افیون و فرفیون بگير [۱۰۰۹]

جندیدستر بخواه و فلفل اسود بیار

ل لب و ل و م و ل و ل [۱۰۱۰]

وزن هریک را به ترتیب [۱۰۱۱] جمل کردم شمار

فرفیون را در عسل بگذار بسرش جمله رابعده شش مه از دو جوتا یک درم می بر به کار

در اوزان این دوا [۱۰۱۲] محلّ تردّد است (و) [۱۰۱۳] این نسخه‌ها را با خواصّی که سابقاً نقل کردیم نقل کرده شد آن منافع

را [۱۰۱۴] از هریک از اینها چشم باید داشت از آن جهت که مجموع متقارب‌اند در ادویه یا [۱۰۱۵] یکی از اینها لا [۱۰۱۶] علی

التعین و التجربة یکشف عین الحقیقه فی الحقیقه.

اما شیخ الرّیس چنین آورده که تریاق بر شعنا تألیف اوحد الزمان ابو البرکات بغدادی صاحب معتبر [۱۰۱۷] این است:

(۱) افیون مصری (بیست درم)

(۲) فلفل ابیض (بیست درم)

(۳) زعفران (ده درم)

(۴) بزر البنج ازرق (ده درم)

(۵) فرفیون (دو درم و نیم)

(۶) عاقرقرا (دو درم)

شربتی از نیم درم [۱۰۱۸] تا دو قیراط به حسب قراین احوال، بعد از شش ماه تناول [۱۰۱۹] کنند.

رساله افیونیه، ص: ۱۲۲

فصل هفتم در طریق استعمال این ترکیب

در هر مرض به طریق خاص [است].

هرگاه از آن المی در معده حادث شود فوتنج را با دارچینی بخایند و بعد از آن این دوا را فرو برند مجملا این دوا [۱۰۲۰] تقویت

روح و حرارت غریزی می کند به واسطه [۱۰۲۱] آن دفع مرض می کند خواه حارّ باشد و خواه بارد.

از برای صاحب سل یک حمص از آن [۱۰۲۲] با آب فاتر، ناشتا در زمان سردی هوا یا برودت روز، در زمان گرمی هوا [۱۰۲۳] در

هر سه روز یک بار با آب فاتر یا روغن بادام شیرین و نبات، و در مزاج یابس حذر کنند البتّه.

و از برای صاحب صداع بارد یک حبه از آن با آب مرزنجوش تسعیط کنند.

و همچنین صاحب لقوه تسعیط کند به حبه‌ای از آن با آب مرزنجوش.

و از برای امراض حلق [۱۰۲۴] یک حبه از آن در دهان نگاه دارد و از برای سعال دو مثقال [۱۰۲۵].

و از برای تب بلغمی [۱۰۲۶] مرزنجوش [۱۰۲۷] بکوبند و آب آن بیفشارند [۱۰۲۸].

و از برای ضیق النفس و ربو به آب زیره و اصل السّوس.

و از برای درد سر و معده به آب یونجه که به عربی آن را رطبه خوانند و اگر [۱۰۲۹] آن دشوار یافت شود، در طبیخ زیره.

و از برای وجع سپرز به سرکه و گلاب و شراب [۱۰۳۰].

و از برای درد پهلوی راست به شراب اصول، و از برای درد پهلوی چپ، با آب حلتیث.

رساله افیونیه، ص: ۱۲۳

و از برای وجع کبد به آب و عسل هرگاه مرض کبد، بارد باشد و از برای سدد به ماء الاصول [۱۰۳۱].

و از برای مبطون [۱۰۳۲] و صاحب اسهال به آب مورد اگر چه به آن (مرتبّه) [۱۰۳۳] رسد که خود را ضبط نتواند کرد [۱۰۳۴].

(و از برای وجع خاصره به جلاب نیم گرم) [۱۰۳۵].

و از برای حصات به آب ترب بخورد که آن را بریزاند.

و از برای [۱۰۳۶] مریض که او را خواب نیاید به طبیخ خشخاش.

و از برای تب لرز [۱۰۳۷] با انیسون جوشانیده.

و از برای زحیر [۱۰۳۸] به لعاب بزرقطونا و آب فاتر [۱۰۳۹].

و از برای [۱۰۴۰] بواسیر به آب گندنا.

(برای ثقل لسان یک حبه به آب سماق) [۱۰۴۱].

(از برای غشی و غمی که او را سببی معلوم نباشد به آب کاسنی) [۱۰۴۲].

و از برای جماع [۱۰۴۳] با نخود آب.

و از برای نفرس هر روز حبه‌ای فرو برند.

و از برای زنی که نزاید و از درد زه [۱۰۴۴] شکایت کند و پندارد که اندرون شکم او پاره می‌کنند حبه‌ای با آب حلبه خورد.

(برای همّ و خوف به آب سپند) [۱۰۴۵].

رساله افیونیه، ص: ۱۲۴

(برای کسی که او را افیون خورانیده باشند به مطبوخ دارچینی و عسل) [۱۰۴۶].

و از برای مار گزیده حبه‌ای در روغن دهند هرچند قی کند، دگر بدهند تا آنکه قی ساکن شود و سم در بدن نماند و نشان این آن

است که بیهوشی و خواب آرد و همچنین از برای کسی که دواى قتال خورده باشد. [۱۰۴۷]

(و از برای افراط طمّث به آب سماق) [۱۰۴۸].

(و از برای حبس طمّث به طبیخ عناب و مویز) [۱۰۴۹].

(از برای نفخ به طبیخ اصل السّوس) [۱۰۵۰].

و از برای دفع قولنج به طبیخ اصل السّوس.

رساله افیونیه، ص: ۱۲۵

فصل هشتم دریافت نسخه ابو البرکات و کیفیت انجای ایجاد آن [۱۰۵۱]

از شهاب الدین خیری [۱۰۵۲] منقول است که چون به بغداد رسیدم از اطّیای آنجا حال تریاق برشعثنای ابو البرکات پرسیدم. آن [۱۰۵۳] اطّیاء نسخه‌ها نمودند که متخالف [۱۰۵۴] بودند در اخلاط، وزن [۱۰۵۵] و در مقدار شربت. پس در این امر به قاضی الیهود [۱۰۵۶] مراجعه نمودم و از او این نسخه طلب داشتم او نسخه را نمود. این نسخه با نسخه [۱۰۵۷] ابو البرکات مقابله کردم و از او شنیدم که می‌گفت [۱۰۵۸] که این نسخه دیگر است که حکیم عضد الیهودی [۱۰۵۹] اخذ کرده و او گفته که این نسخه جامعه [۱۰۶۰] است که مؤلف آن، ضامن صدور خواص مشهوره [۱۰۶۱] او شده [۱۰۶۲] این است:

نسخه:

(۱) بزر البنج سفید [۱۰۶۳] (ده مثقال)

(۲) فلفل سفید (ده مثقال)

(۳) افیون مصری (پنج مثقال)

(۴) زعفران (دو مثقال و نیم)

(۵) جندبیدستر (یک مثقال)

(۶) عاقرقرا (یک [۱۰۶۴] مثقال)

رساله افیونیه، ص: ۱۲۶

(۷) عود (یک مثقال)

(۸) سنبل الطیب (یک مثقال)

(۹) قرفه (یک مثقال)

(۱۰) سلیخه (یک مثقال)

(۱۱) زرنباد (یک مثقال)

(۱۲) بهمن سفید (یک مثقال)

(۱۳) بهمن سرخ (یک مثقال)

(۱۴) فرفیون (نیم مثقال)

(۱۵) خشخاش (نیم مثقال)

عود بلسان (دو درم) [۱۰۶۵] با روغن بلسان چرب کرده دو مثقال و اگر نباشد [۱۰۶۶] (به) [۱۰۶۷] روغن زیت و عسل بسرشند. و از برای الم احشا که از بادها باشد مقدار یک درم یا نیم گرم یا ربع درم به حسب قوت و ضعف که به حدس صنایعی به دست توان آورد و توان معلوم کرد [۱۰۶۸].

(و از برای سبل و ورم کلیه و حصات و اورام باطنه. در سبل به شراب خشخاش و در حصات به آب اصل و تخم کرفس و در اورام باطنه به آب فاتر با سایر تدابیر. و مقدار شربت آن مختلف می‌باشد به حسب امراض و ابن عقبور گفته که این نسخه را [به] تجربه عادت کرده‌ام صحیح یافته‌ام و العلم عند الله العلیم) [۱۰۶۹]

تریاق برشعثنای نسخه ابو البرکات ایضا:

(۱) سنبل الطیب (یک جزو)

(۲) زعفران (یک جزو)

(۳) عاقرقرا (یک جزو)

(۴) قاقله (یک جزو)

رساله افیونیه، ص: ۱۲۷

(۵) بزر البنج ازرق (یک جزو)

(۶) خریق ابیض (یک جزو)

(۷) فلفل ابیض (یک جزو)

(۸) افیون (یک جزو)

(۹) فرفیون (دو جزو)

به عسل بسرشند و شربتی از قیراط [۱۰۷۰] تا نیم درم، قائم مقام تریاق کبیر است و جمیع منافع کبیر از این حاصل شود به امر الله تعالی [۱۰۷۱].

برشعنا مرموز که ابو البرکات ذکر کرده این است: [۱۰۷۲] نزدیک است که به شما رسیده باشد این خبر [۱۰۷۳] که در زمین هند دو برادر کوچک مشابه در شکل مساوی در مقدارند [۱۰۷۴] یکی از ایشان پسر حبشی و آن دیگر جوانی است رومی، هر یک از آنها مقداری معلوم و وزنی محدود و از تخم سپندان کوهی که او را خداع الرّجال [۱۰۷۵] گویند مقدار مساوی اول و از دموع جاری از دیده سیاهان مثل وزن آن دوی اول بعد از آنکه بیندازند مقداری را که آن مقدار را اگر اضافه کنند به آن مساوی اول شود و از شعور صقاله اگر چه در نواحی بلاد ایشان نمی‌روید مقداری که نسبت آن به مقدار ثانی از قبیل نسبت مقدار دوم باشد به اول و از دوائی که در شکنبه گوسفند می‌نهند به ودیعت و آن را حافظ الاطفال گویند و از بیخ کوهی که کیفیت آن گرم است و فعل او در زبان آدم ضدّ فعل او است در سایر اعضا هر عضوی از اعضای بدن، و از بیخی که بر آن دروغ بسته‌اند و خوش بو نیست هریک از این دواها بگیرند مقداری که اگر اضافه کنند دو بار و در پنج ضرب کنند مساوی مقدار اول شود که مفروض بود و چیزی که نه از جمادات است و نه از حیوانات و مشترک است میان نبات و حیوان در اتخاذ شهر و اوطان او با برج است و با وجود غلظ می‌گذرد بر مسام ضیق، بعد از آن به ودیعت بنهند جمله را در ظرفی که باطن او املس باشد و سر او نیک پوشند.

رساله افیونیه، ص: ۱۲۸

تمهید در شرح اشارات نسخه مرموز و توضیح اوزان او:

پندارم که خود بیان کرده است اما بیان اوزان تمام نکرده و ما ذکر آن کنیم با شرح وزن آن ان شاء الله تعالی.

مراد از دو برادر، فلفل سیاه و سپید است و از خداع الرّجال مقصود بنگ است [۱۰۷۶]. دموع جاری از چشم سیاهان، افیون است. عرق جبلی عاقرقرا است. اصل مکذوب علیه سنبل الطّیب است و آنچه نه جماد و نه حیوان است عسل است. اما وزن اول بیست مثقال، دوم مثل او، سوم ده است که ده دیگر به او اضافه می‌کنند بیست می‌شود. چهارم وزن، پنج است که نسبت او به ثانی که افیون است از قبیل نسبت افیون است به اول که آن فلفل است و چون بزر البنج به وزن فلفل است اعتبار نکرده و باقی را وزن، یکی است و در تضعیف، دو می‌شود و دو در تضعیف، چهار می‌شود و اگر در پنج ضرب کنند بیست می‌شود.

رساله افیونیه، ص: ۱۲۹

فصل نهم در منافع آن ترکیب که ابو البرکات، مرموز آورده

رمز کننده این نسخه چنین آورده که منافع این تریاق بعضی در وقت و ساعت ظاهر می‌شود و این [۱۰۷۷] بسیار است و نیز بیشتر نفع آن در روز پیدا می‌شود و در ماه و سال کمتر است و اظهر آثار او در دردهای مبرح است به واسطه آنکه دل را قوت تمام می‌دهد و

رفع اذیت آن دردها می‌کند مانند دردهای معده که از بادهای گرم و سرد، از مراری [۱۰۷۸] و سوداوی و مراقی و قولنج، و درد جگر که از باد و دم و ورم، قبل از آنکه جمع شود و چرک کند و آنچه چرک کرده، زیاده نشود و آنچه زیادت نشود [۱۰۷۹] متحامل شود و درد گرده و ورم [۱۰۸۰] آن، که از باد باشد و درد سپرز ریچی و ورمی و درد سینه، که نخس کند و چرک نکند و آنچه چرک کند ناصور نشود و آنچه ناصور شود وجع [۱۰۸۱] را فایده کند و درد را ساکن گرداند [۱۰۸۲] و گوشت برویاند و گاه باشد که مواد آن را رقیق گرداند و از آن سبب، اذیت کم شود و صداع مبرح که از باد غلیظ باشد و درد چشمی که از باد و اخلاط باشد و درد گوش و صماخ و درد دندان را ساکن کند و توحش سودایی را سود دارد و [۱۰۸۳] خفقان را و هذیان را و وسواس و مالیخولیا و قطرب و استسقا و بیداری مفراط، همه را به اصلاح آورد و صحت حاصل شود باذن الله تعالی و تقدس، و مع هذا مبرود و محرور و رطب و یابس را فایده کند به واسطه تقویت قلب و روح، و تقویت این دو در حال مرض، به آن احتیاج کلی است اگر چه در زمان صحت چندان احتیاجی نیست امّا در زمان سقم و همچنین در زمان صبی و حدائث [۱۰۸۴] و شیخوخت و کهولت حاجت به آن هست.

اگر در حمیات حادثه بدهند به واسطه آنکه با ضعف دل مقارن است فایده تمام می‌رساند خاصه که از صداع و درد بی‌طاقت شده باشد و در فالج و صرع نه از بهر آنکه شفا حاصل

رساله افیونیه، ص: ۱۳۰

شود، بلکه از آن جهت [۱۰۸۵] که نفع تمام می‌رساند جهت تقویت قلب و نمو روح حیوانی و انتعاش قوت و حرارت غریزی. و اما اوجاع نقرس و مفاصل به تجربه معلوم شده که نفع عجیب دارد. و از خواص او آن است که هر کس که [۱۰۸۶] از سرعت انزال از مفعول، در انفعال باشد [۱۰۸۷] به استعمال این دوا از شرمندگی بیرون می‌آید.

و شارب خمر تاب [۱۰۸۸] علیه از مضرتی که از ارتکاب شراب بهم می‌رسد به واسطه استعمال این دوا ایمن و فارغ است. و از امام فخر رازی در سرّ مکتوم آورده که چون قمر در شرف باشد یا در منزل خود باشد یا متصل به یکی از سعدین باشد از تثلیث یا از تسدیس یا مقارنه بگیرد:

۱. افیون مصری (بیست درم)

۲. فلفل سفید (بیست درم)

۳. بزر البنج (ده درم)

۴. زعفران (ده درم)

۵. فرفیون (یک درم و نیم)

۶. عاقرقرا (یک درم)

بکوبند و ببینند و به عسل بسرشند بعد از نزع رغوه از عسل در ظرف چینی یا آبگینگی یا هفت جوش، کنند و گذارند تا شش ماه، بعد استعمال کنند شربتی از آن به قراین امزجه، طیب به حدس صناعی دریابد و این نسخه قریب است به نسخه سابقه و امام در سرّ مکتوم به واسطه نفاست آورده. [۱۰۸۹]

رساله افیونیه، ص: ۱۳۱

فصل دهم در مضرت‌های ترکیب افیونی [۱۰۹۰]

بدان که این مرکبات بعد از مداومت، اخلاط را حادث [۱۰۹۱] و محرق می‌سازند و در بدن بیوست و جفاف زیاده از مقدار

مقدور [۱۰۹۲] احداث می‌کنند و چون آدمی به واسطه ادراکات ظاهر و باطن و اعمال اعضای بدنی، به مقتضای رأی صحیح از دیگر حیوانات امتیاز می‌یابد و این تراکیب به قوای فکری و حسی اضرار می‌رساند و هم به قوای محرکه (اعضا پس) [۱۰۹۳] از این جهت مرتکب امثال این تراکیب از تدبیر امور معاش متعاقد شود و چون حرکات شاقه نمی‌تواند کرد سعی در تحصیل اسباب معیشت نمی‌تواند کرد [۱۰۹۴] و از کمالات دینی و دنیوی باز می‌ماند اما اگر به توجهی که در اوایل ارتکاب، ایشان را حاصل شود سعی و تحمیل از زمان ارتکاب [۱۰۹۵]، زیاد از زمان عطلت می‌کند به همان مغرور می‌شوند و خود را در ورطه (ای) [۱۰۹۶] می‌اندازند که از ایشان هیچ کار نیاید.

دلیل اینکه قوای فکری اول ضعف پیدا می‌کند آن است که در زمان طلوع نشأه این تراکیب، افکار دقیقه میسر نمی‌شود و بر [۱۰۹۷] اهل نظر و فکر این معنی بسیار ظاهر است و اگر [۱۰۹۸] مردم بطّال را [۱۰۹۹] خواهند که معلوم کنند در باختن شطرنج و جمع [۱۱۰۰] تفریق و محاسبات دقیقه می‌توان معلوم کرد [۱۱۰۱] و ضعف افعال بدنی در غایت کمال ظهور است. این حال‌ها وقتی است که (مرضی دیگر مثل) [۱۱۰۲] مرض دقّ و مالیخولیا و حرارت جگر و ضعف معده و امعا و امثال رساله افیونیه، ص: ۱۳۲

اینها که به حسب هر مزاج عارض می‌شود و از این مقدمات معلوم می‌شود که ارتکاب بسیط در مداومت اقل ضرر [۱۱۰۳] است؛ چه طبع [۱۱۰۴] را که با یک چیز [۱۱۰۵] سر و کار است راه انتفاع از آن و طریق تحرّس خود از مضارّ آن بهتر تواند یافت [۱۱۰۶] و از این سبب است که دیرتر لاغر و ضعیف می‌شود [۱۱۰۷] و ایشان را قی صفرای و زنجاری و سقوط اشتها که از مداومت (امثال) [۱۱۰۸] برش حاصل می‌شود، نمی‌شود [۱۱۰۹] و این احوال ایشان [۱۱۱۰] را جهت آن است که از بسیاری فلفل و ادویه حازه، جگر گرم می‌شود و اخلاط (حارّ و) [۱۱۱۱] محترق می‌گردد و طبیعت آن را به معده می‌ریزد و قی صفرای پیدا می‌آید؛ چه اسلم طرق طبیعت را این است [۱۱۱۲] و بسیط را فایده دیگر هست که [۱۱۱۳] زمان تأثیر ممتد می‌باشد و حاجت به بسیاری مقدار از مقدار اول ندارند چنان که [۱۱۱۴] مرگب را هست، خاصه این معاجین که زود می‌رسند و کیفیت ایشان ظاهرتر می‌باشد اما زود قوت ایشان باطل می‌گردد [۱۱۱۵]. دیگر [۱۱۱۶] اگر فرض کنند که مرگب مناسب هر مزاج در وقت و سن و عادت و امور عشره معتبره سلیمه [۱۱۱۷] باشد به واسطه آنکه در او مخالفت مزاج بود و مخالفت به واسطه حدوث ترکیب واقع می‌شود [۱۱۱۸] موجب تحخیر طبع و پریشانی افعال او می‌شود؛ چه دوا هر چند متحد باشد کیفیت او با کیفیت بدن در می‌رسد [۱۱۱۹] رساله افیونیه، ص: ۱۳۳

اما چون مشابه بدن نمی‌شود در او تأثیر می‌کند [۱۱۲۰] و تأثیر بدن موجب ضعف او می‌شود هر چند دوا بیشتر باشد تأثیر و تأثر او بیش خواهد بود و این حالت هرگاه متمادی شود، مضرت عظیم شود و آن، گاهی است که همه اجزا بر وفق امور معتبره باشد و این خود ناممکن نیست اما نادر الوقوع است [۱۱۲۱]؛ جهت آنکه طبائع ادویه گاهی [۱۱۲۲] معلوم نیست و خصوصیات امزجه البتّه [۱۱۲۳] بسیار خفا دارد و بر همه کس در همه حال ظاهر نمی‌شود و بسیار دوا باشد که در اکثر امزجه [۱۱۲۴] حالی داشته باشد و در مزاج مخصوص چنان [۱۱۲۵] حال از او به ظهور نیاید این معنی بر کسانی که مزاولت [۱۱۲۶] علاج کرده‌اند ظاهر باشد بر فرض آنکه مفردات همه مجرب باشد (و مأمون الغائله می‌تواند بود) [۱۱۲۷] و از ترکیب، حالتی پیدا شود که مضرت عظیم عائد گردد. هم از امور مشهوره، روغن کنجد که حارّ رطب است (و) [۱۱۲۸] از برای دفع تجفیفات، نظیر خود ندارد اما اگر به افیون جمع شود بسیار مضرت رساند. (شنیده‌ام که) [۱۱۲۹] جمعی که بر این اطلاع داشته‌اند افیون جهت هلاک [۱۱۳۰] خورده‌اند و روغن کنجد از عقب آن تا قابل علاج نباشد.

(همچنانکه محمّد ابن زکریا از بستان نقل کرده که اینجا دو طعام مألوف است که عادت جاری نشده در جمع میان دو غذا و اگر اتفاق جمع واقع شود بکشد آکل را، و من نمی‌خواهم که این دوا را به فرزند خود تعلیم کنم.

این حقیر می‌گوید که دو چیز هست یکی دوی جید النَّفع که در شرب آن ضرری نیست و دیگر غذای مألوف و جمع میان ایشان سعی می‌شود که بسی نکایت و مضرت می‌رساند و من نیز آن را نام نمی‌دانم و اظهار نمی‌کنم [۱۱۳۱].
رساله افیونیه، ص: ۱۳۴

فصل در منافع مسکرات

البنج

اشاره

به پارسی بنگ دیو [۱۱۳۲]، و به تبریزی هر بنگ، و به ترکی باط باط [۱۱۳۳].
دیسقوریدوس گوید: سه نوع می‌باشد یکی آن است که گل او را رنگ [۱۱۳۴] قرمزی باشد و برگ [۱۱۳۵] سیاه رنگ و غلاف تخم شبیه به جلنار [۱۱۳۶] بود اما خاردار (باشد) [۱۱۳۷].
و نوع دیگر آن است که رنگ گل [۱۱۳۸] او به رنگ سیب و برگ [۱۱۳۹] گل او نرم‌تر از برگ گل باشد.
تخم صنف اول به رنگ تودری سرخ است.
نوع دیگر سیاه است و این هر دو صنف مجتن است یعنی دیوانگی آرد و مسبت است یعنی خواب بسیار آورد و این دو قسم منفعتی در اعمال طبی ندارد [۱۱۴۰]، امّا نوع سوم در اعمال طبی مستعمل است و قوت او ملایم‌تر از قوت باقی و [۱۱۴۱] خواص او بسیار است: [۱۱۴۲] [۱۱۴۳]

رساله افیونیه ؛ ص ۱۳۴

رساله افیونیه، ص: ۱۳۵

خاصیت اول: دیسقوریدوس گوید که بعضی مردم عصاره برگ و شاخ و تخم، یا تخم تنها [۱۱۴۴] داخل شیافات می‌کنند و نفع می‌بینند به واسطه اینکه مسکن اوجاع است [۱۱۴۵].
دوم: دفع موادّ حارّه و ریختن آن در چشم می‌کند. [۱۱۴۶]
سوم: (نفع او) [۱۱۴۷] از برای اوجاع اذن.
چهارم: اوجاع ارحام.
پنجم: او را به آرد جو یا سویق جو مخلوط می‌سازند جهت اورام حارّه که در چشم عارض می‌شود [۱۱۴۸].
ششم: جهت اورام نفرس [۱۱۴۹].
هفتم: جهت سایر اورام حارّه.
هشتم: (تخم) [۱۱۵۰] مجرّد آن نافع است جهت امور مذکور. [۱۱۵۱]
نهم: از برای سرفه و نزله و سیلان رطوبات به چشم و ضربان [۱۱۵۲].
دهم: از برای نرف دم از رحم و سایر اعضا شش قیراط به ماء العسل که از آب باران یا آب صافی ساخته باشند بنوشند. [۱۱۵۳]
رساله افیونیه، ص: ۱۳۶
یازدهم: جهت نفرس مفید است چون بکوبند و با شراب ضماد کنند.
دوازدهم: بر خصیه متورّم ضماد کنند [۱۱۵۴].

سیزدهم: جهت پستان زنان که در حین نفاس ورم کند.

چهاردهم [۱۱۵۵]: از بزر البنج سفید هر گاه طبیخ کنند و به آن طبیخ مضمضه کنند، درد دندان را فایده دهد [۱۱۵۶].

پانزدهم: گاه باشد که در ادویه مسمنه داخل کنند؛ چه خون در اعضا منعقد می‌سازد و منجمد می‌کند و این گفته استاد شیخ ابو علی سینا است [۱۱۵۷].

شانزدهم: اگر چنان کنند که دود او به دندان دردناک رسد از ماسوره یا قمعی که باشد وجع دندان فرو نشیند و کرم را بکشد [۱۱۵۸].

هفدهم: اگر سوراخ دندان را پر کنند چون کوفته باشند و سحق نموده با قطران آمیخته، درد ساکن کند [۱۱۵۹].

هجدهم: تسکین اوجاع و خلع و قولنج و غیره را نافع است.

نوزدهم: بر برص طلا کردن نافع است.

بیستم: مقوی اعضا است.

القصد تسکین اوجاع را نافع است هر جمعی که باشد جهت تخدیر.

(بیست و یکم: هر گاه سه برگ یا چهار برگ او به شراب بیاشامند ساکن کند القیانوس را و آن تبی است که در او گرمی و سردی معا باشد.

رساله افیونیه، ص: ۱۳۷

بیست و دوم: هر گاه که ورق این بیزند چنانکه سایر بقول را طبخ می‌کنند و بخورند مقدار طرشوق عقل را زائل کند در حال، ذکر این صفت جهت اجتناب است نه ارتکاب و فرنوسین مقدار سه اوقیه است وزن مذکور گویا تصحیف آن است یا بالعکس.

بیست و سوم: بعضی چنان گمان برده‌اند که هر کس در معاء قولون او قراقرو و صدای باد باشد از ورق این، حقنه ترتیب داده عمل نمایند.

بیست و چهارم: هر گاه که از برگ او سه عدد یا چهار عدد بیاشامند به ماء الطلا و آن خمر است - لعن الله شاربها - اکل طعام را خوش گرداند.

بیست و پنجم: اسحق ابن عمران گوید که هر گاه از بزر البنج و افیون از هر یک، جزو برابر به طلا بسرشد یا به غسل و از آن به قدر باقلی بخورند سهر زائل کند و خواب آرد و نزله که در سینه ریزد منع کند و دندان را مفید بود.

بیست و ششم: رازی در تجربه آورده که جمیع اصناف بنج را هر گاه که تخم و ورق آن را بکوبند و ضماد کنند منع انصباب مواد کند به اعضای موزمه، خاصه که ورم حار باشد و در ابتدای ورم ضماد کنند اما واجب آن است که بسیار زمان نگذارند جهت آنکه اجماد ماده می‌کند.

حقیر می‌گوید که اگر چه این مخالف آن است که ما ذکر کردیم که دو نوع در هیچ عمل بکار نیاید اما آنکه گفته بسیار نگذارند حقیقت مؤید آن است.

بیست و هفتم: آب برگ او را به آرد جو و کندر مخلوط سازند و از آن ضمادی ترتیب دهند تسکین دهد درد و کوفتگی و فسخ.

بیست و هشتم: هر گاه که بریان کنند برگ او را و با پیه یا زرده تخم مرغ مزج کنند تسکین وجع اسفل دهد.

بیست و نهم: رازی گوید که از کیخانس نقل است و در کتاب «ادواء مزمنه» یعنی مرض‌های مزمن، آنکه قومی زعم کرده‌اند که تعلیق بیخ بنج بر صاحب قولنج نفع می‌رساند.

سی‌ام: من اختیارات: عصاره اونفت دم به افراط را سود دهد [۱۱۶۰].

سی و یکم: مقوی اعضا بود [۱۱۶۱] اگر در بدن طلا کنند درد جگر مزمن را نافع بود.

سی و دوم: بغدادی گفته که برگ آن را پیه نرم بکوبند و بریان کنند و بر مقعد نهند درد آنجا را بنشانند [۱۱۶۲].

رساله افیونیه، ص: ۱۳۸

فصل در مضرت‌ها [ی] بزر البنج

مسیح گوید: بزر البنج احداث خنّاق و جنون می‌کند. بغدادی گوید: چهار درم بزر البنج با دو درم افیون سم است که در ساعت می‌کشد [۱۱۶۳] و اگر این وزن را دو خورش سازند خواب آورد و تاریکی چشم و سردی بدن و تناؤب و استرخا عارض شود و بعد از آن زردی روی و جنون و غشاه بصر و امتناع تکلم عارض می‌شود و کف در دهان آورد و بعد از دو روز بکشد [۱۱۶۴] و گفته است که مشاهده کردم چهار یک رطلی از قسم احمر او، شخص [ی] خورد و مست شد و زیاده مضرتی نرسانید [۱۱۶۵] و مقدار مستعمل از آن [۱۱۶۶] پنج قیراط است و گفته که در داخل بدن غیر از قسم ایض استعمال نکنند [۱۱۶۷] و در خارج بدن از قسم سیاه و سرخ بسیار فایده می‌دهد [۱۱۶۸].

(بدل بزر البنج از قول رازی و بسیاری مردم، به وزن آن افیون است و در این تأمل است؛ زیرا که جمهور برآنند که بدل افیون سه وزن آن بزر البنج است پس البتّه موازن و مقابل یک مثقال افیون سه مثقال بزر البنج خواهد بود چون تواند بود که یک مثقال بزر البنج با یک مثقال افیون برابر باشد؟ این قول، کس [ی] در افیون ذکر نکرده است که بدل آن سه وزن بزر البنج او می‌تواند گفت. در علاج دفع انواع مضارّ وی دیسقوریدوس گوید که هرگاه که بنج را بخورند سبات آورد و فکر را مختلط سازد و پریشانی حواس آرد مانند کران. علاج آن به آسانی توان کردن [۱۱۶۹] و علاج سم این چون علاج شوکران است و آن، آن است که ماء العسل و شیر تازه [۱۱۷۰] بسیار بدهند خاصّه [۱۱۷۱] شیر بز یا شیر خر ماده یا گاو و آبی که در آن انجیر خشک پخته باشند و رساله افیونیه، ص: ۱۳۹

منتفع می‌شود به حبّ صنوبر و تخم مامیثا پخته و پیه خوک کهنه و بوره یا [۱۱۷۲] پوست جوزبوآ و شلغم و تره تیزک و پیاز و سیر، مجموع را گرم کرده بخورند و طلا را نیز گرم کرده بنوشند [۱۱۷۳].

(علاج آنکه بنج مقدار قاتل بخورند)

عیسی بن علی گفته است که هر که بنج سیاه را دو درم بخورد او را بکشد و او را ذهاب عقل و سردی اعضا بالتمام و زردی رنگ و خشکی دهن و تاریکی چشم و ضیق نفس قوی و حالی شبیه به حال جنون و گرفتن زبان عارض شود. میر بهاء الدّوله گوید که سستی اندام‌ها آرد و خارش بدن و دوار و زبان سیاه شود و بیاماسد و کف بر لب آرد و اعراض جنون ظاهر شود و لهذا بسیار جای‌ها او را بنگ دیوانه گویند و باشد که در آخر به خنّاق هلاک کند و عصاره ورق او را قریب به این خواصّ باشد [۱۱۷۴].

حقیر گوید: از برگ و بیخ و گل او [۱۱۷۵] شخصی عرقی گرفت به آن اعتقاد که مسکر است و چند کس از آن خوردند و اثری نیافتند.

محمّد زکریّا [گفته] که شارب آن را سکر و استرخای اعضا عارض شود و کف از دهان بیرون آید و چشم‌ها سرخ شود تدارک آن به قی است به ماء العسل و به طبیخ انجیر و بوره و بعد از آن شیر تازه چند بار بدهند اگر فایده نکند علاج افیون به عمل آرند. ابن الجزار [۱۱۷۶] گوید که اگر به علاج تدارک نکند در دو روز بکشد و در حین موت کاهلی و سبات و زردی روی و سردی دست و پای عارض شود.

شیخ الرّئیس گوید که شارب بزر البنج را اعضا، مسترخی شود و زبان ورم کند و کف از دهان بیرون آید و چشم‌ها سرخ شود و او

را دوار، غشاوه و ربو و ضیق النفس عارض شود و بدن بسیار بخارد و گوش کر شود و لثه یعنی گوشت بن دندان حگه پیدا کند و سستی و اختلاط پیدا شود گاه باشد که مصروع شود و آوازهای مختلف از او سرزند مثل آواز خروس [۱۱۷۷].

رساله افیونیه، ص: ۱۴۰

و در معالجات مذکوره از دیسکوریدوس است که [۱۱۷۸] تخم ترب و خردل و تخم انجره [۱۱۷۹] داخل می‌کنند و وی گوید هر حرّیف مقطّع، نافع است و ترب را نیز ذکر کرده و تخم پیاز و سیر و مژودیطوس و تریاق کبیر و سجزینا و مانند اینها و تریاق افیون نافع است [۱۱۸۰] و [۱۱۸۱] گفته که جوهر این دوا [۱۱۸۲] ارضی یابس است و مقرّر است که برودت، از شأن او این است که در جسم رطب احداث بیاض می‌کند و در جسم یابس احداث سواد و از این جهت یابس، اشدّ ردائت می‌باشد؛ جهت آنکه برودت و یبوست او مفرط است اما سفید، برودت او بسیار شدّت ندارد همچین یبوست او، و الاّ سفید نمی‌بود؛ از این جهت است که سفید این دوا، احمد و اسلم است چه به اعتدال اقرب است [۱۱۸۳] و نیز [۱۱۸۴] احمر این دوا مثل سیاه نیست بلکه ادون و انزل از او است (در خروج از اعتدال) [۱۱۸۵] و از ایض، اقوی و اشدّ است [۱۱۸۶].

حقیر می‌گوید: اگر چه اکثر مقدمات این کلام حقّ است و نتیجه نیز حقّ (است) [۱۱۸۷] اما نه از آن جهت که از آن مقدمات لازم آید و بیانش آنکه اگر چه برودت در جسم یابس مقتضی سودا است اما می‌تواند بود که مقتضیات حرارت چیزی چند باشد که معارضه کند با مقتضی برودت یا غلبه کند و این هنگام معتدل باشد یا حارّ، نه بارد و نظیر این در طبیعت افیون [۱۱۸۸] گفته شد به آن رجوع باید کرد. دیگر رطوبتی که سبب آن می‌شود که از تأثیر برودت [۱۱۸۹] بیاض حاصل می‌شود غیر رطوبت بالقوه است که دوا به واسطه آن مرطّب می‌باشد؛ جهت

رساله افیونیه، ص: ۱۴۱

آنکه این رطوبت به [۱۱۹۰] معنی بلّت است و می‌تواند بود که جسمی را بلّت نباشد مثل گندم و رطب باشد بالتّوع و بعد از تفحص طبائع ادویه و تصفّح کتب، ظاهر می‌شود که بسیاری از ادویه را این حالت است. دیگر گفته است که (به واسطه آنکه) [۱۱۹۱] جوهر این دوا ارضی است و شدید البرد و مجمد، خون را منعقد می‌سازد [۱۱۹۲] و غلیظ می‌کند از این جهت فربه می‌کند بدن را و منع نرف دم می‌کند و منع نزلات به واسطه اجماد ماده، پس فرو نمی‌آید ماده، جایی که از آنجا دفع شود [۱۱۹۳].

حقیر گوید: این معنی در افیون هست با آنکه گفته‌اند که هزال می‌آورد با وجود آنکه افیون مضعف روح نیست آن مقدار که بنج مضعف روح است [۱۱۹۴] و این حالت سبب نقصان قوی است و تسمین با ضعف قوی صورت نمی‌بندد [۱۱۹۵] و از اوّل جواب می‌توان داد که با افیون تجفیف قوی هست و حرارت عرضی نیز که از آن تحلیل عظیم ظاهر [۱۱۹۶] می‌شود و از ثانی [۱۱۹۷]، به آنکه تسمین مذکور فعل قوّت نیست که با ضعف قوی جمع نتواند شد بلکه عقد دم به حیثیتی کند که صورت عضوی پیدا کند و این فعل دوا است چنانچه در بیخ شوکران [۱۱۹۸] همین حالت واقع است. دیگر گفته که تحلیل صلابت اثین را سبب آن است که تعدیل می‌کند مزاج عضو را چه عضو، حارّ رطب است و برودت و یبوست تعدیل او می‌کند [۱۱۹۹].

رساله افیونیه، ص: ۱۴۲

حقیر گوید: می‌تواند بود که تحلیل صلابت به واسطه آن باشد که حرارت محلّله به باطن عضو متوجّه شود به واسطه تکاثفی که در ظاهر از تبرید دوا [۱۲۰۰] حاصل می‌شود.

جوز مائل

تخم آن را تاتوره گویند و جوز ماثم و جوز ماثا و جوز الدّب [۱۲۰۱] نیز گفته‌اند و مالقی گفته که پیش عامّه ما مغرب و شجره المرقد گویند و در اختیارات آورده که جوز مائل و جوز مقاتل گویند و به هندی دهنوره و شیرازی گوز کنا گویند [۱۲۰۲].

حقیر گوید: معنی کنا، دنگ و حیران باشد [۱۲۰۳] چون از خوردن او مثل این حالات حاصل می‌شود به این نام مسمی کرده‌اند.

میر بهاء الدوله نور بخشی گفته که تخم او را در مملکت فارس تاتوله گویند [۱۲۰۴].

حقیر گوید: گل او را به شیرازی گل سرنا گویند و آن [۱۲۰۵] دو نوع بود یکی به شکل جوز القی بود و یک نوع خارناک بود مانند سوهان چوب ساده و لون پوست او سیاه و زرد و سفید رنگ بود.

بغدادی گوید بار او، چون بار خروج بود و در اندرون او دانه‌ای است مانند دانه گندم و دانه برنج [۱۲۰۶] و دانه او از تخم بادنجان بزرگ‌تر و از تخم لفاح کوچک‌تر بود و زرد رنگ و اندرون، پر تخم بود و پوست وی رقیق بود و سر وی مانند بادنجان لفاح [۱۲۰۷] بود.

و غافقی [۱۲۰۸] گفته که جوز مائل، بلندی او چندان بود که آدمی نشسته بود [۱۲۰۹] و برگ او مانند برگ [۱۲۱۰] بادنجان است الا آنکه برگ بادنجان غلیظتر است و نرم‌تر و گل سفید دارد و بزرگی و رساله افیونیه، ص: ۱۴۳

درازی او کمتر از یک و جب باشد به شکل بوق سرنا [۱۲۱۱] و او را ثمره‌ای است مانند جوزی (پوست از او خشن باشد) [۱۲۱۲] گویا که خارناک است و در آن حبّی است مانند حبّی که در میان [۱۲۱۳] لفاح [۱۲۱۴] است و طعم او عذب است.

(بهاء الدوله گفته که جوز مائل تخم نباتی است شبیه به نبات بادنجان و در هیأت و لون [و] بر هم چسبندگی همچون تخم بادنجان بود و غلاف او همچون غلاف بادنجان بود و در لون خشونت و لیکن تاتوره، تمام تخم‌ها بود مجتمع در درون همان غلاف و بادنجان را تخم درون بود و غلاف هریک سبز رنگ و غلاف تاتوره گرد بود و قوی و گل او در لون و هیأت همچون هیأت گل کدو بود لیکن اندکی سطرتر و آنچه از هندی به سیاهی گراید بهتر بود.

بدان که شیخ و صاحب تقویم گفته‌اند که حبّ جوز مائل مانند حبّ اترج است و این خلاف واقع است. آنچه سابقاً گفته شد اصح است و ما پیشتر بعضی افعال و خواصّ این تخم بیان کردیم اینجا نیز ذکر بعضی خواهیم کرد اگر چه منجر به اکتار یا تکرار شود [۱۲۱۵].

عیسی ابن علی گفته که طبیعت وی سرد است در چهارم و تر است [۱۲۱۶] و تخدیر او قوی [۱۲۱۷] است از برای تارک افیون نفع او متوقع است که اگر خواهند که از وقت افیون بگذرد اندکی بخورند و بیهوش شوند که خیلی زمان بگذرد از وقت تقاضای عادی و گاه باشد که به واسطه آنکه از غم و المی فارغ شوند بخورند و بی‌هوش بیفتند [۱۲۱۸].

میر قاسم نور بخش بعد از آنکه بهاء الدوله [۱۲۱۹] پسر خودش را تحریک کرد که بکشند و از آن پشیمان شد حبّ الشفا [۱۲۲۰] که یک جزو او این است می‌خورد و بی‌هوش می‌افتاد تا روز دیگر و رساله افیونیه، ص: ۱۴۴

کسی را بر این اطلاع نبود اما آن قدر که فایده تأخیر وقت، عادی است اضعاف آن اضعاف روح و قوا است که از آن حاصل شود. شیخ الزئیس آورده که جوز مائل عدوّ قلب است. عیسی (بن علی) [۱۲۲۱] گوید که اگر دو قیراط (از آن) [۱۲۲۲] در نیند به خورد کسی دهند مستی عجیب شود و بی‌هوش افتد [۱۲۲۳] و گاه باشد که او را بجوشانند [۱۲۲۴] و با قرنفل آب آن را بجوشانند تا [۱۲۲۵] قرنفل آب آن را به خود جذب کند، سه چهار عدد از آن قرنفل اگر بخورند کیفیتی بسیار بیابند.

صاحب تقویم [۱۲۲۶] آورده که عدوّ دماغ و دل است دفع مضرت آن به سرکه که در او سعتر جوشانیده باشند باید کرد و شربتی از او دانگی است. از منافع او آن است که خواب می‌آورد [۱۲۲۷].

و از روفس نقل است که جهت عضّ کلب کلب مفید است هر گاه که بکوبند و با عسل پرورده کنند و [۱۲۲۸] گفته‌اند که این دوا حرارتی که در دل و دماغ عارض می‌شود ببرد و از جهت لذع زناپیر بسایند و با سرکه ضماد کنند نافع آید.

بغدادی گوید که جوز مائل تسکین حرارتی [۱۲۲۹] که به سر حدّ التهاب رسیده باشد کند و آن را که سهر به افراط انجامیده خواب آرد و (در استعمال) [۱۲۳۰] از ربع درهم نگذرانند. (یک درهم هم در روز بکشد) [۱۲۳۱].

شریف گفته: تعلیق او خواب آورد بالخاصیته و نیز جنون می آورد.

(در کتاب میر بهاء الدوله آمده اما خوردن جوز مائل دو نوع بود یکی آنکه صرف آن را عادت کنند چنانچه دستور خوردن افیون به آن است و دیگر آنکه ادویه معدنیّه با او ضم کنند

رساله افیونیه، ص: ۱۴۵

نوعی که جزء غالب آن باشد و این نوع انفع باشد و مداومت ترکیب را پرهیزی خاص نباشد لیکن چربی‌ها و شیرینی‌ها با آن انفع باشد و چیزهای سرد و تر و غلیظ، بلغم فسرده اندر معده پدید آرد و در پیران وحشت رسد و معاجین آن در بعضی از قرا بادین کتاب، مذکور است و در باب سموم) [۱۲۳۲] آورده‌اند که جوز مائل به طریق [۱۲۳۳] افیون است لیکن روغن کنجد و ترشی‌ها و غیره با او مضر [۱۲۳۴] نباشد و او تریاق بسی [۱۲۳۵] از سموم حیوانی و نباتی باشد، (چون بخورند) [۱۲۳۶] و عصاره برگ او طلا کردن نافع است به نقرس.

(صاحب تقویم از دیسکوریدوس ذکر کرده که جوز مائل دماغ و دل را ضرر می‌رساند و اگر اندکی از آن بیاشامند سبات آورد و چند روز به خواب باشند تا آنکه در گلوی او روغن گاو یا گوسفند کنند) [۱۲۳۷].

شیخ الرئیس گوید [۱۲۳۸] از نیم درم بالاتر کشنده است اگر چه از اقویا باشد و نیم درم ضعف را بکشد و اعظم علاج او قی است به نظرون و آب و روغن و تریاق او روغن است و با او شراب یا [۱۲۳۹] فلفل و عاقرقرا و حبّ الغار و دارچینی و جندیستر بیاشامند و دست و پا را در آب گرم نهند و بدن را گرم کنند به دستمال‌های گرم کرده و چرب سازند به روغن بادام [۱۲۴۰] و روغن قسط و آن قدر که تواند ریاضت کشد و تعب التزام کند و بعد از آن اغذا به امراق دسم و شراب حلو و جمیع معالجات افیون را به جای آورد.

و بغدادی گوید که جوز مائل آنچه در زمان خود می‌بینیم در قوت چنین نیست که ذکر کرده و بسیار است که نباتات به حسب زمین و زمان مختلف می‌شوند. (گوید که مداوای او

رساله افیونیه، ص: ۱۴۶

به آب نظرون و روغن است بعد از آن شیر تازه و سرکه که در آن انجدان و فوتنج جبلی جوشانیده باشند، بیاشامند) [۱۲۴۱].
حقیر گوید: مقدمه اخیر حقّ است و اما اینکه جوز مائل از این قبیل است غلط است [۱۲۴۲]. ما حبّ‌های جوز مائل دیدیم در قوت چنانکه سه چهار [۱۲۴۳] جبه از آن هر که می‌خورد بی‌هوش و مست می‌افتاد و معلوم است که ربع درم از او سمّی قوی است چه جای یک درم و یک مثقال. (بغدادی بعضی آنچه مذکور شد می‌آرد می‌گوید که اعراض و علاج او مانند بیروح است) [۱۲۴۴].

شوکران

اسمی است یونانی و صاحب تقویم گوید که این اسم سریانی است و به زبان‌های دیگر اسم‌های طرفه طرفه دارد فقیر گذاشت، چه این زمان آن گیاه را کسی به این نام‌ها نمی‌خواند.

میر بهاء الدوله گفته که شوکران به تفت یزدی مشهور است و آن نباتی است که ساق او به شاخ رازیانه می‌ماند و برگ آن به برگ قنا.

و صاحب اختیارات گوید برگ او به برگ خیارزه مانند [۱۲۴۵]. حقیر گوید که به واسطه آنکه قنا به صورت [۱۲۴۶] قنا است این غلط واقع شده و هم صاحب اختیارات در کلح می‌آورد که آن قنه است یعنی بارزد و این نیز غلط است چه [۱۲۴۷] کلح، قنا است و

قنا نباتی است که آن را برگ به برگ سیب ماند.

(بغدادی می گوید که کلج پیش ما مشهور و معروف نیست) [۱۲۴۸]

رساله افیونیه، ص: ۱۴۷

دیسقوریدوس گفته است که فرق میان او و ورق قنا آن است [۱۲۴۹] که او رقیق تر از ورق قنا است و بوی ثقیل ناملایم دارد و بر بالای شعب او اکلیلی است که در آن شکوفه سفید است و تخمی است مانند انیسون، سفیدتر از انیسون و بیخ آن مجوف است و در زمین غائر نیست.

حقیر می گوید: این گیاه را (در حلب) [۱۲۵۰] در باغات او دیده‌ام زمانی [۱۲۵۱] که تخم کرده بود، بالای او از یک گز و نیم زیاده نبود [۱۲۵۲].

صاحب اختیارات گوید که روفس گوید: ورق او چون ورق بیروح است و زردی وی به غایت بود و بیخ او باریک بود و تخم او مانند نانخواه باشد به شکل، نه به طعم، و لعابی داشته باشد.

جالینوس گوید: تمام مردم می دانند که این دوا در غایت تبرید است.

بغدادی گوید: در جمیع اجزای این لزوجتی است و بارد است در درجه رابع و یابس است در آخر درجه ثانیه، ما دام که تر باشد آلا زمانی که خشک بود بیوست در درجه ثالثه [۱۲۵۳] باشد.

صاحب اختیارات گوید (که طبیعت آن) [۱۲۵۴] سرد و خشک است در سوم [۱۲۵۵].

حنین گوید که بارد یابس است تا درجه رابعه و دیسقوریدوس گفته این دوا از ادویه قتاله است و به واسطه سردی که دارد ضرر می رساند (و) [۱۲۵۶] گاه باشد که با شراب صرف استعمال کنند [۱۲۵۷] و منتفع شوند و بعضی کل آن نبات را پیش از آنکه تخم او خشک شود بیفشارند و عصاره در آفتاب خشک کنند و نفع آن بسیار است. (اگر) [۱۲۵۸] در شیافات مسکن اوجاع عین [۱۲۵۹] (واقع شود نفع دهد) [۱۲۶۰]. اگر به آن تضمید کنند تسکین دهد حمزه را و نمله را و اگر این

رساله افیونیه، ص: ۱۴۸

نبات (را) [۱۲۶۱] بکوبند و با برگ آن ضماد کنند نفع دهد کثرت احتلام را و اگر بر آلات تناسل بمالند ارخا کند با آنکه قوی و عظیم باشد در اصل و اگر خصیه غلامان را به آن بمالند کوچک گردد و اگر پستان زنان را به آن بمالند شیر حبس کند و اما پستان دختران را کوچک گرداند ضماد کردن.

بغدادی گوید: اگر به این دوا اسفل بطن را ضماد کنند قطع اسهال کند و نرف دم باز دارد و اگر بر پیشانی ضماد کنند قطع رعاف کند و اگر بر موضعی که (موی) [۱۲۶۲] سترده باشند بمالند منع موی رستن از آن موضع کند.

(صاحب تقویم گوید که) [۱۲۶۳] اگر بر اورام حازه طلا کنند بسیار فایده دهد و ساکن کند و ذبحه و خنّاق را نافع است و تجربه کرده شده و نافع بوده و جهت رطوبات گوش نافع است و حبس طمّث نیز کند و از برای اوجاع ارحام مفید است.

شیخ در مفردات گوید که شوکران سمّ قتّیال است (و در باب سموم می گوید که از شرب شوکران برد اطراف و تمدّد شدید به حیثیتی که خنّاق آورد و راه گلو بسته شود چنانچه مردی را خفه می کنند و غشاوه بصر عارض شود و نتواند دید چیزی را و تخیل باطل شود و اطراف سرد شود بعد از آن تشنّج افتد و خنّاق آورد، بکشد.

علاج آن، آن است که اول حقه و قی و اسهال به عمل آورد به دستور مقرر و ابتدا به حقه کند و بعد از آن شراب صرف اندک اندک، ساعت به ساعت بیاشامد که آن عظیم النّفع است بعد از آن افسنتین با شیر گاو بخورد و فلفل با شراب بیاشامد و همچنین جندبیدستر و سداب و نعناع و حلتیت و ورق غار و حبّ الغار و ربّ انگور مفید است ایشان را و تریاق انگور مذکور نافع است و از چیزهایی که ایشان را فایده دهد تخم انجره و انجدان و قردمانا و میعه کلّ واحد با شراب و همچنین طبیخ پوست توت نافع است و

روغن بلسان.

صاحب مختار گوید که به طیبخ انجیر و عسل و بورق و نمک و شیر تازه بسیار بیاشامد و اگر افاقه کند علاج افیون بکند. بغدادی گوید: اول قی کند به این وجه که شراب بخورد و قی کند بعد از آن تحقین کند و مسهل دهند اگر قبضی باشد بعد از طلا بیاشاماند و بعد از آنکه او را مهلتی بدهند شیر خر

رساله افیونیه، ص: ۱۴۹

با افسنتین و فلفل بدهند یا جندیدستر و سداب با طلا و قردمانا و میعه و فلفل و تخم انجره با طلا یا برگ غار و انجدان و حلتیت با یکی از ادهان حازه) [۱۲۶۴]

و مقدار قاتل از آن دو درم است و مقدار دانگی تا سه دانگ اسکار [۱۲۶۵] کند و خواب آورد و علاج کسی که سم خورده باشد شراب خورد و قی کند و روغن بلسان با طیبخ انجیر و عسل بیاشامند و نمک و شیر تازه بسیار بنوشند. القصه معالجات مخدرات استعمال کنند چنانچه مذکور شد [۱۲۶۶].

لفاح

ثمره بیروح است و در مصر نوعی از خربزه کوچک هست (به غایت خوش بو) [۱۲۶۷] که اینجا آن را شمامه می گویند و آنجا او را لَفاح [۱۲۶۸] می نامند.

بلغاری گوید: لَفاح و ساترک و شاترک و لَفاح الجن جمله یک دوا است و آن ثمره گیاهی است که بر زمین پهن می شود و به شکل کاهو است و شکوفه می کند مانند شکوفه بادنجان، بعد از آن ثمره می دهد مثل بادنجان [۱۲۶۹] و اقماع او مانند اقماع بادنجان در اوایل ظهور سبز می باشد و چون می رسد، زرد می شود و در اندرون او رطوبتی و تخمی می باشد زرد رنگ، پهن شکل، تلخ طعم و این ثمره را نمی خورند امّا بوی می کنند مثل ریاحین از او بوی ملایم می دمد و بزی می باشد و بستانی [۱۲۷۰] و بیخ آن ثمره (را) [۱۲۷۱] در بعضی اماکن [۱۲۷۲] بیروح می خوانند و در زمان دراز این بیخ است که به شکل و هیأت آدمی می شود. حقیر می گوید که آن زمان، آن را بیروح الصّینم می خوانند و لَفاح زمانی که تخم می آرد پیه [۱۲۷۳] او غلیظ و گنده می شود و چون خشک کنند جهت صنان که بوی بغل است نافع است و جهت عرق بیخ بغل، نیز مفید

رساله افیونیه، ص: ۱۵۰

است [۱۲۷۴] و در همه جا می باشد اما بیروح در همه جا نمی باشد همین در روم و چین می باشد (و بس) [۱۲۷۵].

و در کتاب منهج [۱۲۷۶] آورده که لَفاح ثمره‌ای است بادنجان شکل، خوش بو (خوب او آن است که زکی الزّائحه باشد. صاحب تقویم آورده که) [۱۲۷۷] به زبان فارسی او را مغد گویند و به سریانی بیروح [۱۲۷۸] و به زبان رومی میدراغوس و اورسیطون گویند و گفته اند که ثمره بیروح بزی است رنگش به زردی مایل.

(بهترین آن بزرگ و خوشبوی است. اختیارات گوید که لَفاح را مغد خوانند و مغد اسم بادنجان است. بهترین آن بزرگ و تیز بوی رسیده زرد باشد) [۱۲۷۹] و طبیعت او سرد و تر بود تا سوم و گویند در وی حرارتی باشد و خشک بود در سوم.

شیخ الزّییس گفته: نزد من آن است که لَفاح بالطّبع بارد رطب است امّا برودت او در مرتبه ثالثه باشد و جالینوس نیز چنین گفته است.

(صاحب تقویم گوید که جالینوس گفته که سرد است در سوم رطب است در اولی) [۱۲۸۰] منفعت او آن است که صفرا و بلغم به قی بیرون می کند [۱۲۸۱].

مضرت او آن است که سبات آورد و تخدیر حواس کند. دفع مضرتش به انیسون [۱۲۸۲] و عسل کنند. شربتی از وی نیم درم است.

و جالینوس گوید جهت احتراق مژه صفراوی و هیجان خون از بسیاری حرارت و نفع می‌دهد جهت جرب و نمش و کلف و بوییدن جهت صداع نافع است و بسیار از وی بوییدن، سخته آورد و وی پادزهر غلب الثعلب کشنده بود و چون طفلان از او بخورند قی و اسهال آورد (تا به حدی که کشنده بود. کشنده وی اول خنّاق رحم پیدا کند و سرخی چشم و انتفاخ مانند رساله افیونیه، ص: ۱۵۱)

مستان) [۱۲۸۳] و مداوای وی به قی کنند به روغن گاو و عسل و (بعد از آن ابهل و بعضی از اطباء گویند) [۱۲۸۴] در آب سرد نشیند.

بیروح الصنم

[۱۲۸۵] صاحب تقویم گوید (او را بیروح الصنم خوانند و به سریانی سروحا و به رومی لاولوغورس و به یونانی مندرعوس خوانند. احمد بن داود گفته بیروح بیخ مغد است و آن لفّاح بڑی است و جائی دیگر گفته که لفّاح میوه زرد مثل بادنجان است خوشبوی، آن را با ریاحین به کار می‌برند و به پارسی شاهرکه خوانند یعنی سیب کوچک و او را در دواها به کار می‌برند به تخصیص بیخ او را، و طبیبان آن را به مغد می‌نامند و بیروح نیز گویند و می‌پندارند که لفظی عربی است از زمان غریب جزیره و هم صاحب تقویم گوید که) [۱۲۸۶] بیروح بیخ لفّاح بڑی است بهتر او آن است که به شکل صنم باشد (و بر آن ریش‌ها باشد مانند موی. شیخ الرئیس گفته که بیروح بیخ لفّاح بڑی است و آن بیخ لفّاحی است که بزرگ باشد) [۱۲۸۷] و طبیبان او را مغد می‌گویند و به صورت آدم ماند بنابراین آن را بیروح نام کرده‌اند چه بیروح نام صنمی خلقی [۱۲۸۸] (است) [۱۲۸۹] یعنی بی آنکه او را استادی تراشد یا تصویر کند خود به صورت آدم برآمده (به خلاف دیگر اصنام که آنها را سازنده و تراشیده می‌باید. پس معنی این اسم آن است که گیاه به صورت آدمی، خواه مسمای این اسم موجود یا غیر موجود باشد و بسیاری از نام‌ها است که دلالت بر معانی غیر موجود می‌کند و صورت بیروح موجود نیست غیر مایل به تفت بزرگ مانند قسط. ابن جمیع از حواشی عراقیه نقل کرده) [۱۲۹۰] و بعضی گفته‌اند که بیروح اصل

رساله افیونیه، ص: ۱۵۲

سریانی است و معنی او معطی الحیات است یعنی بخشنده زندگی [۱۲۹۱] و اصل لفّاح بڑی را بیروح صنمی می‌گویند و جهت آن صنمی گفته‌اند که آن بیخ از روی زمین اندک مسافتی که زیر زمین رود، دو شعبه شود بعد از آن باز در زمین فرو رود و یکی شود و چون اندکی مسافت قطع کند باز دو شعبه شود و جمله این بیخ را تشبیه کرده‌اند به جسم آدمی [۱۲۹۲] و گاه هست که بعضی تعهد صیانت او می‌کنند و چنان می‌سازند که بیشتر می‌شود تشابه او به صورت آدمی، زمانی که هنوز تری در او باقی است. (دیگر می‌گویند که بیروح در بلاد ما یعنی مصر بسیار می‌روید و من کنده‌ام از بیخ آنچه در مصر می‌روید و در اسکندریه شکل چند بیخ تازه و آن به طریقی بود که) [۱۲۹۳] شیخ الرئیس آورد فامّا این که شیخ گفته که مایل به تفت است کلیه نیست می‌تواند بود که آنچه شیخ مشاهده نمود تفت باشد و بعضی از اهل اسکندریه که مشغولی به زراعت داشته مرا خبر دادند که بسیار هست که بر روی زمین پیدا می‌شود و در طلب وقتی زمین را شخم می‌کنند و صورت آن، صورت آدمی است و من از ایشان طلب کردم گفتند که ما آن را احیاناً علی سبیل الاتفاق می‌یابیم از برای آنکه این نبات را علامتی بر روی زمین نمی‌ماند که از آن توان دانست که در کدام موضع است) [۱۲۹۴].

و شیخ ابو نصر عدنان زری [۱۲۹۵] گفت که من مشاهده کردم در بیمارستان بغداد بیخی را که بسیار شبیه بود به آدمی [۱۲۹۶] و اندازه او به قدر طفلی [۱۲۹۷] بود و آن کس که او را یافته بود مردی بود از اهل دماوند [۱۲۹۸] و چنین می‌گفت که در تربت سنجار یافته بودم [۱۲۹۹].

رساله افیونیه، ص: ۱۵۳

و قرشی در شرح آورده که چون معنی بیروح الصنم طبیعی است گمان برده‌اند که این بیخ (که آن) [۱۳۰۰] را بیروح نام نهاده‌اند به صورت آدم است و از این جهت است (جماعتی از مردم) [۱۳۰۱] از طلع یا سورنجان [۱۳۰۲] صورتی می‌سازند به شکل دو آدم که یکی مرد است و یکی زن و به لیف خرما آن را می‌پیچند و نام آن بیروح می‌نهند و این فعل از ایشان استمرار یافته و آنچه یافت می‌شود این است (که بدلش کرده‌اند) [۱۳۰۳] و می‌تواند بود که (بعضی) [۱۳۰۴] به صورت آدم باشد.

صاحب اختیارات گوید: بیروح دو نوع است یکی را بیخ لفاح می‌خوانند و (آن بیخ لفاح بزی است به صورت آدم) [۱۳۰۵] یکی را بیروح الصنم و مؤلف [۱۳۰۶] گوید در حدود گرمسیر شیراز نزدیک قلعه شهریار می‌باشد (و در فارس قلعه شهریار شنیده نشده قلعه ری شهر است که در نوشتن اشتباه شده) [۱۳۰۷] و قد او یک وجب است [۱۳۰۸] و دست و پای داشته بود و رنگ سفید برگ او به برگ چغندر ماند و گل او به رنگ زعفران باشد. طبیعت او سرد و خشک است در آخر سوم و لیکن سردی او کمتر بود.

جالینوس گفته قوت برودت در این دوا بسیار است به مرتبه [ای] که در درجه ثالثه است [۱۳۰۹] و با وجود این در او حرارتی فی الجمله هست اما لفاح در او رطوبتی هست [۱۳۱۰] و به واسطه این

رساله افیونیه، ص: ۱۵۴

رطوبت محدث سبات است و امیا پوست بیخ بیروح قوی البرودت است و تنها میرد نیست بلکه مع هذا تجفیفی دارد و امیا بیخ بی پوست را زیاده قوتی نباشد.

صاحب اختیارات گوید سرد بود در سوم و خشک بود در اول سوم.

شیخ الزئیس می‌گوید بارد است در سوم و یابس است در حوالی سوم [۱۳۱۱].

سراج القطرب

بغدادی گوید (که این نام مشتق است از دو چیزی که معنی سراج و آن چراغ است و ثانی معنی قطرب و آن جانوری است. گفته‌اند که نام آن جانور طموث است در شب روشن است و) [۱۳۱۲] به واسطه آن این گیاه را این نام کرده‌اند که در شب روشن است (ما دامی که تر است پس مشابهتی به سراج دارد و به قطرب نیز در این که هر دو در شب افروخته و روشن می‌شوند.

و بعضی گفته‌اند که) [۱۳۱۳] و قطرب جانورکی است سیاه که بسیار حرکت کند و به آن حرکت قصد زمین کند و در آب‌ها می‌باشد و این جانور وقتی این گیاه را (افروخته و روشن) [۱۳۱۴] بیند به این الفت گیرد و انس پذیرد، وجه تسمیه آن است [۱۳۱۵].

و بسیاری از اشجار به این نام می‌خوانند [۱۳۱۶] و در شب روشن می‌باشند از جمله دوابی که به زبان یونانی آن را خنوس [۱۳۱۷] خوانند و معنی او قی بود و از آن جمله نیز دوابی که به یونانی آن را تحفیس [۱۳۱۸] گویند و آن چیزی است که گل او آسمان گون است و در کوه‌ها می‌روید و از آن جمله است چیزی که به یونانی آن را اسماخنوس خوانند [۱۳۱۹] و از آن جمله نباتی است که میان نیستان روید و شکوفه آن سرخ باشد و [۱۳۲۰] بیخی دارد گردکان مانند و آن را برزگران

رساله افیونیه، ص: ۱۵۵

می‌خورند و از آن جمله است بیخ سرو [۱۳۲۱]، ما دام که تر باشد مانند چراغ برافروخته می‌باشد و هرگاه خواهند که [۱۳۲۲] روشنی او دایم باشد لا یزال [۱۳۲۳] به آب، تر کنند که به اعتدال آید و هرگاه سراج القطرب مطلق گویند این بیخ مراد است.

و بعضی گفته‌اند در زمین چین [۱۳۲۴] می‌روید [۱۳۲۵] و از آن شناسند که در شب ظاهر می‌شود مانند ستاره‌ها میان گیاه‌ها و در شب آن را می‌برند و به زبان ایشان آن را جم‌جم [۱۳۲۶] گویند و از خواص او آن است که هرگاه مثقالی از آن با قدری مشک [۱۳۲۷] سحق کنند و صاحب خفقان عظیم آن را سفوف سازند نفع دهد و بعضی سمجم نیز گفته‌اند یعنی دوابی که با

آن [۱۳۲۸] محتاج به دوایی دیگر نباشد و معنی سم به زبان ایشان دل است و معنی جم، فرح است یعنی مفرح دل و آورده‌اند که سراج القطرب نباتی است نزدیک به زوفا و بیروح را ترجمه به ساترک کرده‌اند [۱۳۲۹].

و از برای تسکین اوجاع مفید است و جهت باطل کردن حس وقتی که خواهند [۱۳۳۰] داغی نهند یا عضوی قطع کنند این بیخ نافع است.

و اگر (از این بیخ مقدار دو اوثولوس) [۱۳۳۱] با شرابی که آن را ماء القراطن [۱۳۳۲] گویند بیاشامند، بلغم و صفرا به قی بیرون آید و ماء القراطن [۱۳۳۳]، عسل است که با دو برابر آب باران ضمّ کرده در آفتاب نهاده باشند یا به آب چشمه ممزوج ساخته بجوشانند تا دو ثلث برود و شربتی چنانکه دیسقوریدوس گفته که اوثولوس دانگی و نیم بود.

رساله افیونیه، ص: ۱۵۶

و گاه هست که این دوا را در (دوهای تسکین) [۱۳۳۴] اوجاع و قروح کهنه داخل کنند و اگر مقدار نصف از اوثولوس، زن به خود برگرد [۱۳۳۵] ادرار طمٹ کند و بچه را بیرون آرد، هر گاه مانند فتیله کنند و در مقعد نهند، شکم براند.

و گفته‌اند که اگر این بیخ را (با عاج) [۱۳۳۶] به قدر شش ساعت پزند عاج را نرم سازد چنانچه هر چه خواهند بسازند و اگر برگ او را وقتی که تازه باشد ضماد نمایند با سویق، موافق بود اورام حارّه را که در قرحه‌ها پیدا شود [۱۳۳۷] و گاه باشد که ورم‌های صلب مثل دنبل‌ها و خنازیرها [۱۳۳۸] تحلیل دهد و اگر نمش [۱۳۳۹] و هرچه به آن ماند، پنج روز یا شش روز بمالند زایل سازد بی‌آنکه ریش کند (موضع را) [۱۳۴۰]، و اگر برگ او را خشک کند و نگاه دارد کار تر او می‌کند [۱۳۴۱] و اگر بیخ او را نرم بکوبند و با سرکه بیامیزند حمزه را ازاله کند و اگر با عسل و زیت مخلوط سازند جهت لسع هوام مفید بود و اگر به آب ممزوج کنند تحلیل دهد خنازیر را [۱۳۴۲] و این سخن را اسحق بن سلیمان نقل کرده و گفته [۱۳۴۳] که یبروح با وجود برودت قوی که دارد چگونه تحلیل می‌دهد و از اخراج جنین نیز استبعاد دارم.

حقیر می‌گوید: عجب است که از او که کلام جالینوس را در اینکه گشنیز تحلیل خنازیر می‌کند با وجود قوت برودت گشنیز قبول دارد و این معنی را انکار می‌نماید. مخفی نماند که بر تقدیری که در او [۱۳۴۴] قوت حارّه نباشد، می‌تواند بود که به واسطه تکثیف مسام [۱۳۴۵]، حرارت در باطن عضو، وافر [۱۳۴۶] شود و تحلیل ماده خنازیر کند.

رساله افیونیه، ص: ۱۵۷

و اگر با سویق، آن بیخ را مخلوط سازند تسکین دهد و جمع مفاصل را و گاه هست که از پوست بیخ او شرابی [۱۳۴۷] ترتیب دهند بی‌طبخ و صفت عمل این شراب آن است که بگیرند از شراب حلو مقداری مطر الطّین [۱۳۴۸] و سه من پوست بیخ را در آن اندازند و از آن سه توالس [۱۳۴۹] بدهند کسی را که خواهند عضوی از اعضای او مقطوع سازند یا داغ کنند که مطلقا خبر نداشته باشد به واسطه سباتی که عارض می‌شود [۱۳۵۰] توالس یک اوقیه و نیم است و از مطر الطّین مراد هشت اوقیه است. (و ایضا این بیخ را هر که بخورد و بوی آن را استشمام کند او را سبات عارض شود. از عصاره او هر که بسیار خورد سکنه پیدا کند) [۱۳۵۱].

منافع تخم لفاح

هرکسی که بخورد رحم را پاک گرداند و (اگر مخلوط سازند به کبریتی که آتش ندیده باشد و زن آن را حمول سازد قطع نرف دم از او بکند) [۱۳۵۲]

و اما استخراج دمه از بیخ او به این طریق است که در بیخ، سوراخ‌ها بکنند به استداره مایل و جمع کنند رطوبتی که گرد می‌شود و عصاره این نبات از دمه او اقوی است و نیز (هر) [۱۳۵۳] بیخ را دمه نمی‌باشد و این به تجربه معلوم شده و اما استخراج عصاره تازه [۱۳۵۴] به این وجه است که پوست او را بکوبند و در زیر چیزی ثقیل نهند تا رطوبت آن بیرون آید و عصاره لفاح نیز به همین

دستور گیرند.

و شخصی را که لفاح به غلط خورده باشد در آب بسیار سرد نشانند، افاقه حاصل شود و مقدار مستعمل، نیم مثقال است و علاج او روغن است و عسل، و هر گاه نتوان یافت بدل آن، وزن آن بزر البنج است. بغدادی گفته که بدل آن، ضعف آن بزر البنج است و بعضی گفته‌اند بدل آن به وزن آن بزر البنج سیاه و مقدار سه حبه از آن مستی آرد یا تفریح، خاصه که با شکر و رازیانه بخورد.

رساله افیونیه، ص: ۱۵۸

مطلوب هشتم در ذکر بعضی ادویه که تفریح و اسکار هر دو کند

زعفران

حاوی و جیداد [۱۳۵۵] و ریحقان و کرکم از جمله [۱۳۵۶] نام‌های او است، به پارسی [۱۳۵۷] کرکم است و به سریانی کرکمان [۱۳۵۸] و به رومی انیغون [۱۳۵۹] و به یونانی فردمق و شعور الصقاله [۱۳۶۰] نیز گفته‌اند و او را خلوق (نیز) [۱۳۶۱] گفته‌اند [۱۳۶۲]. و دهن [۱۳۶۳] او را دهن الخلق (می‌نامند) [۱۳۶۴]. (و این اختلاف اسامی بنا بر آن مذکور شد که آنها، از زعفران معلوم شوند نه عکس؛ زیرا که زعفران اعراف) [۱۳۶۵] و

رساله افیونیه، ص: ۱۵۹

اشهر آن [۱۳۶۶] است که هیچ زبانی نیست که این اسم را استعمال نکنند [۱۳۶۷] پس آن نام‌های مذکور را به این شناسند نه بر عکس [۱۳۶۸].

(دیسقوریدوس او را فروفس نام نهاده) [۱۳۶۹].

بغدادی گوید: در بسیاری از مواضع باشد که خود روید بر صفحات جبال [۱۳۷۰]. پیاز او شبیه است به پیاز نرگس بلکه کوچک‌تر [۱۳۷۱] و در ایام بهار می‌کارند و گل او به گل نیلوفر ماند [۱۳۷۲].

حقیر گوید: بایست می‌گفت گل او [۱۳۷۳] به گل حبّ التیل می‌ماند یا به گل لبلاب کبود (اما به نیلوفر اصلی کم می‌ماند).

و گفته‌اند که او را زیاده از چهار برگ نمی‌باشد و در میان گل او، چهار شاخ مانند موی باشد، سه عدد به زردی مایل بود و یکی به سرخی، و زعفران اصلی آن یک موی سرخ است و آن سه دیگر، زعفران اصلی نیست و گاه باشد که آن سه را به بقم رنگ کنند و سرخ شود و مجموع را به زعفران خرج کنند (و این خالص‌ترین اقسام غشّ او است) [۱۳۷۴].

بهترین اقسام آن، آن است که سرخ رنگ باشد و شعر او ضخیم باشد [۱۳۷۵] و اگر به دست بمالند، دست را رنگ کنند [۱۳۷۶] و بوی آن قوی باشد و گاه باشد که به کشوث غشّ کنند و در بلاد فرنگ به قنب غشّ کنند به این طریق که ریسمان‌های کنبی را ببرند به اندازه زعفران و رنگ کنند و در بغداد آب بر زعفران پاشند و بعد از آن سرنج بر آن افشانند تا بچسبد به ریشه‌های وی و گاه مرداسنگ سوده بیفشانند و غرض تثقیل وزن او است. اگر خواهند که بدانند، آن را با زعفران خالص سوده مقایسه باید کرد که مغشوش از خالص به تفاوت اوصاف

رساله افیونیه، ص: ۱۶۰

معلوم شود و آنکه به سرنج غشّ کنند چون در دست بمالند معلوم شود [۱۳۷۷]. باری فی الجملة بر ناقد [۱۳۷۸] بصیر پوشیده نیست. (بغدادی گوید) [۱۳۷۹] در این زمان بهترین زعفران، زعفران ویران شهری است که از روم آرند و زعفران کمندی [۱۳۸۰] که از خراسان آرند و زعفران سایر بلاد به این دو موضع نمی‌رسد [۱۳۸۱] و بعضی از زعفران، معشّل است که عسل بر آن پاشند و مزیت آنکه زیت بر آن پاشند [۱۳۸۲] و زعفران را به کشوث خشک که بر وی شکر سرخ پاشیده باشند [۱۳۸۳]، مغشوش کنند و از تخم

مرغ نیز مغشوش کنند و زعفران فرنگی، شعر او حمرتی دارد به بیاض مایل و شعر او را، طرف بالا غلیظتر است (و طرف پائین رقیق است) [۱۳۸۴] و اگر خشک کنند زود از هم بریزد و منفرک [۱۳۸۵] شود و اگر بخایند در طعم او اندک تلخی و قبضی باشد و زبان را بسوزد اندکی و خوشبوی باشد و رنگ او قوی باشد و زردی آن به سرخی مایل باشد و وزن سبک بود و اگر در آفتاب خشک کنند زود خشک شود و اما مغشوش در وزن ثقیل بود و فی الجمله در آنچه مذکور شد مخالف بود و ضد آن ظاهر شود.

اما زعفران مغربی را قرص [۱۳۸۶] می‌سازند بهتر [۱۳۸۷] آن است که سبک باشد و سرخ و زود از هم جدا شود.

رساله افیونیه، ص: ۱۶۱

امّا زعفران کرکی چون کم می‌باشد غش کمتر کنند و آن زبون تر اقسام بود و در ولایت فارس از کوه گیلویه [۱۳۸۸] خیزد و بهترین زعفران‌ها باشد. دیگر کمندی که زعفران خراسانی است (که معروف است به قاینی) [۱۳۸۹]. دیگر فرنگی که مشهور است به مصری (و آن بیشتر قلب بود) [۱۳۹۰].

طبیعت وی حارّ است در دوم و یابس است در اول، و شیخ الزّئیس گوید که قابض است و محلل و منضج به واسطه آنکه در او قبض مغری [۱۳۹۱] هست و حرارتی به اعتدال [۱۳۹۲].

و جالینوس گفته که در وی قبضی اندک هست و این به واسطه جوهر ارضی است امّا غالب، کیفیت حارّه است پس [۱۳۹۳] در گرمی در درجه دوم و در تجفیف در درجه اولی باشد و به واسطه این، در او انضاج هست و او را بر این فعل، قبض اندک که در او هست، اعانت دهد و امر انضاج به واسطه آن است که به (سبب) [۱۳۹۴] قبضی که دارد جمع مسام می‌کند و نمی‌گذارد که تحلیل مادّه کند [۱۳۹۵] بلکه مادّه را در موضع نگه می‌دارد و به حرارتی لطیف غیر قوی آن را نضج می‌دهد.

و هم جالینوس گفته که قابض است و منضج و مصلح عفونت است [۱۳۹۶] و مدرّ بول بود و رنگ روی صافی کند و خمار را ببرد هرگاه با میپختج بیاشامند. و منع سیلان رطوبت کند از عضو اگر با سرکه ضماد کنند [۱۳۹۷] و اوجاع رحم و مقعد را نفع دهد چون با ادویه مفید ضماد کنند و تحریک شهوت جماع کند و حمره را تسکین دهد و پیاز او را هرگاه با طلا آشامند ادرار بول کند و اگر خواهند که او را بسایند در آفتاب نهند یا بر خزف گرم نهند و تحریک دهند زود خشک شود.

رساله افیونیه، ص: ۱۶۲

و شیخ در ادویه قلبی گفته که در زعفران قبض و تحلیل قوی هست و تابع این دو صفت است انضاج، و او را خاصیتی عظیم هست در تقویت جوهر روح (و تفریح روح) [۱۳۹۸] به واسطه آنکه در روح احداث نورائیتی [۱۳۹۹] و انبساطی می‌کند که در هیچ دوا این خاصیت این مقدار نیست و عطریتی که دارد اعانت این افعال می‌کند و اگر بسیار خورند در [۱۴۰۰] تحریک روح به خارج بدن افراط کند به حیثیتی که منقطع شود روح از دل و بمیراند [۱۴۰۱].

و بغدادی گفته که دو مقال [۱۴۰۲] از آن تفریح قوی کند و سه مقال بکشد و تجربه کرده‌اند که شش درم قاتل نبوده است و نیز به حسب مزاج‌ها مختلف می‌باشد تدارک آن به قوابض باید کرد [۱۴۰۳] مسیح [۱۴۰۴] گوید زعفران هضم طعام می‌کند و غشاوه بصر را جلا دهد و اعضای باطنه را تقویت دهد و سدد کبدی را تفتیح کند و سدد عروق را نیز، اما به این حال، دماغ ممتلی سازد و قوت می‌دهد اعضای باطنه را و آلات تنفس را و نفس را آسان کند و چشم را تیره سازد به واسطه امتلاهی دماغ و ترشی که در معده باشد کم می‌کند، جهت همین اشتها کم می‌کند و در حاوی [۱۴۰۵] گفته است تجربه کرده‌ام که زعفران اشتها را کم می‌کند بلکه ساقط، و مغشی باشد و اگر دو درم از آن بخورند در ساعت بچه متولّد شود و این مجرب است و گفته که زعفران سکر و مستی بسیار آرد و تفریح عظیم می‌کند تا به حدّی که به دیوانگی انجامد و گویند سام ابرص که به شیرازی ماترننگ گویند در خانه‌ای که زعفران باشد نیاید و گویند اگر زعفران را بکوبند و از آن حبی سازند و بر زنی بندند که مشیمه نینداخته باشد، بیندازد و اگر بر اسب بندند همین عمل کند.

خوزی [۱۴۰۶] گفته زعفران هیچ خلط را تغییر نمی‌دهد بلکه حفظ می‌کند اخلاط را بالسویه و اندک آن معده را دباغت کند و بسیارش مضر بود به معده و دماغ و تقویت کبد کند و مثانه

رساله افیونیه، ص: ۱۶۳

و گرده را پاک می‌سازد و اگر نطول از آن کنند بیداری که از بلغم حادث شده زایل کند و خواب آرد و سدر احداث کند و طحال را نافع است و برگ زعفران جراحت را مندمل سازد و اگر اکتحال کنند نزول آب را مفید بود و روغن زعفران نزدیک به همین فواید، فواید دارد از اندمال جراحت و طحال را و گرده را و مثانه را پاک ساختن و خواب آوردن. دیسکوریدوس گوید: بیخ زعفران با طلا ادرار بول کند و زنی که دشوار زاید با زرده تخم مرغ مقدار دو درم بیاشامد خلاص شود و در ساعت بار نهد و ورم گرم که در گوش بود طلا کردن نافع بود و درد سر که از سردی بود و شقیقه را نیز مفید بود. شربت نیم درم تا یک درم.

مضر است به شش، مصلح وی انیسون بود و گفته‌اند مصلح وی عصاره زرشک بود. بدل زعفران وزن او قسط و وزن او دانه ترنج و ربع وزن او سنبل بود و سدس او پوست سلیخه و بعضی گفته‌اند بدل او به وزن او جنیدستر است و به همین وزن دارچینی است و گویند بدل او ثلث او صبر است.

سپند

به عربی حرمل [۱۴۰۷] گویند. رازی گوید: صداع آرد و سدر، و حقیر [۱۴۰۸] گوید: سپند قی می‌آورد و سکر او قریب به سکر خمر است و نیز گفته‌اند که رنگ، صافی سازد و رغبت مجامعت افزایش دهد و فربه کند و بول و طمث به قوت براند. ابن وافد [۱۴۰۹] گفته که اصحاب عشق [۱۴۱۰] را مفید بود جهت اسکاری که دارد. شیخ گوید که در سپند قوت اسکار [۱۴۱۱] مانند اسکار خمر هست.

کاکنج

او را حبّ اللّهُ خوانند به واسطه اسکاری که دارد که هر که (پنج حبه) [۱۴۱۲] بخورد مست شود و این را ابن سویدی از جالینوس نقل کرده.

رساله افیونیه، ص: ۱۶۴

کندر

طبری آورده که هر کسی کندر مضغ کند [۱۴۱۳] یا آب آن آشامد بدن او مخدّر شود که ضرب چوب و تازیانه اصلاً احساس نکند. ابن سمجون می‌گوید: کندر از ادویه مخدّره نیست اما این فعل به واسطه تقویت قلب می‌کند و گفته [۱۴۱۴] که اگر دو [۱۴۱۵] مثقال از آن در آب خیسانند و از آن بیاشامند دل را جلا دهد و حفظ را زیادت کند و بسیاری فراموشی ببرد و مقطّع بلغم بود [۱۴۱۶] و اگر بسیار خورند درد سر آرد و بخار بسیار متصاعد سازد و صاحب منصور می‌گوید که کندر زکّی الحس گرداند عقل را و بسیار آن وسواس احداث کند [۱۴۱۷] و خفقان را فایده دهد.

قمیز

و آن شیر مادیان است به عربی لبن الرماک و لبن الخیل خوانند و در آن جبّیت کمتر است و زبّدیت در او بیشتر است. از معده زود

بگذرد و چون بیاشامند مست کند و ترکان آن را قمیز خوانند. و ابن بیطار[۱۴۱۸] از روفس گفته که شیر اسب سریع الانحدار و از ابن ماسویه نقل می‌کنند که مدر است و خون حیض که بسته باشد از گرمی و خشکی مزاج، رگ‌های ورید رحم را بگشاید[۱۴۱۹]. از طبری نقل کرده که شیر اسب گرم است و رحم را از قروح پاک کند و رازی گوید شیر اسب گرم‌ترین شیرها است که از مواشی می‌گیرند و من مشاهده کرده‌ام خلقی را از ترکان که گاهی[۱۴۲۰] که شیر اسب بیاشامند، ایشان را سکر عارض شود و اتراک که عمده غذای ایشان گوشت اسب است، شیر اسب بهترین غذای ایشان است جهت مناسبتی که شیر را با گوشت می‌باشد چه گوشت از خون متولد می‌شود و شیر دم بالقوه است و آنکه شیر اسب مناسبت با اتراک دارد؛ جهت آنکه بدن را در تغذیه حاجت به دو نوع چیز است یکی جوهر کثیف که قریب به طبیعت اعضای صلبه کثیفه باشد و ممد و معاون آنها باشد و یکی جوهر لطیف که ملین آن جوهر کثیف باشد و مرقق و نافذ او در مجاری ضيقه و محدث اخلاط که اجسام رساله افیونیه، ص: ۱۶۵

رقیقه سیاله‌اند و ارواح که لطف ما فی البدن است و ایشان را از گوشت و شیر اسب این معانی تمام حاصل است مع شیء زائد که آن رفع هموم و غموم و احداث فرح است و از این جهت قوت‌های بدنی ایشان در کمال است و ابدان[۱۴۲۱] در غایت فربهی و بزرگی[۱۴۲۲] و صفای لون و طراوت بشره باشد و از این است که[۱۴۲۳] امراض ایشان کم باشد و اگر باشد زود مندفع شود[۱۴۲۴] و این مناسبات در غیر ایشان نادر باشد[۱۴۲۵] و لهذا انتفاع دیگران از او عمومی ندارد.[۱۴۲۶]

و ببايد دانست که سکری که آن مصطلح اطباء است غیر سکری است که مصطلح فقها است.

اطباء در جوز گفته‌اند که قوت مسکره هست و بزر البنج و جوز مائل و باقی مخدرات را از مسکرات شمرده‌اند و هیچ کدام از اینها شرعا مسکر نیستند همچنين اسکار این شیر[۱۴۲۷] به اسکار مخدرات نمی‌رسد پس معلوم که در شرع آن را اسکاری نیست[۱۴۲۸] بنابراین داخل محرّمات نخواهد بود. این است آنچه حقیر را به خاطر می‌رسد[۱۴۲۹] اما اینکه در او فایده‌ای هست[۱۴۳۰] جهت ترک افیون، ثابت است اگر چه حقیر را در آن تجربه زیاده‌ای نیست؛ جهت آنکه طریبی و فرحی می‌آورد و آن مطلوب است در ایام ترک، اگر از لین طبع دغدغه نباشد و طعام را نیز زود منحدر می‌سازد و اعانت بر هضم می‌دهد و معدّل خشکی افیون است و این فایده کلی است.

قهوه

و آن ثمره‌ای است به قدر حبّ الغار و مغز او دو پاره است در یک غلاف قشری[۱۴۳۱] سفید رنگ، و غلاف او سیاه رنگ است و آن پوستی است تنک‌تر از پوست (بیرون)[۱۴۳۲] پسته و غلیظتر از رساله افیونیه، ص: ۱۶۶

پوست حبّ الغار. در پوست و مغز او[۱۴۳۳] هیچ کدام تلخی و تیزی نیست، اگر طعمی از او محسوس شود اندک تلخی با قبض و تفاهه[۱۴۳۴] باشد و در مغز او خشبیتی[۱۴۳۵] و صلابتی هست و پوست آن را می‌جوشانند[۱۴۳۶] و آب آن را می‌خورند و در مکه معظمه (چنین)[۱۴۳۷] معمول است و در بسیاری از مواضع مغز او را برشته سازند[۱۴۳۸] چنانچه نزدیک به احتراق شود و آن را با پوست مخلوط ساخته می‌جوشانند و آب آن را می‌خورند[۱۴۳۹] و در مکه معظمه این مغز را بریان کنند چنانچه نیم سوخته شود و طعم او به سوختگی و تلخی بگردد (و)[۱۴۴۰] بعد از آنکه آب پوست او خورده باشند این را[۱۴۴۱] تنقل می‌کنند و گاه باشد که (تنها)[۱۴۴۲] مغز را تنقل کنند بی آب پوست و مقصود (ایشان)[۱۴۴۳] در اینها همه بیداری است غیر مضر و رغبتی و جهدی در طاعت یا صحبت[۱۴۴۴].

و طبع[۱۴۴۵] او بارد یابس است و چون این دو کیفیت از[۱۴۴۶] او ظاهر است و به سرحدّ اضرار نمی‌رسد گویا در درجه ثانیه

است [۱۴۴۷] و اما اینکه این دو کیفیت مساوی‌اند یا یکی غالب است موقوف به تأمل است.

رساله افیونیه، ص: ۱۶۷

مجملاً طبیخ او در تسکین اوجاع و افاده نشاط دخل [۱۴۴۸] دارد و بیداری می‌آرد و زهاد جهت قیام لیل به آن راغب‌اند [۱۴۴۹] و تسکین ثوران و غلیان دم می‌کند [۱۴۵۰] و حدت صفرها و لذع آن می‌نشانند و احتراق سودا و غلظ آن کم می‌کند لهذا [۱۴۵۱] در حمیات دمویّه و صفراویّه خاصه حصبه و جدری مفید است و صبیغ بول کم کند بی آنکه حبس سودا یا تنضیج [۱۴۵۲] رطوبات کند پس اگر در میان [۱۴۵۳] یرقان دهند دور نخواهد بود و طبع را نرم می‌دارد و ادرار بول می‌کند [۱۴۵۴] و مشهور است که بواسیر را نافع است و در اکثر انواع صداع نفع دارد (و در رمد مفید است) [۱۴۵۵] و اصحاب مالیحولیا را بسیار مفید [۱۴۵۶] است خاصه وقتی که سبب آن احتراق باشد و آنچه به سبب غلیظی [۱۴۵۷] اخلاط باشد و انجماد؛ چون [۱۴۵۸] تصفیه و ترقیق می‌کند در او نیز نفعی دارد، و ربع را نفع تمام دارد و پندارم که مجذوم را نیز نفع می‌دهد [۱۴۵۹] جهت همین تصفیه و ترقیق [۱۴۶۰]، و چون بر گرسنگی و تشنگی شارب را صابر [۱۴۶۱] می‌سازد در سفرها که هوا گرم و آب کم باشد بسیار مفید است [۱۴۶۲] و مدد عظیم و دفع گرسنگی و تشنگی می‌کند بی آنکه مؤدی به انحراف طبیعت شود [۱۴۶۳].

رساله افیونیه، ص: ۱۶۸

طریق ساختن او آن است که یک شربت او را که پنج مثقال تا ده مثقال باشد در هشتاد مثقال آب بجوشانند [۱۴۶۴] تا سی مثقال بماند صاف سازند و گرم بیاشامند. سرد آن به غایت بد بود و فاتر آن نیز خوب نیست. به دل ضرر کلی رساند و خفقان را مولّد است. اصلاح آن به دواء المشکک و نبات و امثال آن کنند یا زعفران داخل طبیخ او کنند و قبل از آنکه سرد شود آن را صاف سازند تا اثقال قوت آن نکند و ثفل آن را در میان آن نگذارند و بسیار نجوشانند و طبیخ او که به طبخ، غلیظ شده باشد مضر است و تکرار خوردن آن خوب نیست هر روز به یک دفعه اکتفا باید کرد و شرب آن غبا احمد است و از قبیل افیونیات اعتیاد ندارد و به ناشتا خوردن بهتر است و اکثر بالای طعام خورند که از تعطیش آن اندیشه داشته باشند و بر بالای آن چیزی دگر نخورند و اگر آن قدر زمان بگذارند که طبع طالب آن شود اولی است.

این کلامی است که حقیر ایراد کرده بی‌استعانت به کتابی یا استماع از احدی از ظهر خاطر نوشته شد و الله اعلم.

عرق سکاو [۱۴۶۵]

رساله افیونیه ؛ ص ۱۶۸

عرق خمر و لای خمر بسیار احد است، قلیل آن کیفیت عظیم می‌کند در هضم طعام‌های غلیظ و جلای معده و تنقیه آن از اخلاط بسیار نافع است. در آن موضع از عسل نیازی می‌سازند که بعضی می‌کند و آن کیفیت بسیار می‌دهد و این عرق زیاده از کیفیت آن کیفیتی دارد چنانچه از چیزها که اینجا مستعمل است چیزی نظیر آن نیست که در آن مرتبه جلا داشته باشد. از بعضی مردم شنیدم که آنجا دانه‌ای است مثل گندم از آن بوره می‌گیرند و این عرق آن دانه است و مرا بعید می‌نماید که چیزی به این حدت از چنان دانه حاصل شود پس حال آن منفعت که از خمر و عرق آن توقع می‌توان کرد از این عرق در زمان ترک عادت می‌توان یافت و چون هر دو حرام‌اند و استعمال هر دو به حسب شرع منهی، ارتکاب آنچه به تجربه رسیده اولی است از آنچه تجربه نشده باشد با آنکه هیچ چیز از ذی حرمت در آن شفا نیست و طریق ترک منحصر نیز به آنها نیست.

رساله افیونیه، ص: ۱۶۹

خاتمه در جلاب

این حقیر بعضی اوقات در ترک افیون مداومت به قهوه نمود بعد از آنکه آخر شد و دیگر پیدا نمی‌شد، کوکنار به طریق متعارف معمول داشت و معده برهم می‌زد و نفخ بسیار پیدا می‌شد و اشتها ساقط، به خاطر رسید که پوست خشخاش را با بعضی ادویه مصلحه ممزوج ساخته بجوشاند بعد از تکرار وجوه استعمالات، بر این طریق قرار یافت که ده مثقال خشخاش و پنج مثقال مغز بادام و نیم مثقال فلفل و نیم مثقال قرنفل و ربع مثقال مصطکی و ربع مثقال سنبل و ربع مثقال دارچینی و ربع مثقال جوز و قیراطی زعفران و پنج مثقال پوست خشخاش در صد مثقال آب بجوشاند تا هفتاد مثقال بماند و از آب گرم بیاشامد. این طریق بسیار خوب تر آمد و مضرّتی نرسانید و فواید و منافع بسیار دارد. تفصیل موجب ملال می‌شود اما صاحب حدس صنایع از استعمال آن در مواضع مفید غافل نیست بلکه طریق استعمال به حسب امزجه و امراض بر او ظاهر است و بر عاقل ظاهر است و به رغمی که اگر هزار وجه بیان کنند که در هیچ کدام مهارت حاصل نمی‌کند و الله الموفق و علیه التکلان.

تمام شد رساله افیونیه محمودیه در اواخر ذی الحجه سنه تسع و تسعین و تسع مایه (۹۹۹) هجریه علی ید صاحبها و کاتبها ای ابن سدید الحموی سالک الدین محمّد (سالک الدین حموی)
رساله افیونیه، ص: ۱۷۰

ضمیمه‌ها

اشاره

رساله افیونیه، ص: ۱۷۱

واژگان دشوار

- آبگینگی: شیشه‌ای، زجاج گونگی. (لغت نامه دهخدا)
- آجل: اسم فاعل از مصدر اجل یعنی مدت‌دار و آینده دور. (آندراج)
- آکل: خورنده. (منتهی الارب)
- آماج: پرتاب، نشان، نشانه، تیررس. (لغت نامه دهخدا)
- آیت: نشانه. (آندراج)
- ابخره: بخارها. (لغت نامه دهخدا)
- ابدال: جایگزینی. (آندراج)
- ابطال: از بین بردن، باطل و نابود کردن. (آندراج)
- اتم: صفت تفضیلی از تمام، کامل تر. (لغت نامه دهخدا)
- آجل: صفت تفضیلی از جلیل، بزرگوارتر، عظیم‌القدرتر. (آندراج)
- احتراز: دوری کردن، پرهیز کردن. (منتهی الارب)
- اخذ: تندتر، تیزتر. (لغت نامه دهخدا)
- احداث: پیدایش، ایجاد. (لغت نامه دهخدا)
- احرار: ایجاد حرارت و گرما کردن. (آندراج)

احصاء: شمارش. (آنندراج)

احمد: صفت تفضیلی، ستوده‌تر. (آنندراج)

اخماد: فرو نشانیدن زبانه آتش، آرمیدن، خاموش شدن. (لغت نامه دهخدا)

اخوان: جمع اخت، خواهران. (لغت نامه دهخدا)

ادون: صفت تفضیلی از دون، کمینه‌تر و حقیرتر. (غیاث اللغات)

ادویه: داروها. (آنندراج)

اذفر: تندبوی

ارتکاب: شروع به کار نامشروع کردن. (غیاث اللغات)

ارخاء: سست کردن، نرم گردانیدن. (منتهی الارب)

ارضیت: منسوب به ارض، زمینی. (لغت نامه دهخدا)

ارّق: صفت تفضیلی از رقیق، شفاف‌تر. (آنندراج)

ازمان: مزمن شدن بیماری، دیرینه شدن. (لغت نامه دهخدا)

رساله افیونیه، ص: ۱۷۲

استبعاد: دوری کردن. (آنندراج)

استحاله: حرکت جوهر در کیفیت خود و تغییر آن با باقی ماندن ذرات جوهر است؛ مانند آنکه آب گرم شود و موی سپید گردد.

زیرا جوهر آب و موی باقی مانده و سردی آب و سیاهی موی دیگرگون شده است. (تعلیقات مفتاح الطب، ص ۶۵)

استداره: گردینگی، مدور بودن. (آنندراج)

استرخا: سستی. (آنندراج)

استعانت: یاری گرفتن. (آنندراج)

استقرا: شناختن شیء کل به جمیع اشخاص آن. (لغت نامه دهخدا)

اسعاد: زیاد برآمدن و بالا رفتن. (منتهی الارب)

اسفار: جمع سفر، مسافرت‌ها. (آنندراج)

اسکار: مست گردانیدن. (منتهی الارب)

اسلم: صفت تفضیلی از سلامت، سالم‌تر، درست‌تر، سلیم‌تر. (لغت نامه دهخدا)

اشتعال: افروخته شدن آتش. (آنندراج)

اشد: صفت تفضیلی از شدید، شدیدتر. (آنندراج)

اشربه: جمع شراب، هرچه از مایعات نوشیده شود. (آنندراج)

اصحّا: جمع صحیح، مردمان صحیح و تندرست. (منتهی الارب)

اصعب: صفت تفضیلی از صعب، سخت‌تر، دشوارتر، (منتهی الارب)

اصلح: صفت تفضیلی از صالح، صالح‌تر، احسن و شایسته‌تر. (آنندراج)

اصناف: جمع صنف، گونه، گروه. (آنندراج)

اضرار: ضرر رساندن. (لغت نامه دهخدا)

اضراس: جمع ضرس، به معنی دندان. (منتهی الارب) نام دیگر دندان‌های آسیا به معنی طواحن. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص

(۱۴۱)

- اضعاف: ضعیف کردن. (آندراج)
- اطبا: جمع طیب، پزشکان. (آندراج)
- اطلیه: طلا کردن، رجوع شود به طلاء. (لغت نامه دهخدا)
- اعانت کردن: یاری دادن، مظاهرت کردن و پشتیبانی کردن. (منتهی الارب)
- اعمال: کار فرمودن و در کار آوردن، کار بستن. (منتهی الارب)
- رساله افیونیه، ص: ۱۷۳
- اعیا: درماندن و مانده شدن. (منتهی الارب) دشوار شدن کار بر کسی و درمانده کردن کسی را در کار. (آندراج)
- اغظ: درشت تر، سطرتر، صفت تفضیلی از غلظت، غلیظتر. (آندراج)
- افاقه حاصل شدن: به هوش آمدن. (لغت نامه دهخدا)
- افراط: زیاده روی. (آندراج)
- افساد: فاسد کردن، از بین رفتن. (آندراج)
- افواه: دهان‌ها. (منتهی الارب)
- افید: صفت تفضیلی از فایده، مفیدتر. (آندراج)
- اقراص: جمع قرص، حب‌ها. (آندراج)
- اقرب: صفت تفضیلی از قریب، نزدیک تر. (آندراج)
- اقوی: صفت تفضیلی از قوی، قوی تر. (آندراج)
- اکابر: جمع اکبر، بزرگان. (آندراج)
- اکتحال: سر مه کشیدن به چشم. (منتهی الارب)
- اکثف: صفت تفضیلی از کثف، تیره تر، سترتر، کثیف تر. (لغت نامه دهخدا)
- اکحال: جمع کحل، سر مه. (لغت نامه دهخدا)
- اکل: خوردن، تناول کردن. (منتهی الارب)
- اکلیل: تاج. (منتهی الارب) چتر گونه‌ای که در برخی از گیاهان بر سر گیاه پیدا شود حامل بزر یا ثمر آن و آن را به فارسی تاج گویند. (لغت نامه دهخدا)
- امتراج: آمیخته شدن. (منتهی الارب)
- امتناع: باز ایستادن، سرباز زدن. (منتهی الارب)
- امرود: گلابی. (آندراج)
- امزجه: جمع مزاج، خلطها. (آندراج)
- املس: هموار، نرم. (لغت نامه دهخدا)
- انتعاش: برانگیختن و تحریک کردن قوی
- انتفاع: بهره و نفع بردن. (آندراج)
- انتهاز: فرصت شمردن. (منتهی الارب)
- انجذاب: کشش پذیری و کشیده شدن. (منتهی الارب) و باشد که ماده آماس را مددی بدو پیوندد که این پیوستن مدد را انجذاب

گویند. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۳۹)

رساله افیونیه، ص: ۱۷۴

انحا: جمع نحو، راه‌ها و سوی‌ها، طریقه‌ها. (منتهی الارب)

انحلال: حل شدن، گشاده شدن. (لغت نامه دهخدا)

اندمال: بهبود یافتن و به شدن زخم و جراحت. (آندراج)

انزل: صفت تفضیلی از پایین تر و فروتر. (آندراج)

انصباب: ریخته شدن آب و هرچه رقیق باشد. (آندراج)

انضاج: صلاحیت پیدا کردن خلط فاسد جهت دفع. (کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۱۹۲)

انعاظ: به نعوظ داشتن. (بحر الجواهر)

انعقاد: بسته شدن. (منتهی الارب)

انفع: صفت تفضیلی از نفع، نافع تر، سودمندتر. (منتهی الارب)

انفعال: شرمندگی. (آندراج)

انقسام: بخش بخش شدن. (منتهی الارب)

انکسار: شکسته شدن. (منتهی الارب)

انهزام: ویران و منهدم شدن، شکسته شدن. (آندراج)

اورام: جمع ورم، آماس. (منتهی الارب)

اوطان: جمع وطن. (منتهی الارب)

اهون: خوارتر، آسان تر. (منتهی الارب)

ایراث: میراث دادن. (منتهی الارب)

بارد: سرد. (آندراج)

البان: جمع لبن، در معنی شیر و شیره گیاه. (آندراج)

باه: شهوت، نیروی جنسی. (لغت نامه دهخدا)

بحارین: جمع بحران، منازعه طبیعت با مرض (لغت نامه دهخدا)

بخل: امساک، ناجوانمردی و منع از مال خویش. (لغت نامه دهخدا)

برد: سرما. (آندراج)

برودت: سرما. (آندراج)

بشاعت: طعمی مرکب از تلخ و قبض. (لغت نامه دهخدا)

بقاع: جمع بقعه، خانه‌ها و سرای‌ها. (ناظم الاطباء) پاره زمین که از زمین‌های دیگر ممتاز باشد. (آندراج)

بقول: جمع بقل، تره‌ها. (منتهی الارب) تره و سبزه که از تخم روید، نه از بیخ. (آندراج)

رساله افیونیه، ص: ۱۷۵

بلاد: جمع بلد، سرزمین‌ها. (آندراج)

بَلْت: رطوبت

بلید: کاهل، سست. (تکلمة الاصناف، ص ۳۴)

بنیاد کردن: کاشتن. (برهان قاطع)

بوزه: شرابی است که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراء النهر بسیار خورند.
(آندراج)

بوزینه: میمون. (آندراج)

بیاض: سفیدی. (آندراج)

بیختن: غربال کردن. (آندراج)

پادزهر: تریاق، هرچه رفع زهر کند. (برهان قاطع)

تارک: ترک کننده، رهاکننده. (آندراج)

تام: چیزی که اجزای آن کامل باشد، تمام، درست، ضد ناقص. (لغت نامه دهخدا)

تبرید: سرد کردن، خنک گردانیدن. (منتهی الارب)

تبش: گرما و گرمی را گویند. (آندراج)

تبلید: سست و ناتوان کردن در کار. (منتهی الارب)

تتاؤب: خمیازه کشیدن. (بحر الجواهر)

تثخین: سطبر و سخت گردانیدن. (لغت نامه دهخدا)

تثقیل: گران گردانیدن. (منتهی الارب)

تجدیر: بریدن و از بیخ کندن. (لغت نامه دهخدا)

تجفیف: خشکانیدن. (آندراج)

تحرّس: خویشان را از چیزی نگه داشتن و خود را پاس داشتن از آن. (منتهی الارب)

تحقین: تنقیه کردن. (لغت نامه دهخدا)

تحویل: کوچ کردن. (آندراج)

تخدیر: سست گردانیدن عضوی، بی حسی و سستی اندام. (ناظم الاطباء)

تخلخل: زیاد شدن حجم بدون آن که چیزی از خارج بر آن ضمیمه شود و ضد آن تکاثف است. (تعریفات، جرجانی، ص ۳۸)

تدهین: چرب کردن و روغن مالیدن. (آندراج)

ترقیق: ضد غلیظ گردانیدن، رقیق گردانیدن چیزی. (منتهی الارب)

رساله افیونیه، ص: ۱۷۶

تسخین: گرم کردن. (منتهی الارب)

تسدید: ایجاد سده کردن

تسعیط کردن: دارو اندر بینی چکاندن. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۳، ص ۱۰۱)

تسمین: فربه کردن. (منتهی الارب)

تشمیس: آفتاب دادن و به آفتاب خشک کردن. (منتهی الارب)

تشهیر: آشکارا کردن. (منتهی الارب)، رسوا کردن کسی را. (اقرب الموارد)

تصحیف: خطا کردن در قرائت. (لغت نامه دهخدا)

تصفیه: صاف و بی غش گردانیدن. (لغت نامه دهخدا)

تضمید کردن: آنچه از غلیظ القوام که مایع و نرم باشد بر عضو بمالد و ببندند. اعم از آن که موم روغن داشته باشد یا نداشته باشد. و به عقیده صاحب الابنیه شمع ماده همه ضمادهاست. (لغت نامه دهخدا)

تعديل: برابر کردن چیز را به چیزی، تسویه. (لغت نامه دهخدا)

تعريض: پهن نمودن چیزی، گشاده و فراخ کردن. (لغت نامه دهخدا)

تعليق: در آویختن و بند کردن. (لغت نامه دهخدا)

تعويض: بدل کردن، تبدیل کردن، تغییر دادن. (لغت نامه دهخدا) در معنی ترک کردن مواد مخدر به صورت جایگزین کردن و تغییر دادن آن با ماده دیگر است.

تعويق: بر درنگ داشتن و باز داشتن و مشغول کردن. (منتهی الارب)

تغير: از حال بگشتن. (آندراج)

تفاهت: بی مزه بودن، در خوردنی‌ها آن طعام که نه شیرین و نه ترش و نه تلخ باشد. (لغت نامه دهخدا)

تفتيح: گشادن، بشکافیدن. (لغت نامه دهخدا)

تفحص: پژوهش. (صحاح الفرس)

تفريط: ضایع کردن، عجز پیش آوردن در کاری و تقصیر کردن در کاری. (منتهی الارب)

تفه: تفه چیزی را گویند که مزه او پیدا نباشد. (ذخیره خوارزمشاهی)

تقييح: زشت شمردن. (ناظم الاطباء)

تقطير کردن: به دست آوردن مایع از بخار چیزی و چکانیدن. (منتهی الارب)

تقييد: خویشتن را بند کردن. (منتهی الارب)

تقييد: قید کردن و بند نمودن. (غیاث اللغات) و بازداشتن. (منتهی الارب)

رساله افیونیه، ص: ۱۷۷

تکائف: برهم نشستن و سطر شدن. (منتهی الارب) و غلیظ شدن. (آندراج)

تکثر: بسیار نمودن و بسیار شدن. (آندراج) (منتهی الارب)

تکثيف: سطر گردانیدن. (منتهی الارب) انبوه و غلیظ گراندیدن. (اقراب الموارد)

تکميد: گرم کردن عضوی به بستن کماد و جز آن بر وی. (منتهی الارب) تکمید آن را گویند که چیزی سازند از مس یا گوهری دیگر و دارویی که گرم کرده اندر وی کنند و بر موضع علت نهند تا حرارت و قوت دارو به آن رسد و اگر این دارو اندر مثانه گوسفند یا مثانه گاو کنند همان باشد. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۱۱۹)

تکون: هست شدن و بودن. (منتهی الارب)

تمدد: کشیده شدن و خویشتن یازیدن و خمیازه. (آندراج)

تمريخ: روغن با دارو در مالیدن و روغن و نحو آن مالیدن بر خود. (منتهی الارب)

تمسك: چنگ در زدن. (منتهی الارب)

تمضمض: آب در دهان جنبانیدن جهت وضو. (منتهی الارب)

تمطى: کشواکش. (ناظم الاطباء)

تمهيد: هموار و نیکو کردن کار. (منتهی الارب)

تنزل: فرود آمدن، پایین آمدن. (آندراج)

تنضیج: پختن ماده بیماری، رجوع شود به نضج. (لغت نامه دهخدا)

تنفّر: رمیدن و نفرت و انزجار و کراهت و بی میلی. (آندراج)

تنقل: بسیار برگشتن، از جایی به جایی شدن. (منتهی الارب)

تنقیه: اماله کردن، وارد کردن داروهای مایع و مخصوص در داخل روده بزرگ از راه مقعد جهت پاک کردن روده از پلیدی و غایط دیر مانده و فسادانگیز، پاکسازی (لغت نامه دهخدا)

تنویم: خوابانیدن. (منتهی الارب)

توالس: همدیگر را یاری دادن در فریب و با هم فریفتن. (منتهی الارب)

توسط: میانه روی و اعتدال. (آندراج)

تهزیل: لاغر گردانیدن. (منتهی الارب)

تهییء: راست و نیکو کردن کار. (ناظم الاطباء)

ثقات: جمع ثقه، به معنی معتمد و شخص طرف اطمینان. (لغت نامه دهخدا)

جاریه: همسایه، دختر. (آندراج)

رساله افیونیه، ص: ۱۷۸

جازم: عزم استوارکننده. (آندراج)

جسور: دلیر، گستاخ، بی پروا. (لغت نامه دهخدا)

جماع: مقاربت. (لغت نامه دهخدا)

جمهور: همگی. (آندراج)

جوهر: جوهر آن چیزی است که به ذات خود قیام کند. (لغت نامه دهخدا)

حابس: حبس کننده، در بند دارنده. (لغت نامه دهخدا)

حاذق: طیب چیره دست. (لغت نامه دهخدا)

حار: گرم. (تکلمة الاصناف)

حَبّ: داروهای کوفته و سرشته و به گلوله‌های خرد به اندازه ماشی تا نخودی و کوچک تر و بزرگ تر. (لغت نامه دهخدا)

حداث: جوانی و نوجوانی. (لغت نامه دهخدا)

حدّث: تندی. (لغت نامه دهخدا)

حقنه: تنقیه نزد اَطِیًا عبارت است از استرسال مایعات به امعای مستقیم. حقنه دوائی مبارک کثیر المنافع است. (قربادین کبیر، ص

(۹۱۴)

حمرت: سرخی. (آندراج)

حمول: آنچه بردارند از شیاف‌ها و فرزجه‌ها و جز آن، دوائی که بر پارچه آلوده در دبر یا در قبل نهند. (آندراج)

حیثیت: گونه، شیوه. (لغت نامه دهخدا)

خاثر: سطر. (لغت نامه دهخدا)

خازن: نگهبان، ذخیره کننده. (لغت نامه دهخدا)

خاییدن: جویدن. (برهان قاطع)

خبّاز: نانوا. (آندراج)

خدر: عبارت است از نقصان یا بطلان حس لمس

خزف: سفال. (لغت نامه دهخدا)

خزن: جمع کردن. (لغت نامه دهخدا)

خست: پستی، خواری. (آندراج)

خشب: چوب. (تکمله الاصناف، ص ۱۶۹)

خشیت: چوبی بودن. (لغت نامه دهخدا)

رساله افیونیه، ص: ۱۷۹

خطیر: خطرناک. (لغت نامه دهخدا)

خفت: سبکی، کمی و پستی. (آندراج)

خلط کردن: آمیختن. (آندراج)

خوذه: نوعی سردرد.

دباغت: پیراستن و پاک کردن پوست آلوده و خشک کردن رطوبات اصلیه از چیزی. (غیاث اللغات)

درودرگر: نجار. (آندراج)

دسمه: چرب. (منتهی الارب)

دلک: مالش، مالیدن. (لغت نامه دهخدا)

دنائت: خواری و فرومایگی. (منتهی الارب)

دنگ: احمق و بی‌هوش. (آندراج)

دهتیت: چربی. (منتهی الارب)

راغب: مایل، خواهان. (آندراج)

رایحه: بو، شمیم. (آندراج)

ربیع: بهار. (آندراج)

رجم: کشنده، نفرین شده و مهلک. (لغت نامه دهخدا)

رجیع: سرگین آدمی و ستور. (لغت نامه دهخدا)

ردائت: بدی، قباحت و تباهی. (منتهی الارب)

ردیه: تباه. (منتهی الارب)

رزانت: گران‌باری و سنگینی. (آندراج)

رزین: سنگین و گران‌بار. (آندراج)

رطب: تر، ضد خشک. (آندراج)

رقت: تنکی، مقابل غلظت. (لغت نامه دهخدا)

رقین: جمع رقه یعنی نرمی‌ها و لطافت‌ها. (لغت نامه دهخدا)

رمل: ریگ. (تکمله الاصناف، ص ۲۵۴)

ریح: باد. (آندراج)

زبد: کفک آب و شیر، جوهر و عصاره و سرشیر. (لغت نامه دهخدا)

زبدیه: کفک شیر. (تکمله الاصناف، ص ۴۷۵)

رساله افیونیه، ص: ۱۸۰

زعم: گمان بردن. (آندراج)

زگی: پاک، مبرا. (آندراج)

زهومه: بوی ریم و چربش و رایحه نامطبوع. (منتهی الارب)

سانح شدن: اتفاق افتادن.

سبات: خوابی است طویل ناطبعی غرق مفرط که به دشواری بیدار شود (اکسیر اعظم)

سحق: سودن و سائیدن. (منتهی الارب)

سخافت: شلی، ناپختگی، سبکی. (منتهی الارب)

سخونت: گرم بودن و گرم گردیدن. (منتهی الارب)

سریع الانحدار: به سرعت فرود آمده و ریخته شده. (لغت نامه دهخدا)

سطبر: ضخیم. (آندراج)

سعوط: دارو را اندر بینی چکاندن. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۳، ص ۱۰۱)

سفال: خزف، لطیف ترین طبیعت خزف سرد و خشک بود جلا دهنده بود. خزف تنور و خزف سرطان بحری مجفف بود. (اختیارت،

ص ۱۴۴) خزف را به فارسی سفال گویند بسیار خشک و با اندک حرارت و ضماد اقسام او جهت ورم‌های نرم و قروح اعضای

یابس المزاج مثل غضروف. (تحفه حکیم، ص ۱۰۲)

سفوف: داروی کوفته بیخته معجون ناکرده. (منتهی الارب)

سمین: فربه. (آندراج)

سواد: سیاهی. (آندراج)

سورت: تیزی، حدت. (لغت نامه دهخدا)

سیلان: روان شدن آب و خون و مانند آن. (آندراج)

شارب: آشامنده، آب نوشنده. (منتهی الارب)

شبگیر: حرکت کردن مسافر قبل از صبح تا روز به منزل برسد، راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب. (لغت نامه دهخدا)

شرذمه: گروه اندک. (تکمله الاصناف)

شعور صقاله: شعور الصقالب، زعفران است. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۱۴۱)

شق کردن: برش دادن. (آندراج)

شقوق: جمع شق. گونه‌ها، راه‌ها. (آندراج)

شواغل: جمع شاغله، مشغول کننده‌ها. (آندراج)

رساله افیونیه، ص: ۱۸۱

شیاف: هر داروی جامد مخروطی شکل که در مقعد یا مهبل وارد کنند. (لغت نامه دهخدا)

شیخوخت: دوران پیری. (لغت نامه دهخدا)

صائب: راست و درست، صواب رساننده. (لغت نامه دهخدا)

صبی: کودک، طفل. (منتهی الارب)

صعبه: سخت و دشوار. (آندراج)

صعوبت: سختی و دشواری. (منتهی الارب)

صمغ: ماهیت آن رطوبتی است که از تنه بعضی اشجار تراوش می‌کند و مراد از مطلق آن صمغ عربی است که از درخت امّ غیلان که مغیلان نیز نامند حاصل گردد و بهترین آن زرد مایل به سفیدی صاف شفاف براق آن است، که چون در آب اندازند و زمانی بماند منتفخ نگردد. (مخزن الادویه، ص ۵۷۰)

صمغیت: آنچه ماهیت صمغ و رطوبتی چون آن را دارد.

صموغ: جمع صمغ. (لغت نامه دهخدا)

صنّف: گروه. (لغت نامه دهخدا)

صیانّت: نگاهداری، نگه داشتن. (لغت نامه دهخدا)

ضار: زیان آور، مضر. (لغت نامه دهخدا)

ضعف: هم مقدار، مانند. (منتهی الارب)

ضم کردن: اضافه کردن، افزودن. (لغت نامه دهخدا)

ضماد کردن: بستن دارو بر جراحت. (منتهی الارب) ادویه با مایعی در آمیخته که بر عضوی نهند. (لغت نامه دهخدا)

ضماد: آنچه بر جراحت ببندند. ادویه مطبوخ یا مایع است که قوام آن غلیظ باشد و بر عضو گذارند. (لغت نامه دهخدا)

طبّاخ: آشپز. (لغت نامه دهخدا)

طبّخ: پخت. (لغت نامه دهخدا)

طبیخ: جوشانده، آنچه جوشانیده و آب او را استعمال کنند. (لغت نامه دهخدا)

طل: آن رطوبتی است که از آسمان شب‌ها خصوصا آخر شب فرود آید و بر زمین و اشجار و غیره نشیند. (لغت نامه دهخدا)

ظهر خاطر: آن سوی فکر، پشت و در ورای اندیشه.

رساله افیونیه، ص: ۱۸۲

عاج: استخوان فیل. (تکملة الاصناف، ج ۲، ص ۴۴۹)

عاجل: سریع، بی‌درنگ. (آندراج)

عباد: جمع عابد، پرهیزگاران. (آندراج)

عد نمودن: شمردن. (آندراج)

عذب: گوارا. (منتهی الارب)

عروض: جمع عرض، آنچه لاحق گردد مردم را از بیماری و جر آن. (لغت نامه دهخدا)

عزب: مرد بی‌زن. (تکملة الاصناف، ج ۲، ص ۴۴۶)

عصر: به معنی فشار دادن و با دست خود فشردن است. (آندراج)

عطلت: بیکاری. (تکملة الاصناف، ج ۲، ص ۴۸۵)

عفن: گندیده و بدبوی. (آندراج)

عود کردن: بازگشتن. (آندراج)

غائله: شر. (تکملة الاصناف، ج ۲، ص ۵۰۰)

غایر: عمیق، ژرف. (آندراج)

- غبا: یک روز در میان روزی آمدن و روزی نه. (لغت نامه دهخدا)
- غش: ماده‌ای که به تقلب و خیانت یا به صورت دیگر داخل ماده‌ای مطلوب و نفیس و گرانبها کرده باشند. (آندراج)
- غضبان: خشمگین. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۴۹۹)
- غلیان: جوشیدن. (لغت نامه دهخدا)
- غوص: فرو رفتن، شنا. (آندراج)
- فاتر: نه گرم و نه سرد. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۵۰۸)
- فتور: نیم گرم شدن، سستی. (منتهی الارب)
- فتیله: به فارسی شافه نامند. جهت تلین طبع و جذب مواد از اعالی بدن مستعمل است.
- (تحفه حکیم مومن)
- فجّه: خام، نارس. (لغت نامه دهخدا)
- فربه: چاق. (لغت نامه دهخدا)
- فریقین: تنه فریق، دو گروه، دو فریق. (لغت نامه دهخدا)
- فضلات: مواد زائد. (لغت نامه دهخدا)
- قرابادین: علم به ماهیت و خواص ادویه مرکبه.
- رساله افیونیه، ص: ۱۸۳
- قسر: به ستم بر کاری داشتن، به قهر. (لغت نامه دهخدا)
- قلع: از بیخ برکندن. (لغت نامه دهخدا)
- قوام آوردن: جوشانیدن که تا به حد عسل و بیشتر و کمتر زفت شود. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۳، ص ۱۹۴)
- کبار: جمع کبیر، بزرگان. (آندراج)
- کثافت: ضخامت و جرم. (لغت نامه دهخدا)
- کتیف: ضخیم، کدر. (لغت نامه دهخدا)
- کسافت: تیرگی. (لغت نامه دهخدا)
- کلال: مانده شدن، ضعف و ناتوانی. (لغت نامه دهخدا)
- کمون: پوشیدگی و پنهانی. (لغت نامه دهخدا)
- کناش: مجموعه یادداشت‌های طبی. (لغت نامه دهخدا)
- کنانیش: جمع کناش رجوع شود به کناش
- گزند: آسیب، آفت و رنج. (برهان قاطع)
- گیلان: سست و کاهل. (لغت نامه دهخدا)
- گلّه بان: چوپان. (برهان قاطع)
- گنده: درشت، بزرگ. (لغت نامه دهخدا)
- لبث: مکث، درنگ کردن. (منتهی الارب)
- لبن: شیر. (منتهی الارب)
- لدغ: احتراق، سوختن. (آندراج)

لذاع: گزنده. (آندراج)

لزوجت: چسبندگی، لیزی، کش داری، نوچی. (منتهی الارب)

لون: رنگ. (منتهی الارب)

مائیت: آبگونگی. (منتهی الارب)

ما بقی: آنچه باقی مانده و اضافه آمده است. (لغت نامه دهخدا)

ماترنک: مارمولک (سام ابرص) وقتی که کسی را گاز می‌گیرد دندان‌های ریز سیاه رنگش در جای نیش باقی می‌ماند و تا این ریزه

دندان‌ها بیرون نیایند جای گزیده درد می‌کند و می‌خارد. (قانون، ج ۵، ص ۱۰۴)

ما دون: ماسوا، فروتر، پایین‌تر، زیر دست. (لغت نامه دهخدا)

رساله افیونیه، ص: ۱۸۴

ماسکه: قوتی است که غذا را گیرد مدت طبخ هاضمه. (منتهی الارب)

ماهیت: چگونگی، چیستی. (آندراج)

میخَر: بخارکننده. (لغت نامه دهخدا)

میرود: مورد سرما قرار گرفته، سرما زده. (لغت نامه دهخدا)

متأذی: آزار بیننده و اذیت شونده. (لغت نامه دهخدا)

متجزی: پاره پاره گردیده. (لغت نامه دهخدا)

متحلل: حل شونده. (لغت نامه دهخدا)

متخلخل: پوک، سوراخ سوراخ. (منتهی الارب)

مترصد: در کمین نشسته، مراقب. (آندراج)

متشرب: نوشنده. (لغت نامه دهخدا)

متشنج: آنکه تشنج دارد و تشنج آن است که در عضلات چنبر گردن حاصل شود. (لغت نامه دهخدا)

متصف: ستوده و وصف شده. (لغت نامه دهخدا)

متعسر: سخت و دشوار و مشکل. (ناظم الاطباء)

متفتت: ریز ریز شده. (آندراج)

متفروق: پراکنده. (لغت نامه دهخدا)

متفق بودن: هم عقیده بودن. (آندراج)

متفق: هم رأی، هم عقیده. (لغت نامه دهخدا)

متقارب: نزدیک یکدیگر کردن. (لغت نامه دهخدا)

متکائف: آنچه سطر و ضخیم و کدر شده است. (لغت نامه دهخدا)

متلون: رنگارنگ. (منتهی الارب)

متهور: آن که در چیزی به بی‌باکی افتد و سهو و خطا کند. (ناظم الاطباء)؛ بی‌باک. (تکمله الاصناف)

مجزب: کار آزموده، آنکه صاحب تجربه است. (لغت نامه دهخدا)

مجمد: چیزی رقیق که از سردی بسته شده باشد. (لغت نامه دهخدا)

مجنون: جنون آور. (لغت نامه دهخدا)

- مَجْوُز: تجویز شده و با جواز و اجازه. (لغت نامه دهخدا)
- مَجْوُف: کاواک‌دار، اندرونه‌دار، شکم‌دار. (منتهی الارب)
- رساله افیونیه، ص: ۱۸۵
- مِحَاذَات: موازات، رویارویی، برابری، مقابله. (لغت نامه دهخدا)
- مِحَاظِل: جمع محفل، مجالس. (لغت نامه دهخدا)
- مِحَاوِی: مجمع‌ها، در بر گرفته‌ها، فراهم شده‌ها، مضمون‌ها. (لغت نامه دهخدا)
- مِحْتَبَس: حبس شده، مسدود. (لغت نامه دهخدا)
- مِحْدَب: گوژپشت، برآمده. (لغت نامه دهخدا)
- مِحْرَق / مِحْرَقَه: سوزاننده و آن دوايي را نامند که به سبب قوه حرارت و نفوذ خود اجزای لطیفه و رطوبات عضو را تحلیل برد. (لغت نامه دهخدا)
- مِحْرَم: حرام شده از نظر شرعی. (لغت نامه دهخدا)
- مِحْرور: گرم‌زده، آن که وی را حرارت غلبه دارد. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۶۱۷) به گرم مزاج هم گفته می‌شود. (لغت نامه دهخدا)
- مِحْزُون: اندوه‌گین. (آندراج)
- مِحْسوس: احساس شدنی. (لغت نامه دهخدا)
- مِحْلَل: تحلیل برنده. (لغت نامه دهخدا)
- مِحْموم: تب‌دار. (لغت نامه دهخدا)
- مِخَالَطَت: در آمیختگی. (لغت نامه دهخدا)
- مِخْدَر: دواي تخديرکننده و زایل‌کننده حس و حرکت. (آندراج)
- مِرَارَت: تلخی. (لغت نامه دهخدا)
- مِرَارِی: تلخی، صفرائی. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۶۷۸)
- مِرْطَب: ترکننده. (لغت نامه دهخدا)
- مِرْعِی داشتن: نگاه داشتن، حفظ کردن. (لغت نامه دهخدا)
- مِرْج: آمیختن، آمیزش. (لغت نامه دهخدا)
- مِرْمَن: طولانی، آنچه در زمان زیادی به طول انجامد. (لغت نامه دهخدا)
- مِرْیَت: چرب و آغشته به روغن. (لغت نامه دهخدا)
- مِسْبَت / مِسْبَتَه: خواب‌آور. (لغت نامه دهخدا)
- مِسْتَبَعْد: دوری جوینده. (لغت نامه دهخدا)
- مِسْتَرَحِی: سست گشته. (منتهی الارب)
- مِسْتَعْد: دارای استعداد و توانایی خاص. (لغت نامه دهخدا)
- مِسْتَعْرَق: آنچه غرق شده باشد در چیزی. (لغت نامه دهخدا)
- رساله افیونیه، ص: ۱۸۶
- مِسْتَشَق: استنشاق شده و نفس کشیده شده. (لغت نامه دهخدا)

مستوقد: جا و موضع آتش. (لغت نامه دهخدا)

مستولی: چیره شدن. (آندراج)

مسخّات: جمع مسخّن، گرم کننده. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۳۲۴)

مسکرات: جمع مسکر، مستی آور. (لغت نامه دهخدا)

مسمّی: نامیده شده. (لغت نامه دهخدا)

مسهل: اسهال کننده و آن دوايي را نامند که به قوت مسهله و حرارت و نفوذ و جلا و ترقیق و جذب و دفع خواه از اقصای و عروق و

منافذ بدن و اخلاط مانند فضول معدیّه را جذب و اخراج و دفع نماید به طریق امعا. (لغت نامه دهخدا)

مشاهد: گواهی داده شده. (لغت نامه دهخدا)

مشروبه: نوشیدنی. (لغت نامه دهخدا)

مشّس: در آفتاب گذارده. (لغت نامه دهخدا)

مصادمات: جمع مصادم، برخورد کننده. (لغت نامه دهخدا)

مصدّعه: درد سر آورنده. (لغت نامه دهخدا)

مصفّی: صاف و بی غش. (لغت نامه دهخدا)

مصنّف: تصنیف کننده و مؤلّف و نویسنده. (لغت نامه دهخدا)

مضادّت: با هم ضد بودن. (آندراج)

مضار: جمع مضرت، زیان‌ها. (آندراج)

مضبوط: ضبط شده و نگهداری شده. (لغت نامه دهخدا)

مضرت: زیان. (آندراج)

مضطرب: نگران و پریشان. (آندراج)

مضعف: ضعیف کننده.

مضعف: خاییدن، جویدن. (منتهی الارب)

مطاوی: پیچیدگی‌ها، شکن‌ها و نوردها. (لغت نامه دهخدا)

معاجین: جمع معجون، مخلوطی از چند دارو که با هم خمیر کرده باشند. (لغت نامه دهخدا)

معدوم: نابود شده. (منتهی الارب)

معطسات: جمع معطس به معنی عطسه آور. (منتهی الارب)

رساله افیونیه، ص: ۱۸۷

معتد به: شمار گرفته شده، معتبر، فراوان. (لغت نامه دهخدا)

مغتی: مهوع، تهوع آور که ایجاد دل به هم آمدگی کند. (آندراج)

مغشوش کردن: در چیزی غش کردن و ناخالص کردن چیزی. (لغت نامه دهخدا)

مغم / مغمّه: بی آرام کننده و اندوهگین گرداننده. (منتهی الارب)

مغموم: غمگین و اندوهگین. (آندراج)

مغیثه: تهوع آور، دل را به هم آورنده. (لغت نامه دهخدا)

مفارقت: از یکدیگر جدا شدن. (لغت نامه دهخدا)

- مفتّح: باز گشاینده. (لغت نامه دهخدا)
- مقاسات: رنج کشیدن، معالجه امر شدید و مکابده آن. (لغت نامه دهخدا)
- مقتضی: آنچه اقتضا می کند. (لغت نامه دهخدا)
- مقدم: آنچه تقدیم دارد و پیش تر می آید. (لغت نامه دهخدا)
- مغزّی: چسبنده و لزوجت پیداکننده، چیز لزجی که بر منافذ و شکاف‌های مجاری می چسبد و آن را می بندد. (آندراج)
- مقعر: جای عمیق و مگاک، سطحه باطنی کره که مجوّف است. (لغت نامه دهخدا)
- مقوی: آنچه قوّت می دهد. (لغت نامه دهخدا)
- مکروهه: آنچه کراهت دارد و زشت دانسته می شد. (لغت نامه دهخدا)
- مکنون: پوشیده و پنهان. (لغت نامه دهخدا)
- ملاست: نرم و صاف و هموار. (آندراج)
- ملذوعه: گزیده شده. (لغت نامه دهخدا)
- ملطّخ: آغشته، آلوده شده. (لغت نامه دهخدا)
- ملمس: لمس، بساوش. (لغت نامه دهخدا)
- ممتلی: پر. (آندراج)
- ممد: مددکننده. (آندراج)
- ممزوج ساختن: آمیختن. (لغت نامه دهخدا)
- مناصفه: به دو نیم کردن چیزی، نیمانیم. (لغت نامه دهخدا)
- منافی: نیست کننده، باطل کننده، مخالف و مغایر. (لغت نامه دهخدا)
- منتسخ: از روی نسخه‌ای یادداشت برداشتن. (لغت نامه دهخدا)
- منتفع به: آنچه به آن نفع و سود رسد. (لغت نامه دهخدا)
- رساله افیونیه، ص: ۱۸۸
- مندبع: دباغت شده، رجوع شود به اندباغ، دباغت.
- مندفع: دفع شونده و دور شونده. (لغت نامه دهخدا)
- مندمل: بهبود یافته. (لغت نامه دهخدا)
- منصب: ریخته شده مانند آب و جاری شدن. (لغت نامه دهخدا)
- منضج: آنچه خلط را قابل دفع سازد اعم از آنکه رقیق را غلیظ کند چون خشخاش یا به عکس آن مانند طیبخ حاشا یا منجمد را نرم کند چون حلبه (تحفه حکیم مومن به نقل از لغت نامه دهخدا)
- منطفی: خاموش. (منتهی الارب)
- منعدم: نیست و نابودشونده. (لغت نامه دهخدا)
- منعنع: نعناع دار. (لغت نامه دهخدا)
- منفذ: محل نفوذ، سوراخ ریز. (لغت نامه دهخدا)
- منفرک: سودن و پوست چیزی را گرفتن. (لغت نامه دهخدا)
- منقی: پاک و مبرّا. (لغت نامه دهخدا)

- منوم: خواب آور. (لغت نامه دهخدا)
- منهزم: ویران. (آندراج)
- موتق: مطمئن و صادق. (لغت نامه دهخدا)
- موخر: آنچه در آخر می‌آید. (لغت نامه دهخدا)
- مودی: اداکننده. (لغت نامه دهخدا)
- موزمه: آماسیده و ورم کرده. (ناظم الاطباء)
- موضع: جایگاه. (لغت نامه دهخدا)
- موقوف: مهلت داده شده. (لغت نامه دهخدا)
- مهتدی: راه راست یافته. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۷۰۲)
- مهلك: کشنده، قاتل. (لغت نامه دهخدا)
- مهم / مهمه: بی‌آرام کننده و اندوهگین گرداننده. (منتهی الارب)
- مهیج: هیجان آور. (لغت نامه دهخدا)
- ناس: مردم. (منتهی الارب)
- نبات: گیاه. (منتهی الارب)
- نساك: جمع ناسك، پرهیزگاران. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۷۲۵)
- رساله افیونیه، ص: ۱۸۹
- نشف: برچیدن و به خود جذب کردن. (لغت نامه دهخدا)
- نعاس: غنودن، چرت، سستی حواس در هنگام خواب آلودگی. (لغت نامه دهخدا)
- نعوظ: حرکت و راست شدن آلت تناسلی.
- نفاست: گرانیگی. (منتهی الارب)
- نفیسه: هر چیز گرانیه. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۱۱۷)
- نقوع: خیسانده.
- نکابت: گزند. (لغت نامه دهخدا)
- نکایت: به معنی آزار و آزرده و آسیب رساندن است. (لغت نامه دهخدا)
- نکته: بوی دهان. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۷۳۸)
- نیم برشت: نیم پخته، نیم پز. (برهان قاطع)
- وثوق: اعتماد، باور. (لغت نامه دهخدا)
- هرب: گریختن. (منتهی الارب)
- یابس: خشک. (لغت نامه دهخدا)
- یبوست: خشکی. (منتهی الارب)
- یحتمل: احتمالاً. (لغت نامه دهخدا)
- رساله افیونیه، ص: ۱۹۰

آب صبی: پیشاب و ادرار طفل را گویند که خواصّ درمانی داشته است.
آب فاتر: آب نیمه گرم.

ابخره مظلّمه: بخارهای غلیظ. ابخره غلیظ و کدر به وجود آمده.

ابریشم خام: مراد از او پیله است که کرم ابریشم او را سوراخ نکرده بیرون نیامده باشد، چه سوراخ کرده او را قر نامند و آنچه در آب پخته نخ از او کشیده باشند از قسم ابریشم خام نیست. (تحفه حکیم، ص ۱۱)
ابطال حس: از بین رفتن حس.

احداث نفخ: پیدایش نفخ و برآمدگی شکم.

اخراج جنین: عمل زایمان و خارج شدن طفل از زهدان (رحم) مادر.

اخلاط ردّیه: خلطهای تباه شده در بدن.

ادرار بول: پیشاب، خارج شدن بول از مثانه.

ادرار طمث: خونریزی در عادت‌های ماهیانه.

ادهان حازّه: ج دهن و دهنه، روغن‌های حار و گرم.

ادویه معدنیّه: منظور از داروهای کانی و معدنی داروهایی است که از معادن (کان‌ها) و دیگر منابع موجود در طبیعت به دست می‌آیند مانند انواع سنگ‌ها و جواهرات. سابقه استفاده از کانی‌ها در ایران به سال‌های بسیار کهن می‌رسد. چرا که اکثر مواد معدنی که در منابع داروشناسی از آنها یاد گردیده نام‌هایی ایرانی دارند. مانند زاک، بوره، زرنیک، شنگرف، فیروزه، بلور، کهربا، شبه، بنفش، پادزهر، سپیداب و ... (کانی‌شناسی در ایران قدیم، مقدمه ص ۱۹)

ادویه سمّیه: داروهای مسموم و زهرآلود.

ادویه قتاله: داروهای کشنده و مهلک.

ارباب اعمال شاقّه: آنان که کارهای سنگین بر عهده دارند.

ازاله اوجاع: برطرف کردن دردها.

اصحاب دیر: دیرنشینان، ترسایان، مسیحیان.

اضعاف فکر: ضعیف کردن و اختلال در تفکر و اندیشه.

اضعاف هضم: اختلال در گوارش و دیر هضم شدن اغذیه.

رساله افیونیه، ص: ۱۹۱

اعراض نفسانی: کیفیاتی که عارض نفس شود به تبع انفعالاتی که او راست و آن شش حالت است، غضب، فزع، فرح، غم، هم،

خجلت. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۱۱۹)، حالات روحی و روانی

افیون محدّث: افیون پدید آمده و به وجود آمده در آخر کار. [۱۴۶۶]

رساله افیونیه ؛ ص ۱۹۱

اسیدن زبان: ورم کردن زبان.

امتلاى دماغ: پر شدن خلطی در دماغ.

امتناع تکلم: جلوگیری از سخن گفتن.

امور عشره: ارکان دهگانه.
 امور معاش: مسائل مربوط به زندگی و حیات.
 انحدار طعام: گذشتن غذا. (لغت نامه دهخدا).
 اندفاع اسهال: دفع کردن اسهال.
 بحه الصّوت: گرفتگی صدا و آواز.
 تحیر طبع: آشفتگی طبع.
 ترهل بدن: سستی بدن.
 تصفیه بشره: صاف کردن پوست.
 تقلیل فهم: کاهش قدرت درک و شعور.
 تقلیل نسل: کاهش زاد و ولد.
 تقویت باه: افزایش توانایی و قدرت جماع.
 تلین بطن: نرم کردن و آزادی شکم (ناظم الاطباء).
 تنفّر طبع: بیزاری و بی میلی طبع از چیزی.
 توحش سودایی: وحشت و ترس و عدم انس به دلیل غالب شدن خلط سودا.
 جید النفع: نفعی نیکو و خالص، پرمفعت. (تکمله الاصناف، ص ۹۴).
 حادّ الرّایحه: آنچه که بوی تند دارد.
 حبّ وحدت: تمایل به تنها بودن و خلوت کردن.
 حدس صناعی: هنگامی که پزشکی براساس صنعت و حرفه پزشکی حدسی بزند که شَمّ پزشکی نیز معنی می دهد.
 حظّ روح: لذت بردن و بهره‌مندی روح و روان.
 خفّت نوم: سبک بودن خواب و خیلی زود از خواب پریدن.
 رساله افیونیه، ص: ۱۹۲
 خلوّ امعاء: خالی بودن روده‌ها.
 درد مبرح: درد شدید.
 دواى قتال: داروی کشنده و مهلک.
 ذهاب عقل: زوال و نابودی عقل و شعور.
 ردائت اخلاق: بدی و قباح اخلاق و کردار.
 ردائت مزاج: تباهی، قباح و بدی مزاج.
 رطوبات ملینه: رطوبت‌ها و مایعات روان و نرم.
 رطوبت دماغ: تری و رطوبت مغز.
 زوال تجمید: آب شدن و از بین رفتن ماده جامد.
 سام ابرص: مارمولک، سمندر. (آندراج)
 سده آواز: گرفتگی صدا.
 سنگ صلایه: سنگی که داروها را بر روی آن می‌سایند (آندراج).

سیلان لعاب: جاری شدن لعاب.
صاحب حمیات: آنکه تب‌های گوناگون دارد.
صادق القول: راستگو.
صافی اللون: رنگ روشن و شفاف.
صبغ بول: رنگ بول و ادرار.
ضعیف الزایحه: آنچه بو و عطر کمی از آن برخیزد.
عصّ کلب: گزیدن سگ (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۴۶۵)
غلاف موم: روکشی از موم که با قدری روغن بادام و موم ساخته می‌شده و حب‌ها و اقراص را در آن فرو می‌بردند و سپس آن را می‌خوردند تا حب‌ها خیلی زود در معده حل نشوند و تا پایان روز در معده باقی بمانند.
قبض طبع: یبوست.
قبض مغری: خشک شدن چیز لزجی که بر منافذ و شکاف‌های مجاری می‌چسبند و باعث بسته شدن آن می‌شود.
قلّت انهضام: کاهش قدرت گوارش و هضم غذا.
قلع و قمع: ریشه کن کردن. (لغت نامه دهخدا).
قوی الحرارة: پرحرارت و خیلی گرم.
رساله افیونیه، ص: ۱۹۳
قوی القوت: پر قوت و پرتوان.
قیام لیل: شب زنده‌داری.
کبیر الحجم: دارای حجم و اندازه بزرگ.
کراهت رایحه: بدبویی.
کلب کلب: سگ دیوانه، هار و گزنده. (منتهی الارب).
لسع هوام: گزیدن حشرات.
لین طبع: نرم خوی و نرم طبع.
مامون الغائله: محفوظ از شرّ و مشکل.
مدر بول: ادرار آور.
مردم بطلّ: مردم بی‌کار.
مزاوالت علاج: اشتغال به درمان.
معدّه را دباغت دهد: معدّه را از اخلاط بد پاک می‌سازد.
ناقد بصیر: منتقد و صاحب نظر دارای بصیرت و دقیق.
نزع رغوه: از بین رفتن کفک و موم.
رساله افیونیه، ص: ۱۹۴

اصطلاحات پزشکی و بیماری‌ها

اخلاط: ج خلط، هر چهار خلط. (لغت نامه دهخدا)

احتداد: تیز شدن بیماری و مرض. (لغت نامه دهخدا)

ادره: بادی است که در بیضه عارض شود. و مردم آن را قبل نامند و در زبان پارسی این عارضه را دبه خوانند و ادره الماء که به ارده الدوالی نیز معروف است ریزش رطوبات زیاد در رگ‌های هر دو بیضه باشد. (کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۱۴۱).

استسقا: بیماری است که پس از دردهای کبد و تب‌های آن پیدا می‌شود و شکم بزرگ می‌گردد چنانکه اگر آن را به حرکت درآورند مضمضه (جنابیدن آب) آب از آن شنیده می‌شود و بول بیمار سرخ رنگ می‌گردد. (المنصوری، ص ۴۲۷)

اسهال دم: اسهال خونی، ذوسنطاریا. (لغت نامه دهخدا)

اسهال دماغی: نزله باشد که از دماغ فرود می‌آید و این چنان باشد که ماده نزله به منفذ کام فرود آید اگر به شش درافتد ذات الریه و سرفه تولد کند و سبب سل گردد. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۴۷۴).

اسهال: راندن و گشاده شدن شکم، بیرون روش. (لغت نامه دهخدا)

اغماء: بی‌هوشی. (آندراج)

القیانوس: آن تبی است که در آن گرمی و سردی توأما همراه باشد.

اوجاع ارحام: دردهای مربوط به رحم و زهدان.

اورام حار: ورم‌ها و آماس‌های گرم، و تازه که اگر مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب مادّات‌های بیشتر جذب کند و این گرمی مرین عضو را از دو بیرون نباشد. یا طبیعی باشد چنانکه گوهر گوشت است یا گرمی‌ای باشد که از دردی یا از حرکتی صعب یا از ضمادی گرم یا از غذایی و دارویی گرم تولد کند. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۱۹۶).

ایلاوس: نوعی قولنج است، لکن در روده‌های بالاین افتد و تفسیر ایلاوس به تازی «ربّ الرّحم» است. یعنی یا رب رحم کن و این علت را بدین نام از بهر آن خوانده‌اند که از وی خلاصی کمتر بود. (ذخیره خوارزمشاهی، ص ۵۰۴)

باد: نفخ، قدما معتقد بودند به سبب بعضی اغذیه یا وجود برخی از بیماری‌ها در اندرون بدن حاصل گردد. (آندراج)

باد اجفان: به بادی که در جفن‌ها یعنی پوست پلک چشم می‌افتد گفته می‌شود.

رساله افیونیه، ص: ۱۹۵

باد شنام: سرخی است که بر روی و اطراف پدید آید همچون لون جذام. (اغراض الطّیبه، ۵۶۸)

بلاغم غلیظ: بلغم‌های غلیظ

بلغم: خلطی از اخلاط چهارگانه بدن. (منتهی الارب) و باشد که جگر بس گرم نباشد و اندر پزاندن صفو کیلوس که آن را هضم دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند که به خامی گراید، آن بلغم باشد. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص ۸۹)

بواسیر: عبارت از زیادتی است که بر دهانه مقعد روید و آن از خون سوداوی غلیظ پدید آید. (بحر الجواهر به نقل از دهخدا)

بیماری رعشه سرد: لرزشی که در اندام آدمی از پیری و کلانسالی و یا از بیماری پدید آید.

اضطرابی است که در حرکت عضو پدید می‌آید، به جهت ناتوانی نیرویی که آن را در بردارد و رعشه را سبب یا ضعیفی قوت نفسانی بود یا از ضعف قوت طبیعی و یا از شراب خوردن بسیار و یا از بلغم بود. (هدایه المتعلّمین، ص ۲۶۵).

تب بلغمی: هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند، عفونت اندر وی پدید آید تا طبیعی شود و تب بلغم تولد کند. (حقی علایی، ص ۲۳۰)

تب دق: تب دق که در طب امروز به آن تب دقی نیز گفته می‌شود تبی است که با فواصل منظم رخ می‌دهد مانند تب ناشی از سل ریوی که بعد از ظهرها پدید می‌آید. این تب معمولا با بیماری‌های تحلیل برنده همراه است. (هدایه المتعلّمین، ص ۶۴۰)

تب ربع: اگر خلط عفونی سوداوی باشد آن را تب ربع گویند. زیرا روزی می‌گیرد و دو روز رها می‌کند و روز چهارم باز

می‌گردد. (مفتاح الطّب، ص ۲۷۱)

تب محرقه: این تب که او را محرقه خوانند از عفونت خون بود. اگر خون همه تن گنده گردد تب محرقه آرد و از همه تب‌ها این تب با مخاطره‌تر بود. (هدایه المتعلمین، ص ۷۰۱)

تزرخ: پیچاک کردن شکم و دم بر آوردن و به بیماری زحیر مبتلا شدن. (منتهی الارب)

تشنج: تشنج یکی از بیماری‌های عصب است که ماهیچه به سوی منشأ برمی‌گردد و از گسترش (انبساط) سرباز می‌زند. انگیزه تشنج چندین قسم است یا ماده است یا غیر ماده مانند گرمی و خشکی. گاهی از باد کردگی - که باد غلیظ جمع می‌شود - تشنج رخ می‌دهد و نیز منتقل شدن ماده از نوعی بیماری. (دانشنامه میسری، ص ۲۰ و ۲۵۹)

تفتت حصات: ریزش شدن سنگ.

تقشر القلب: حالتی است که بیمار احساس می‌کند دل او را پوست می‌کشند.

رساله افیونیه، ص: ۱۹۶

تواتر: نبضی است که زمان فاصله میان دو نبض کوتاه‌تر از حالت صحت باشد. و صاحب ذخیره می‌گوید: «نبضی است که روزگار سکون، که در میان دو زخم اوفتد، سخت اندک باشد». (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۶۷) نبض دمام. (رگ شناسی، ص ۲۸)

ثقل سمع: سنگینی گوش و اختلال در شنوایی

ثقل لسان: سنگینی زبان و اختلال در سخن گفتن.

جحوظ عین: بیرون آمدن چشم از چشم‌خانه. (ناظم الاطباء)

جدری: آبله، بثره‌های بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید و هر دو از جوشیدن خون تولد کند. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۲۷۹)

جرب: گری، در چشم اگر پدید آید خشونت و سرخی در باطن پلک پیدا می‌شود. (مفتاح الطّب، ص ۲۶۶). «اندر جرب که به پارسی گر گویند: این گر از خونی غلیظ و عفن تولد کند که به رگ‌ها اندر گرد آمده باشد و طبیعت آن را به ظاهر تن دفع می‌کند. گر، دو گونه باشد:

خشک باشد و تر باشد». (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۵۸۲).

جشاء ترش: آروغ‌های ترش.

جفاف: خشکی، ییوست. (لغت نامه دهخدا)

حبس اسهال: بند آمدن بیرون‌روی و ریزش مایعات بدن.

حبس الدّم: بند آمدن خون و حبس خون و نگاه داشتن خون.

حبس طمث: باز ایستادن حیض در زنان.

حبس: آبستنی. (تکملة الاصناف، ص ۱۴۶)

حرقه البول: سوزش ادرار. (تکملة الاصناف، ص ۱۵۸).

حصات: سنگی است که در مثانه یا کلیه پیدا می‌شود، به جهت خلط غلیظی که در آن دو منعقد شده است. (تعلیقات مفتاح الطّب، ص ۸۷)

حصبه: سرخک، سرخچه. (مقدمه الادب) حصبه دانه‌هایی باشد سرخ رنگ مانند دانه جاووس، در آغاز ظهور بر بدن آدمی مانند جای گزیدن کیک بروز می‌کند. سپس دانه‌دانه شود. لیکن چرک نکند و سبب آن صفرای حارّ رقیق است. (کشاف اصطلاحات فنون، ص ۲۴۱)

حکّه: خارش، بیماری پوست خارّه. (لغت نامه دهخدا)

حمّی عفنی: همان تب دموّیه است که اگر خلط عفونی خونی باشد آن را تب مطبّقه خونی و عفنی نامند. (مفتاح الطّب، ص ۲۷۱)
رساله افیونیه، ص: ۱۹۷

حم / حمّی: تب. (تکملۀ الاصناف، ص ۱۷۴)

حمّی مطبّقه: تب مطبّقه که بر دو قسم است دموّیه و محرّقه، اگر خلط عفونی خونی باشد آن را تب مطبّقه خونی و اگر آن خلط صفراوی باشد تب مطبّقه سوزان خوانده می‌شود.
(مفتاح الطّب، ص ۲۷۱).

حمّرت عین: سرخ شدن چشم.

حمّرت: حمّره، آماسی بود خونی و از خونی گرم و بد تولّد کند و قوام خون رقیق بود و باشد که اندکی به غلیظی گراید و بیشتری به آخر ریش گردد از بهر آن که مادّه آن از خون بد باشد. (اغراض الطّیبه، ص ۵۷۷)

حمی یوم: یعنی تب روز و این تب جز یک روز بقا نبود و آسان‌تر است به علاج. (هدایه المتعلّمین، ص ۲۱۲)
حمّیات دموّیه و صفراویه: تب‌های دموّی و صفرائی.

خدر: سستی و خوابیدگی عضو است در نتیجه نقصان حس لمس به طوری که چنان احساس کنند که سوزن در آن عضو فرو می‌برند یا مورچه بر آن راه می‌رود. (لغت نامه دهخدا)

خراج: دمل. (قانون، ج ۴، ص ۳۶۶)

خشکی دماغ: کم رسیدن خون به مغز.

خلط - اخلاط

خنازیر: ورم‌های غددی است که تحجّر (سنگ گونگی) پیدا کرده و دارای کیسه‌هایی است و بیشتر در گردن و زیر بغل و اریه (کشاله ران) پیدا می‌شود. این خنازیر مردم را به سه جای برآید یا به گردن و سبب آن فضول مغز بود و یا به زیر بغل دست و سبب وی فضول دل بود یا به خشدگاه و سبب وی فضول جگر بود. (هدایه المتعلّمین، ص ۶۰۴)

خنّاق: خفگی و گرفتگی گلو، جمع آن خوانیق است. خنّاق یا آماس سخت گلو که در کودکان دیده می‌شود و با تنگ نفسی و تشنّج همراه است و در اشکال سخت دیفتری پدید می‌آید. (قانون، ج ۳، ص ۱۰۶)

دقّ: تبی است دائم با حرارتی کم بی‌اعراضی آشکارا از قبیل اضطراب و سطبری لب‌ها و خشکی دهان و سیاهی آن لکن بیمار روی به لاغری و ضعف و سستی و شکستگی رود.

(لغت نامه دهخدا)

دقّ شیخوخیت: دقّی که پیران را افتد. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۳، ص ۹۱)

رساله افیونیه، ص: ۱۹۸

دقّین: منظور دو نوع بیماری دق است. ۱- دق به معنی تبی که به هنگام ابتلا به بیماری سل بر بیمار عارض می‌شود و به آن تب دق، تب سل و تب لازم گفته می‌شود. ۲- دق به معنی بیماری یا عارضه‌ای که بیشتر پیران و سالخوردگان به آن مبتلا می‌شوند به این معنی که بر اثر ضعیف شدن حرارت عزیزی در وجود آنان، بدنشان سرد، خشک و لاغر می‌شود که آن را ذبول نیز نامیده‌اند.
(هدایه المتعلّمین، ص ۶۵۸).

دموع حاری: اشک‌های گرم و سوزان.

دوار: سرگیجه. (لغت نامه دهخدا)

ذات الجنب: التهاب پرده جنب، ورمی است که بر پرده‌ای که پهلوها و عضلات آن را پوشانده، پیدا می‌شود و درد ناخس با سرفه و تب را به دنبال دارد. (مفتاح الطب، ص ۲۷۷)

ذات الریه: آماس شش، التهاب ریه (مفتاح الطب، ص ۲۷۷)

ذبحه: ورمی باشد به هر دو جانب حلقوم، درد گلو یا خونی است که خناق آرد پس بکشد یا ریشی است که در حلق پدید آید. (منتهی الارب)

ذبول: لاغر شدن، پژمردیدن. (لغت نامه دهخدا)

ذبول اعصاب: این بیماری به دو نوع بود، یک نوع از او آن بود که پیران را افتد به آخر عمر که خشک شوند و درختان چو پیر شوند خشک شوند و دیگر نوع لاغر گشتن بود از بسیاری بیماری و درد و تحلیل بسیار. (هدایة المتعلمین، ص ۶۵۸)

ذرب ذوبانی: نوعی از اسهال و ذرب و ذوبانی در معنای گداختگی است.

ذرب: اسهال، شکم روش. (لغت نامه دهخدا)

ربو: دشواری دم زدن را ربو گویند. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۶۴) تنگی نفس، در این بیماری، بیمار نفس سریع و متواتر و اندک‌اندک برمی‌کشد و گاه با تنگی نفس مقرون است. (کشاف اصطلاحات فنون، نقل به تلخیص از لغت نامه دهخدا)

رعاف: خون‌ریزی از بینی

رمد: نزد قدما پزشکان بر ورم حار دموی که در ملتحم چشم عارض شود اطلاق می‌گردد و اگر ورمی دیگر که غیر از این ماده باشد بر چشم عارض گردد آن را تکدر و کدورت نامند و اما نزد متأخران اطباء بر هر ورمی که به ملتحم چشم عارض شود اطلاق می‌گردد. (کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۱۱۹)

ریش: زخم. (آندراج)

زحیر: همان اسهال است و تقاضای برخاستن باشد با رنج و گرایش. (اغراض الطبییه، ص ۴۶۸).

رساله افیونیه، ص: ۱۹۹

زکام: هرگاه در دماغ فضلاتی پیدا شود که دماغ آن را هضم نکند و در آن استمرار نیابد و به سوی دو سوراخ بینی سرازیر شود زکام نامیده می‌شود. (مفتاح الطب، ص ۲۸۲)

سپرز ریخی: هنگامی که باد اندر میان اجزای گوشت و پوست سپرز (طحال) باشد و همه را از هم اندر کشد و الم تفرّق الاتصال تولّد کند و این درد صعب بود. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۵۱)

سپرز ورمی: و هرگاه که سپرز فزونی سودا را دفع نکند سپرز ورمی گیرد و بزرگ می‌شود و شهوت طعام نباشد از بهر آن که آنچه به فم معده رسیدی از سودا و او را تنبیه کردی بدو نرسد و هرگاه که بیشتر از اندازه به معده دفع کند شهوت کلبی تولّد کند. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص ۲۳۲)

سحج: بیماری است که از خراش روده به هم رسد. (آندراج)

سدد: جمع سده. (منتهی الارب)

سدر: سدر آن را گویند که هرگاه که مردم پای برخیزد و چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیافتد. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۶۴)

سده جگر: باید دانست که سده جگر یا در جانب محدب افتد یا در جانب مقعر یا در هر دو جانب و سده از امهات بیماری‌های جگر است. (ذخیره خوارزمشاهی، ص ۴۵۳)

سرسام: تب گرم ورم دماغ است که در یونانی آن را قرانیطس گویند. (مفتاح الطب، ص ۲۸۳) کلمه قرانیطس در یونانی قرنیطس

بوده و سپس ناسخان و کاتبان عرب آن را به قرانیطس تبدیل کرده‌اند. (طب اسلامی، ص ۲۹)

سعال: سرفه

سعال رطب: سرفه همراه با خلط را گویند.

سعال یابس: سرفه خشک و بدون خلط را گویند.

سقم: بیماری. (منتهی الارب)

سکته: فالجی بود به همه تن و فالج سکنه‌ای بود به نیمه تن. (هدایه المتعلمین، ص ۲۵۷)، بازماندن تمام بدن از حس و حرکت.

(لغت نامه دهخدا)

سوء القنیه: مزاج ضعیف و حالت افراد مبتلا به استسقا یا حالتی مشابه آن؛ رجوع شود به سوء المزاج. در اغراض الطیبیه آمده است.

«هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعیفی پدید آید و حال مردم همچون حال خداوند استسقا شود آن را سوء القنیه

گویند و سوء المزاج نیز گویند. (اغراض الطیبیه، ج ۲، ص ۶۸۷)

رساله افیونیه، ص: ۲۰۰

سودا: نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی به معنی دیوانگی. (آندراج)

سهر: بیماری بیداری، بی‌خوابی. (آندراج)

شستن رمل: از بین بردن سنگریزه‌هایی که درون مثانه هستند.

صداع: سردرد. (لغت نامه دهخدا)

صرع: از کار افتادن اعضای نفسانی به طور موقت که توأم با افتادن و تشنج اعصاب و کف بر دهان آمدن است. بیماری مغزی که به

حمله‌های تشنجی، غش و مدهوشی همراه است و علتهای مختلفی ممکن است سبب آن شود.

صفاوی: مزاج صفرایی، آن است که در آن گرمی و خشکی زیاد و تری و سردی کمتر است و نشانه‌های صاحب چنین مزاجی،

سرعت در حرکات و رفتار، تیز فهمی، لاغری جسم و کم خوابی است. (لغت نامه دهخدا)

صلابت: سخت شدن. (لغت نامه دهخدا)

صنان: گند بغل، بوی زیر بغل. (منتهی الارب)

ضعف امعا: ضعف و بیماری در روده‌ها.

ضغط القلب: حالتی که در آن بیمار احساس می‌کند که قلب او مرتباً فشرده می‌شود و گاه چندان سخت باشد که آدمی را غشی

دست دهد و لعاب بسیاری در این بیماری از دهان بیمار جاری گردد و سبب بروز این بیماری سودای کمی باشد که بر قلب ریزش

کند. (لغت نامه دهخدا)

ضیق النفس / ضیق نفس: تنگی و گرفتگی نفس و اختلال در نفس.

طمث: عادت ماهیانه در زنان. (لغت نامه دهخدا)

طنین اذن: بیمار احساس می‌کند صدای وزوز و یا صدایی بلند در گوش او می‌پیچد و پژواک ایجاد می‌کند.

ظلمت بصر: تاری دیدن چشم، سیاهی رفتن آن را گویند.

عدسه: آماسی است خرد و سخت که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ۱۹۱) سرخکان که بر اندام

برآید یا نوعی از جدری که می‌کشد مردم را. آبله وبائی است.

عرق بارد: عرق سرد.

عسر البول: دشواری و سختی ادرار کردن.

عطاس: عطسه کردن. (لغت نامه دهخدا)

رساله افیونیه، ص: ۲۰۱

عطسه: حرکتی نیرومند از جانب مغز است که به سبب آن خلط یا ماده آزار دهنده غیر از خلط را به کمک هوای برکشیده از راه بینی یا دهان بیرون می‌راند. عطسه برای مغز همچون سرفه برای ریه است. (قانون، ج ۳، ص ۳۱۸)

عمی: کوری. (آندراج)

غب: تب یک روز در میان، تب نوبت. (لغت نامه دهخدا)

غثیان: دل به هم آمدن و تهوع و قی که نقطه مقابل و مخالف اشتها هستند. در اینها اصطلاحی جداگانه هست که آن را تقلب نفس «دگرگون شدن طبیعت» گویند که آن هم همان دل به هم آمدن (غثیان) است اما همیشگی و دست برندار. (قانون، ج ۳، ص ۱۵۱).

غشاه: یک بیماری است که گویی پرده‌ای پیش چشم او کشیده باشند.

فالج: سست شدن عضو و از حس و حرکت افتادن آن است. (مفتاح الطب، ص ۳۰۱)

فسخ: دوری اجزای عضله از یکدیگر. (لغت نامه دهخدا)

فواق: سسکه. (مفتاح الطب، ص ۳۰۴)

قراق: آواز کردن شکم. (آندراج)

قروح: جمع قرح، زخم‌ها، ریش‌ها. (لغت نامه دهخدا)

قروح کلیه: ریش‌ها و زخم‌های کلیه

قطرب: مرضی است از امراض دماغ و آن را قطرب نامند زیرا که مریض چون قطرب (جانوری است که دائم در تکاپو می‌باشد) در بستر خود استقرار نگیرد. (اقرب الموارد به نقل از لغت نامه دهخدا)

قلق: ناآرامی. (تکمله الاصناف، ص ۵۴۰)

قوبا: خشونت و درشتی است که در ظاهر پوست بدن بهم رسد با خارش بسیار و از آن قشور دایم جدا می‌گردد تا صحت یابد. (لغت نامه دهخدا)

قولنج: آن آفتی است که در امعای غلاظ به پا می‌شود با درد بسیار شدید که شدتش گاه سبب هلاک می‌شود، درد قولون. (لغت نامه دهخدا)

قی: چیزی در معده هست که با معده ناسازگار است. معده برای مقابله با این ماده خوراکی ناسازگار و مزاحم دست به کار می‌شود، حرکت می‌کند و ماده ناسازگار را از راه دهان بیرون می‌اندازد. (قانون، ج ۳، ص ۱۵۱).

قی زنجاری: استفراغی که توأم با دفع صفرای زنجاری باشد.

قی صفراوی: استفراغی که توأم با دفع صفرا باشد.

رساله افیونیه، ص: ۲۰۲

قیله: بیضه که در آن آب یا باد جمع شده وجع و درد آورد.

کبد بارد: جگر سرد، زبان سفید باشد و رنگ روی رصاصی (ارزیر) و بول غلیظ و سفید و اشتهای طعام زود پدید آید، لکن دشخوار گوارد. (خفی علائی، ص ۱۹۵)

کزاز: کشیده شدن عضله‌ها و عصب‌های گردن را که از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند کزاز گویند. (اغراض الطیبه، ص ۲۹۹).

کلج: اکتحال و مربوط به چشم پزشکی در این جا منظور بخشی از کتاب اختیارات است که درباره اکتحال می‌باشد.

کلف: در اصطلاح پزشکان دگر شدن رنگ پوست بدن آدمی است به سوی سیاهی و حدوث آثار تیرگی، و این عارضه بیشتر در پوست گونه‌ها رخ دهد. لک، تاش، ماه‌گیر، کک‌ومک.

(بحر الجواهر به نقل از لغت نامه دهخدا)

کندی بصر: ضعف بینایی و اختلال در دیدن

لقوه: کج شدن صورت است یا به جهت تشنجی که در یک طرف صورت است که آن را به خود می‌کشد و یا رخوت و سستی که در یک طرف صورت پدید می‌آید. (مفتاح الطب، ص ۳۱۲)

لیث‌غس: نسیان و فراموشی، سرسام سرد را گویند و این لفظ یونانی است و ترجمه او به تازی نسیان است و نسیان فراموشی کاری است و اهل یونان این علت را این نام از بهر آن کردند که نسیان از لوازم این علت است. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص ۱۱۹)

الم: درد و وجع. (آندراج)

مالیخولیا: علتی است سودایی و خداوند این علت همیشه بدانندیش و ترسان و اندوهمند باشد بی‌سببی ظاهر. (اغراض الطبییه، ج ۱، ص ۴۶۴).

مبطون: کسی که درد شکم گرفته. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۶۶۵)

مجدوم: مبتلا به مرض جذام، گرفتار خوره، خوره‌دار. (لغت نامه دهخدا)

مدقوق: آنکه دچار دق می‌شود. (لغت نامه دهخدا)

مرّه صفرا: مایع غلیظ قلیایی است که از کبد ترشح و در زهره ذخیره می‌شود. (قانون، ج ۱، ص ۳۶)

مزاج دموی: دارنده مزاج دموی ظاهر صورتش سرخ رنگ و صاحب خصوصیات چو خوش‌خویی، زنده‌دلی، زورمندی، و اعتماد به نفس است و در طلب بهترین‌ها است و خون طبع آن گرم و تراست.

مزاج مدقوق: مزاج آن که دچار دق شده است.

رساله افیونیه، ص: ۲۰۳

مغص: دل پیچه، پیچیدن ناف و برینش. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۶۳۲)

مکسر: المی است که گویا آن موضع را می‌شکنند. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۱۱۱)

ناسور شدن: زخمی که به سختی درمان می‌شود، فیستول. (اغراض الطبییه، ج ۲، ص ۳۵۴).

نافض: منظور از آن تب سرد و تب لرزه است. از تب‌های با لرزه است که آن را به تازی نافض گویند و رعه‌ه نیز گویند. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۳۶)

نخس: خلش، خاراندن، سیخونک. (اغراض الطبییه، ج ۲، ص ۳۵۶)

نزف دم از رحم: خونریزی از رحم.

نزلات حارّه: نزله‌های گرم.

نسیان: فراموشی، از یاد رفتن آنچه در یاد داشته‌اند و یا در یاد گیرند به سبب فساد قوت ذکر یا فکر یا تخیل. (لغت نامه دهخدا)

نفخ: آماسیدگی شکم از باد (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۷۳۷)

نقرس: یکی از دردهای مفاصل است و نشانه اختصاصی آن ورم و درد است. (مفتاح الطب، ص ۳۳۱)

وجع الورك: درد ناحیه سرین و کفل

وجع خاصره: درد تهیگاه.

وجع خصیتین: دردی که در بیضه‌ها می‌پیچد.

وجع خوده: دردی است در ناحیه سر و صورت و در واقع کل سر انسان که گویی در سر چیزی سنگینی می‌کند و چیزی مانند کلاه خود بر روی سر انسان نهاده‌اند. در واقع خود همان خود و کلاه خود است.

وجع سپرز: درد طحال را گویند.

وجع: درد. (تکمله الاصناف، ج ۱، ص ۷۵۴)

ورم کلیه: برآمدن و آماسیدن کلیه

هزال: لاغر گردیدن (منتهی الارب)

یبس فم: خشکی دهان

یرقان: بیماری زردی.

رساله افیونیه، ص: ۲۰۴

تعبیرات و جمله‌های عربی

الحرارة فی الرطب تفعل سوادا و فی ضده بیاضا و البرودة تفعل فی الرطب بیاضا و فی ضده سوادا: گرما در رطوبت سیاهی به بار می‌آورد و در ضد آن سفیدی و سرما در رطوبت سفیدی به بار می‌آورد و در ضدش سیاهی.

الابدان التي تهزل فی زمان طویل فینبغی ان یکون عاداتها بالتغذیه الی الخصب بتمهل و الابدان التي ضمرت فی زمان یسیر ففی زمان یسیر: بدن‌هایی که لاغر می‌شوند در زمانی دراز پس سزاوار است که به آهستگی به چاقی برگردانده شوند و بدن‌هایی که در زمانی کوتاه لاغر می‌شوند، در زمانی کوتاه.

احدهما: یکی از آن دو.

ان شاء الله تعالی: اگر خدا بخواهد.

ان یحصی: که شمرده شود.

انفع خلق الله: سودمندترین آفریده خدا.

باذن الله تعالی و تقدس: به دستور خدای پاک و بلند مرتبه.

بالکلیه: تمام و کمال.

بعض الشرّ اھون من بعض: بعضی بدی‌ها آسان‌تر از بعضی دیگر است.

بعید التّسبب: دارای نسبت دور.

البنج یورث الصرع و الافیون یورث الکزاز: بنگ موجب صرع می‌شود و افیون موجب کزاز می‌شود.

به تخصیص: در آن تخصیص است.

بین الطبیعتین: میان دو طبیعت.

تاب علیه: از آن توبه کرد.

تامّ التّسبب: نسبت تمام.

حالا: در حال، در آن وقت.

الحمد لله المحمود فی کلّ فعالة و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله: ستایش برای خدایی که ستوده است در کل کارهایش و سلام و تعظیم بر مولای ما محمد و خاندانش.

ذی الحجّه سنه تسع و تسعین و تسعمایه هجری علی ید صاحبها و کاتبها ابن سدید الحموی سالک الدین محمد: در ماه ذی الحجّه

سال نهصد و نود و نه هجری قمری به دست صاحب و نویسنده آن سالک الدین محمد سدید الحموی [نگاشته شد].
 سلیم العاقبت: دارای سرانجامی سلیم و درست.

رساله افیونیه، ص: ۲۰۵

السمن المفرط خطر عظیم و تهزیه ضروری: چاقی المفرط خطری بزرگ است و لاغر کردن آن ضروری است.
 سهل الوجود: آسان یاب.

شربا و طلاء: به صورت نوشیدن و مالیدن دارو.

شربا: به صورت نوشیدن

شیئا فشیئا: کم کم.

صراط مستقیم: راه راست.

عظیم النفع: پرسود.

علی الدوام: دائما.

علی حده: جداگانه.

علی سبیل الاتفاق: بر وجه تصادف و اتفاق.

علی سبیل الاجمال: بر وجه اجمال و اختصار، مجمل.

علی سبیل الاشتراک فی اللفظ: بر وجه اشتراک لفظی.

علی هذا القیاس: بر این قیاس.

العون من الله انه ولی التوفیق: کمک و مدد از خداست و او خداوند توفیق است.

فایدتا: از جهت فایده.

فتأمل: پس تأمل کن.

فی الحال: در حال.

فی الحقیقه: در حقیقت.

قد اعتاده الانسان منذ زمان طویل فهو و ان كان احسن او اضرر مما لم يعتده فاذا له اقل فقد ینبغی ان ینتقل الانسان الی ما لم یعتده
 بالتدریج: آدمی به آن عادت کرده است از زمانی دراز پس او هرچند که بهتر یا زیان آورتر باشد از آنچه که عادت نکرده است

پس آزارش برای او کمتر است. پس به تحقیق سزاوار است که آدمی منتقل شود به آنچه که آن را عادت نکرده است به تدریج.

قلیل العاده به: کم عادت.

کثیر المنافع: بسیار سود.

کما ینبغی: چنانچه سزاوار است.

لا علی التعمین و التجربة یکشف عین الحقیقه فی الحقیقه: نه بر پایه تعیین و تجربه کشف می شود عین حقیقت در حقیقت.

رساله افیونیه، ص: ۲۰۶

لا محاله: بدون شک

لانم لا نسلم: تسلیم نمی شویم.

لعن الله شاربها: نفرین کند خدا نوشنده اش را.

الله اعلم و احکم: خداوند داناتر و حاکم تر است.

اللّٰه الّٰه الی سوا السّبیل: خداوند هدایت می‌کند به راه راست.

اللّٰه تعالی: خداوند بلند مرتبه.

اللّٰه یهدی الی الحق و الی صراط مستقیم: خداوند هدایت می‌کند به حقیقت و به راه راست.

لهذا: از این جهت.

مآل: عاقبت و سرانجام.

ما حصل: محصول و آنچه حاصل می‌شود.

ما مضی: گذشته و زمان گذشته.

مع هذا: با وجود این.

معتد به: مورد توجه و اعتنا.

مکذوب علیه: مورد دروغ.

من حیث الامتداد: از جهت کشش.

من حیث کیفیّتین: از جهت دو کیفیت.

نعوذ باللّٰه منه: پناه می‌بریم به خداوند از او.

و العلم عند اللّٰه العلیم: علم نزد خداوند علیم است.

وقس علی هذا فعلل و تفعلل: و قیاس کن بر همین موارد دیگر را.

و الطبیعه باذن خالقها تصرّف کلّ دواء الی ما یتنفع به و یوافقها: طبیعت با دستور خالقش تغییر می‌دهد هر دوائی را به آنچه که از

آن نفع می‌برد و با آن سازگار است.

و جمع بینهما: جمع میان آن دو.

هذا بیان الاعتیاد و اللّٰه موفّق للّٰسداد: این بود بیان موضوع اعتیاد و خداوند توفیق دهنده است برای استواری.

یحذر من الصّفراء: دوری گزیده می‌شود از صفرها.

یقین الوقوع: آنچه واقع شدنش حتمی است.

یوما فیوما: روز به روز.

رساله افیونیه، ص: ۲۰۷

اصطلاحات نجومی

تثلیث: به اصطلاح منجمین واقع شدن ستاره‌ای است به چهارم برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و آن نظر سعد است. (منتهی

الارب)

تسدیس: به اصطلاح تنجیم اگر میان دو ستاره تفاوت به سه برج و یا یازده برج باشد، چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا،

و یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری در حمل و این را تسدیس از آن گویند که میان قمر و کوکب دیگر فاصله شصت درجه که

سدس فلک باشد واقع بود. (آندراج)

سعدین: زهره و مشتری. (لغت نامه دهخدا)

قمر در شرف: منجمان احکامی برای سیارات هفت گانه و رأس و ذنب، جایگاه‌هایی را در نظر گرفته‌اند که سیارات در آن

جایگاه‌ها صاحب عزّت و قوی فعل‌اند. محلّ شرف ماه در درجه سوم ثور قرار دارد. برخی منجمان تشرف سیاره را در برج یاد

می‌کنند و این درجات را درجه قوت برج شرف می‌نامند. (المدخل الی علم احکام النجوم، ص ۶۳)
مقارنه: اتصال دو یا چند کوكب در يك درجه و يك دقیقه در یکی از برج‌های منطقه البروج از دیدگاه ناظر زمینی را قران یا مقارنه گویند. (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۱۷۶) منزل: اگر محیط مدار ماه را به بیست و هشت بخش کنیم، معلوم می‌شود که ماه هر روز کمتر از سیزده درجه از این مدار را پشت سر می‌گذارد. اندازه‌های نزدیک به سیزده درجه را که ماه در هر روز طی می‌کند منازل قمر می‌گویند. (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۲۱۱)
رساله افیونیه، ص: ۲۰۸

امثال و حکم

دروذگری بوزینه: در مورد کسی گفته می‌شود که بدون داشتن اطلاع یا صلاحیت به کاری که از او ساخته نیست مبادرت نماید. با اشاره به داستان کلبله و دمنه. (فرهنگ بیست هزار مثل و حکمت و اصطلاح، ص ۴۶).
محلّ تردّد: جای شک و شبهه وجود داشتن.
ید طولی: خیلی توانا بودن و یا اطلاع داشتن. (فرهنگ بیست هزار مثل و حکمت و اصطلاح، ص ۸۰۸)
یک کرشمه تلافی صد جفا بکند: کنایه از مصرع‌های حافظ شیراز است. (دیوان حافظ، ص ۱۲۶)
رساله افیونیه، ص: ۲۰۹

کتاب‌ها و مقاله‌ها

اختیارات بدیعی: از حاج زین العابدین عطار علی فرزند حسن انصاری پزشک شیرازی که در دربار شاه شجاع آل مظلومی زیسته است برای شاهزاده خانم بدیع الجمال یکی از زنان امیر مبارز الدین محمد فرزند مظفر، مادر سلطان بایزید عثمانی در ۷۹۲-۸۰۵ هـ- ق این کتاب را نوشته است. در مقالات اول در ادویه مفرد و اسامی به لفظ هر طائفه و ابدال و منفعت و مضرت آنها، مقالات دوم، در مرکبات در ۱۶ باب. (فهرست واره کتاب‌های فارسی، منزوی، ج ۵، ص ۱۳۶۹)
اختیارات- اختیارات بدیعی
اداء مزمنه: بیماری‌های مزمن، کتابی است از جالینوس: (عیون الانباء فی طبقات الاطباء)
بستان: ظاهراً همان بستان الاطباء و روضه الاطباء از حکیم موفق الدین ابو نصر اسعد فرزند الیاس فرزند جرجس مطران. معروف به ابن مطران که مجموعه‌ای است از مطالب گوناگون پزشکی، تعاریف برخی واژه‌ها، داروها و درمان به عربی. (فهرست واژه کتاب‌های فارسی منزوی، ج ۵، ص ۳۳۱۶)
ترویج الارواح: در هیچ‌یک از کتب ادویه و پزشکی مشخصاتی از این کتاب یافته نشد.
تقویم: تقویم الابدان فی تدبیر الانسان، کتابی طبی به عربی، از ابن جزله که در سال ۴۹۳ هـ- ق وفات یافت. مؤلف در این کتاب ۳۵۲ بیماری و توصیف و اسباب درمان هر یک را در جداولی شبیه به جداول نجومی تنظیم کرده، و بدین مناسبت نام تقویم به آن داده است.
(دایرة المعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۶۵۶)؛ همچنین می‌تواند تقویم الصحه ابن بطلان باشد.
جمع العقاقیر: به گفته خود عماد الدین اندروس صاحب جمع العقاقیر است.
ذخیره: ذخیره خوارزمشاهی، کتابی است بسیار حجیم و مبسوط زبان فارسی در جمیع شعب علم طب تألیف زین الدین (شرف الدین) ابو ابراهیم اسمعیل بن حسن بن احمد بن - محمد الحسینی الجرجانی متوفی به مرو در سال ۵۳۱ هـ- ق. (لغت نامه دهخدا)

سدیدی: منظور شرح سدید الدین کازرونی است.
 سرّ مکتوم: کتابی است از امام فخر رازی با نام السیر المکتوم فی مخاطبه الشمس و القمر و النجوم. البته بعضی چون حاجی خلیفه گفته‌اند در صحت نسبت این تالیف تردید دارند و رساله افیونیه، ص: ۲۱۰

گفته است در کتابی دیدم که این اثر از ابو الحسن علی ابن احمد مغربی است. (لغت نامه دهخدا)
 عراقیه: می‌تواند کتابی از هبه الله ابن جمیع باشد که درباره موسیقی و لُهو و لعب نگاشته شده است.
 فصول: کتاب معروف بقراط در پزشکی.

فلیون: عماد الدین صاحب این کتاب را طیب طرسوسی می‌داند ولی شرح حال او و نام این کتاب در هیچ‌یک از کتب ادویه و پزشکی و تذکره‌ها یافته نشد.

کتاب خواص: با توجه به اینکه در حدود ۸۶ کتاب خواص در مسائل گوناگون یافته شده و اشاره نویسنده کتاب نیز در تشخیص کتاب کمکی نمی‌کند بنابراین از معرفی این کتاب صرف نظر شده است. ولی عماد الدین خود صاحب آن را مهاریس معرفی کرده است که در پیدا کردن آن کمکی نمی‌کند.

کتاب علاج: با توجه به اینکه در حدود ۶۲ کتاب علاج در امراض گوناگون یافته شد و اشاره نویسنده کتاب نیز در تشخیص کتاب کمکی نمی‌کند، بنابراین از معرفی این کتاب صرف نظر شده است.

کتاب معتبر: کتابی است در فلسفه مشتمل بر منطق و طبیعی و الهی با عبارتی فصیح و مقاصدی روشن از ابو البرکات بغدادی، طیب و فیلسوف یهودی. (لغت نامه دهخدا ذیل ابو البرکات بغدادی)

مختار: ۱- می‌تواند المختارات فی الطب از ابن هبل باشد. ۲- و نیز کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم از ابن الوفاء نیز مورد نظر است که در بخش توضیحات اخلاقی آن این مطالب مرجع باشد.

معتبر- کتاب معتبر

مفتاح الطب: کتابی است از ابو الفرج علی ابن هندو که به خواهش دانشجویان خود مقاله‌ای در علم پزشکی نوشت که مربوط به نیمه دوم قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری بوده است.

منصوری: کتاب منصوری رازی می‌باشد.

موازنه بین اللغتين: در الدرّیعه به کتاب التّنبیه علی حروف التّصحیف اشاره شده است که از حمزه بن الحسن الاصفهانی است و این کتاب نیز در علم لغت مربوط به اوست. (الدرّیعه، ص ۱۰۸)

رساله افیونیه، ص: ۲۱۱

طایفه‌ها و فرقه‌ها

اتراک: جمع ترک، ترکان. (منتهی الارب)

روملو: نام ایل و طایفه‌ای است.

رومیّه: رومیان.

هندو: به معنی اهل هند، خصوصا پیروان آیین قدیم هند، هندی.

رساله افیونیه، ص: ۲۱۲

نام کسان

ابن الجزّار: احمد ابن ابراهیم ابن ابی خالد معروف به ابن جزّار صاحب کتاب و از اطبای بزرگ مغرب در قرن چهارم. پدر و عمّش نیز طبیب بوده‌اند. او از شاگردان اسحق ابن سلیمان اسرائیلی است و در حدود ۴۰۰ هجری قمری می‌زیسته است. کتاب‌های او از این قبیل‌اند: طب الفقرا، الاعتماد، بغیه، مجزّبات فی الطّب و ... (لغت نامه دهخدا)

ابن جزله: ابو علی یحی ابن عیسی ابن جزله، وفات در سال ۴۹۳ هـ - ق، طبیب بغدادی. ابتدا مسیحی بود و در ۴۶۶ هـ - ق به اسلام گرایید. از آثارش تقویم الابدان (شبیّه به تقویم ابن بطلان) است که در آن شرح و معالجه ۳۵۲ بیماری جدول‌بندی شده. کتاب دیگرش منهاج، فهرستی است از داروهای مفرد و مرکّب. (دایرة المعارف فارسی، ج ۱، ص ۱۷)

ابن جمیع: موقّ ابو العشائر هبة الله بن زین الدّین ملقّب به شمس الریاسه اسرایلی. از اطبای مصر به زمان سلطان صلاح الدّین ایوبی. مولّد او فسطاط است. استاد او در طب ابن عین زربی بوده و ابن جمیع نزد سلطان تقرّبی به سزا داشته و به تتبع لغت عربی میلی وافر می‌نموده. چنانکه هیچ‌گاه صحاح جوهری را از خود دور نمی‌کرده است. نوعی تریاق فاروق از اختراعات اوست و تصانیفی در طب دارد. از جمله: کتاب الارشاد لمصالح الانفس و الاجساد، و کتاب التّصریح بالمکنون فی تنقیح القانون. مقاله فی الليمون و شرابه و منافع. مقاله فی علاج القولنج و مقاله فی الراوند و منفعه. مقاله فی الادویه السلطانیّه و کتاب فی الحدیبه (کوژی). و مقاله فی الليمون او را به لاتین ترجمه و اشتباها به ابن بیطار نسبت داده‌اند.

(لغت نامه دهخدا)

ابن سدید الحموی سالک الدّین محمّد: کاتب نسخه افیونه است که آن را در سال ۹۹۹ هـ - ق نگاشته است.

ابن سمجون: طبیب اندلسی معاصر حاجب محمّد بن ابی عمر منصور در ۳۹۱ هـ - ق در گذشته است و ابن ابی اصیبعه گوید: «او طبیب مبرز و در مفردات ادویه متخصص بود».

او کتاب‌هایی دارد. کتابی در ادویه مفرده که ظاهراً از میان رفته است و کتابی در قرابادین.

(لغت نامه دهخدا)

ابن سویی: عزّ الدّین ابو اسحق ابراهیم بن محمّد (ولادت ۶۰۰ هـ - ق) طبیب مشهور. در دمشق متولّد و از کودکی با ابن ابی اصیبعه موّدت داشت. الباهر فی الجواهر. التذکره الهادیّه، الذخیره الکافیّه در طب و ادویه تألیف اوست. (لغت نامه دهخدا)

ابن عقبور: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکره‌ها و کتب یافته نشد.

رساله افیونیه، ص: ۲۱۳

ابن میمون: موسی بن میمون، معروف به ابن میمون، طبیب بزرگ یهودی است علاوه بر پزشکی در فقه و شریعت یهود و در فلسفه مقام والایی داشت و آثار خود را به زبان عربی می‌نگاشت. یهودیان وی را موشه بن میمن می‌نامند. در سال ۵۳۰ هـ - ق در قرطبه از

شهرهای اندلس به دنیا آمد. (تاریخ الحکما، ص ۴۳۴)

ابن وافد: ابو المطرف عبد الرّحمن بن محمّد، از اشراف اندلس و طبیبی است استاد. ولادت او به سال ۳۸۹ بود و در طلیطله می‌زیست و در ایام القادر بالله یحیی بن ذی التّون مقام وزارت یافت. وی در معالجه کمتر به استعمال دوا می‌پرداخت و به غذا اکتفا

می‌کرد و در صورت ضرورت ادویه مفرده را بر مرکّب ترجیح می‌داد. وفات او به سال ۴۶۷ هـ - ق بوده است. کتاب الادویه المفرده که بیست سال در تألیف آن صرف وقت کرده است، مشتمل بر آنچه جالینوس و دیسقوریدوس در این فن داشته‌اند و آن کتابی

کامل و مرتّب است و جزئی از آن به لاتین ترجمه شده و کتاب الوساد در معالجات امراض مختلف و کتاب المجزّبات و کتاب تدقیق النّظر فی علل حاسه البصر و کتاب المغیث. (لغت نامه دهخدا)

ابن هبل: مهذب الدّین ابو الحسن علی بن احمد طبیب. مولّد او به بغداد به سال ۵۱۵. در مدرسه نظامیه فقه و نحو فرا گرفت و سپس

به تحصیل طب پرداخت و سفری به ارمنستان کرد و پادشاه ارمن به شهر اخلاط وی را طیب خاص خویش کرد و در آنجا ثروت بسیار اندوخت و به ماردین بازگشت و به خدمت بدر الدین لؤلؤ پیوست و در ۷۵ سالگی نابینا شد و به سال ۶۱۰ درگذشت. از تألیفات او است: المختارات فی الطب. (لغت نامه دهخدا)

ابو البرکات - ابو البرکات بغدادی

ابو البرکات بغدادی: هبة الله بن علی بن ملکاء بلدی بغدادی، طیب و فیلسوف یهودی.

ملقب به اوحد الزمان از مردم بلد در طریق بغداد به موصل. او به قرن ششم می‌زیست در ابتدا به بغداد شد و نزد ابو الحسن سعید بن هبة الله دانش طب فراگرفت و در همان جا شغل طبابت ورزید و شهرت یافت و کزتی برای معالجه سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی به ایران آمد و بیماری او علاج کرد و با نعمت وافر به بغداد بازگشت و در این وقت مرض داخس (عقربک) در لشکریان سلطان افتاد و او با قطع انگشت علاج می‌کرد و دیگر طبیبان با مرهم و دوا مداوا نمی‌دانستند و از این رو بر شهرت او بیفزود و در اواخر عمر مسلمانی گرفت. کتاب‌هایی دارد: کتابی در فلسفه به نام معتبر مشتمل بر منطق و طبیعی و الهی با عبارتی فصیح و مقاصدی روشن و کتاب امین الارواح و کتاب الاقربادین و اختصار التشریح لجالینوس و رساله فی العقل و ماهیته و رساله فی الدوا. (لغت نامه دهخدا)

ابو علی سینا: حسین بن عبد الله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به حجة الحق شرف الملک امام الحکما معروف به شیخ الزئیس؛ در سوم ماه صفر سال ۳۶۳ هـ - ق متولد شد،

رساله افیونیه، ص: ۲۱۴

مهم‌ترین کتاب طبّی ابو علی سینا «القانون فی الطب» است. (تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، ج ۲، ص ۳۱۲)

ابو منصور بغدادی: عبد القاهر بن طاهر بن محمد تمیمی از مشاهیر ادبا و فقهای شافعیه است. او در حساب و فرائض دارای ید طولی بوده است. مولد و منشأ او بغداد است سپس به نیشابور شد و تا گاه وفات به آنجا بزیست وی فقه از ابو اسحاق اسفراینی فراگرفت و پس از مرگ استاد خویش به جای او در مسجد عقیل به تدریس و املاء پرداخت و وی صاحب ثروت و مالی بسیار بود و طلبان علوم را از مال خویش احسان می‌کرد و در سال ۴۲۹ به اسفراین درگذشت. کتاب التکمله در حساب و تفسیر قرآن کریم و تأویل متشابه الاخبار و کتاب فضائح المعتزله و کتاب الکلام فی الوعید الفاخر فی الاوائل و الاواخر و کتاب ابطال القول بالتولید و کتاب فضائح الکرامیه و کتاب معیار النظر و کتاب تفضیل الفقیر الصابر علی الغنی الشاکر و کتاب الایمان و اصوله و کتاب التحصیل در اصول فقه و کتاب الفرق بین الفرق و کتاب بلوغ المهدی فی اصول الهدی و کتاب نفی خلق القرآن و کتاب الصفات از اوست.

(لغت نامه دهخدا)

احمد بن داوود: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکره‌ها و کتب یافته نشد.

اسحق بن سلیمان: مکنی به ابی یعقوب و مشهور به اسرائیلی. وی طیب و فاضل و بلیغ عالم و مشهور به حذاقت و معرفت و از مردم مصر بود و در آغاز امر کحالت می‌ورزید در ملازمت اسحاق بن عمران کسب علم کرد و چهار کتاب داشت که می‌گفت مرا چهار کتاب است که ذکر مرا بیش از فرزند زنده دارد و آن چهار: کتاب الحمیات و کتاب الاغذیه و الادویه و کتاب البول و کتاب الاسطقات. وفات وی قریب به سال ۳۲۰ هـ. ق بوده. (لغت نامه دهخدا)

اسحق بن عمران: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکره‌ها و کتب یافته نشد.

امام فخر رازی: محمد بن عمر بن حسین ابن حسن ابن علی، اصل وی از طبرستان بود و در ری تولد یافت و در هرات درگذشت در سده ششم و هفتم هجری می‌زیست و شرحی بر قانون بوعلی نیز نوشت. کنیه او ابو عبد الله و معروف به امام فخر رازی و فخر رازی است. (لغت نامه دهخدا)

اندروس: که وی را صاحب جمع العقاقیر گفته است، فقط شرح حال شخصی به نام اندروماخس به دست آمده که شاید که تشابه اسمی بین آنها شبهه ایجاد کند اما فقط افزوده در زمان اسکندر بوده. در شهر اردن ریاست اطبا او را بوده است که چون بر معجون رساله افیونیه، ص: ۲۱۵

مثرودیطوس اطلاع یافت، بعض ادویه از آن کم کرد و بعضی درافزود و از آن جمله، لحوم افاعی. (تاریخ الحکما، ص ۹۸)
 اوحد الزمان- ابو البرکات بغدادی اهرون قس: اهرن القس، نام طبیعی است، ابن بیطار در مفردات خود از او روایت آرد، کتابی دارد، کنّاش به زبان سریانی و ماسرجیس آن را از سریانی به عربی ترجمه کرد. اصل کتاب سی مقاله است و مترجم دو مقاله بر آن افزود. (تاریخ الحکماء، ص ۸۰)
 بغدادی- ابو البرکات بغدادی

بقراط: نام بزرگترین پزشک قدیم است. که در ۴۶۰ قبل از میلاد مسیح در جزیره‌ای از بحر الجزایر یونان متولد گردید. در زمان خود احاطه کامل بر دانش پزشکی علمی و عملی داشت. وی از شاگردان اقبیوس ثانی است. ظهور بقراط مطابق با چهاردهمین سال سلطنت بهمن درازدست پادشاه ایران است. وی تا ۱۶ سالگی تحصیل می کرد و پس از آن مدت ۷۶ سال عالم و معلم بود برخی از شاگردان او عبارت هستند از لاذن، مرجس، ساوری، مکسانوس اسطات، غورس و ... از مفسرین کتب او عبارت هستند از دیسکوریدوس، ارسطراطس ثانی، قیاسی و جالینوس. (لغت نامه دهخدا)

تمیمی- ابو منصور بغدادی جالینوس: او طیب هشتم است از طبیبان که هر یک بی مانند در زمان خود بوده‌اند وی خاتم مهر اطبا است. او به جالینوس برغامسی و جالینوس القلوذی شهرت داشته است از زمان بقراط تا جالینوس ۶۶۵ سال بوده است تولد او ۵۹ سال بعد از مسیح بوده است. (لغت نامه دهخدا)

حکیم عضد الیهود: شرح حال این شخص در هیچ یک از تذکره‌ها و کتب یافته نشد.
 حمزه اصفهانی: حمزه بن حسن اصفهانی یکی از مورخان معتبر و مشهور قرن چهارم هجری است که تاریخ بسیار معتبری تألیف کرده است این اثر بیشتر از ایرانیان باستان، آشوری‌ها، سریانی‌ها، عبرانی‌ها، مصریان، یونانیان و اعراب گفتگو می کند و احوال و اوضاع اسلامی دوره خلیفه مطیع الله را نیز بیان می نماید. (قاموس الاعلام به نقل از لغت نامه دهخدا)
 خلیس بن ابراهیم: شرح حال این شخص در هیچ یک از تذکره‌ها و کتب یافته نشد.

دیسکوریدوس: طبیب یونانی که در قرن اول تاریخ میلادی بوده و تألیفات چندی در ادویه نباتی دارد. در مآخذ اسلامی او را طبیب و گیاه شناس و داروشناس معروف یونانی دانسته‌اند و از مفسرین کتب بقراط می دانند وی مؤلف دایرة المعارف گونه‌ای است در ادویه مفرد که جالینوس آن را کامل ترین کتاب در این رشته دانسته است. این کتاب اساس داروشناسی رساله افیونیه، ص: ۲۱۶

علمای اسلامی بوده است و در مآخذ اسلامی به نام‌های هیولی علاج الطب، کتاب الادویه المفرده، کتاب الحشائش و النباتات خوانده شده است. (لغت نامه دهخدا)

رئیس- ابو علی سینا

سمرقندی: نجیب الدین ابو حامد محمد بن علی بن عمر السمرقندی طبیعی فاضل بود. کتب و تصانیف متعدد دارد من جمله کتاب اغذیه و کتاب الالباب و العلامات در طب، وی به سال ۹۱۳ ه- ق در گذشته است (معجم المطبوعات به نقل از لغت نامه دهخدا)
 سجزی: مسعود فرزند شمس الدین محمد رکن الدین سجزی، به نام سید صدر الدین قوام- الاسلام ابو المفاخر قاسم ابن عراق وزیر عربی صاحب کتاب حقایق اسرار الطب (الحدود) که در سه فن که هر فن به سه قسم و هر سه قسم به فصل بخش شده است. (فهرست واره کتاب‌های فارسی، منزوی، ج ۵، ص ۳۴۲۲)

سیطرانجیس: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد.

شاه علی میرزا (پسر عبد الله خان): شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد.

شاه قاسم بن السید محمد نور بخش: متوفی در سال ۹۸۱ هـ - ق فرزند امیر کبیر شاه قاسم فرزند میر شمس الدین محمد حسینی نور بخشی و پدر میر بهاء الدوله نور بخشی. (الذریعه، ج ۱۵، ص ۳۵۱)

شمس اخلاطی: شمس الدین ابو العباس احمد پسر ابن هبل که شاعر و طیب بود و به دربار کیکاووس سلجوقی پادشاه آسیای صغیر می‌زیست و هم بدانجا وفات کرد. (لغت نامه دهخدا)

شهاب الدین خیری: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد.

شیخ ابو نصر عدنان زربی: ابو نصر ابن عین زربی عدنان ابن نصر. (لغت نامه دهخدا)

شیخ رئیس - ابو علی سینا

شیخ بهاء الدین: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد.

شیخ - ابو علی سینا

صاحب اختیارات: علی ابن حسین انصاری معروف به حاجی زین عطار

صاحب المهنج: ظاهراً همان صاحب منهج الدکان یعنی ابن جزله است. اما در حاشیه نسخه «الف» آمده است که صاحب المهنج، میر غیاث الدین منصور است.

صاحب ترویج الارواح: نام صاحب این کتاب از تذکرها و کتب یافته نشد.

رساله افیونیه، ص: ۲۱۷

صاحب تقویم: منظور ابن جزله است که صاحب تقویم الابدان فی تدبیر الانسان است.

(رجوع شود به ابن جزله و تقویم)

صاحب ذخیره: منظور حکیم سید اسماعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی است.

صاحب سدیدی: احتمالاً سدید الدین کازرونی باشد.

صاحب منصوری: منصور بن محمد بن احمد شیرازی، پزشک پارسی نگار سده هشتم و نهم هجری که آثار او تشریح الابدان، کفایه المجاهدیه است.

طیب طرسوسی: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد، اما واضح است که وی متعلق به شهر طرسوس می‌باشد.

عضد الیهودی: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد.

علی ابن زین: علی ابن زین همان علی ابن ربین طبری است، ابو الحسن علی ابن سهل طبری کاتب مازیار ابن قارن. وی به دست خلیفه معتصم عباسی مسلمانی گرفت کتاب‌های او: فردوس الحکمه، تحفه الملوک، کناش الحضرة منافع الاطعمه و الاشربه و العقاقیر. (لغت نامه دهخدا)

عیسی ابن علی: از تلامذه «حنین» است. فاضلی مذکور و مصنفی مشهور بوده - کتاب تذکر الکخاله تصنیف اوست. و اطبای این نوع، در ازمنه بعد از وی، بنای عمل بر کتاب او نهاده‌اند. کتاب المنافع المستفاده من اعضاء الحیوان، هم از مصنفات اوست. (تاریخ الحکماء، ص ۳۴۱)

غافقی: ابو جعفر احمد ابن محمد ابن السید یکی از مشاهیر ادبا و حکمای اندلس. وی در ادویه مفرده یعنی در علم نباتات طبیبی و حید عصر خویش بود و کتابی معروف مسمی به «کتاب الادویه المفرده» در این فن تالیف کرده است. در این کتاب همه ادویه

مذکور در مصنّفات دیسقوریدوس و جالینوس را به علاوه آنچه اطّیای متأخرین اسلام آورده‌اند به ترتیب ذکر می‌کند. (لغت نامه دهخدا)

مالقی: منظور ابن بیطار می‌باشد.

محمّد بن زکریّا: دانشمند و پزشک معروف ایرانی از مردم ری. عرب‌ها او را طیب المسلمین و به مناسبت آنکه کتاب‌های او به زبان عربی است جالینوس العرب خوانده‌اند. وی در غره ماه شعبان سال ۲۵۱ هـ - ق در شهر ری به دنیا آمد وی کاشف الکل است و کتاب‌های زیادی در فلسفه، طب، داروشناسی و کیمیا از او به جای مانده است. (لغت نامه دهخدا)

محمّد زکریّا - محمد بن زکریّا

رساله افیونیه، ص: ۲۱۸

محمود بن مسعود الطیب: طیب برجسته قرن ۱۰ و ۱۱ هـ - ق و صاحب کتاب افیونیه شرح حال او در مقدمه همین کتاب نگاشته شده است.

مرتضی ممالک اسلام، شاه نعمت‌الله: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد.

مسیح: ۱- ابن الحکم، نام طیبی است که ابن البیطار در مفردات از او روایت آرد از جمله در کلمات عرعر، شونیز، دیاقود. مسیح ابن حکم به زمان عباسیان بود از او کتابی به نام کناش مانده است. (لغت نامه دهخدا) ۲- مسیح دمشقی، طیب مکنّی به ابو الحسن طیبی است که ابن البیطار در مفردات از او روایت آرد از جمله حرم، حنظل و اقحوان. (لغت نامه دهخدا)

ملا ادهم شاعر: ادهم کاشانی، شاعر ایرانی متولّد کاشان که عمر خود را در بغداد و تبریز گذارند و در تبریز به دست جوانی کشته شد در سال ۴۵۹ هـ. ق. (لغت نامه دهخدا)

مولانا حاجی محمود معانی: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد.

مولانا فخر الدّین محمّد رازی - امام فخر رازی

مهراریس: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد.

میر بهاء الدوله نوربخش: شاه بهاء الدوله ترشتی، رازی، دیلمی، نوربخشی که در دیباچه نسخه سلطان المتکلمین خود را سید بهاء الدوله فرزند امیر کبیر شاه قاسم فرزند میر شمس الدّین محمّد حسینی نوربخشی یاد کرده، و چلبی او را بهاء الدوله فرزند میرقوام الدین قاسم نور بخش رازی می‌شناساند و در هدیه الخیر خود را حسن فرزند قاسم فرزند محمد نور بخش یاد کرده (فهرستواره کتاب‌های فارسی منزوی، ج ۵، ص ۳۴۳)

میرقاسم نور بخش: نام صاحب این کتاب در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد.

نوّاب جهان بانی بهرام میرزا: شاهزاده عظیم القدر و فرزند ارجمند شاه اسماعیل ماضی صفوی و برادر شاه طهماسب اکبر است که در فتنه القاص میرزا حکمران همدان بوده است به خلافت القاص میرزا در ارادت کیشی شاه طهماسب مستقیم بوده. الحاصل ملکزاده با کمال جمال و حسن خط و رویت طبع و در سنه ۹۵۵ هـ - ق رحلت کرده است و اشعاری نیز دارد. (مجمع الفصحاء، ج ۱، ص ۱۹)

نوّاب کامرانی: شرح حال این شخص در هیچ‌یک از تذکرها و کتب یافته نشد.

رساله افیونیه، ص: ۲۱۹

جای‌ها

ادرنه: شهری است مرکز ولایت و لواء و مرکز قضا و آن دومین شهر از شهرهای عثمانی در ترکیه اروپا بود، پس از اسلامبول؛ و آن

به مسافت ۱۳۰ میلی قسطنطنیه در شمال غربی نزدیک ملتقی سه نهر یربج و طنجه و اردا واقع و سوری کهن آن را محصور داشت و نیز مرکز علوم دینی است زیرا یکی از بلاد پنج‌گانه است که علوم دینی در آن رایج است. (لغت نامه دهخدا)

اسکندریه: اسکندریه شهری است به مصر، از دو سوی با دریای روم و دریای تینس پیوسته و اندر وی یکی مناره است که گویند دوست ارش است اندر میان آب نهاده بر سر سنگی و هر گه که باد آید آن مناره بجنبند، چنانکه بتوان دید. (حدود العالم، ص ۱۴۶)

چین: در مآخذ اسلامی چین قسمت مرکزی و شرقی آسیا که بیش از یک دوم این قاره را اشغال کرده است. بر طبق مآخذ سازمان ملل متحد از حیث وسعت سومین مملکت کره زمین است و پر جمعیت‌ترین ممالک زمین. (لغت نامه دهخدا)

حلب: شهر بزرگی است از شام، خرم و آبادان و با مردم و خواسته بسیار و یکی باره دارد که سوار بر سر وی گرداگرد وی بگردد. (حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۸۶)

خراسان: در زمان قدیم، خاور زمین، تمام ایالات اسلامی که در سمت خاور کویر لوت تا کوه‌های هند واقع بودند اطلاق می‌گردید. (لغت نامه دهخدا)

خطا: نام شهری است از ترکستان زمین، مشک خیز منسوب به خوب رویان و شاهدان. (لغت نامه دهخدا)

دماوند: شهر کوچک مرکز شهرستان دماوند است، این شهر در هفتاد هزار گزی خاوری شهر تهران واقع شده است. (لغت نامه دهخدا)

روم: آسیای صغیر و توابع آن است بدین توضیح که دولت‌های جمهوری و امپراطوری روم چون وسعت پیدا کرد و تا حدود آسیای صغیر مسخر آنان شد از قرن پنجم میلادی به این طرف منقسم به غربی و شرقی شد. بعد از ورود سلجوقیان و ترکان هم روم و رومیه می‌گفتند در حدود العالم آمده است: (از خاور به ارمیتیه و سریر والان. از جنوب حدود شام و دریای مدیترانه و حدود اندلس. از باختر دریای اقیانوس مغربی. از شمال ویرانی شمال و حدود صقلاب و برجا و دریای خزران)) (لغت نامه دهخدا)

رساله افیونیہ، ص: ۲۲۰

سنجار: قلعه‌ای است در نواحی موصل و دیار بکر از دیار بیعه است و از اقلیم چهارم به فاصله سه منزل از موصل به بین النهرین. (لغت نامه دهخدا)

شروان: ولایتی در جنوب شرقی قفقاز، در حوزه علیای نهر ارس و رود کورا و آن در قدیم از نواحی باب‌الابواب (در بند) محسوب می‌شد. شروانشاهان به آنجا منسوبند. (لغت نامه دهخدا).

شیراز: نام شهری دلگشا در فارس و موطن شیخ سعدی و خواجه حافظ، نام شیراز در الواح عیلامی نیز آمده است. شیراز در زمان معموری دوازده دروازه و نوزده محله داشته است. امیرا کریم خان زند آن را در شش دروازه و یازده محله قسمت نموده است. دروازه‌ها عبارتند از:

باغ شاه، اصفهان، سعدی، قصاب‌خانه، شاه علی، کازرون. (لغت نامه دهخدا)

صعید: بلادی بزرگ و واسع بود به مصر و در آن چند شهر بزرگ است و از آن جمله اسوان و آن اول این بلاد از ناحیه جنوب است. سپس قوص و قفط و اخمیم و بهنسا و شهرهای دیگر باشد و صعید به سه قسمت است: صعید اعلی، صعید اخمیم تا بهنسا، صعید ادنی.

(معجم البلدان به نقل از لغت نامه دهخدا)

فارس: منطقه وسیعی است که قسمتی از جنوب و جنوب باختری کشور ایران را فرا گرفته و تقریباً از یازده قرن پیش از میلاد مسیح محلّ سکناى رشیدترین طوایف آریایی به نام پارس بوده و به همین مناسبت به پارس موسوم گردیده است. (لغت نامه دهخدا)

قاین: یکی از بخش‌های پنج‌گانه شهرستان بیرجند. محدود است از طرف شمال به شهرستان گناباد و تربت حیدریه، از خاور به مرز ایران و افغانستان. از باختر به شهرستان فردوس. از جنوب به بخش حومه و بخش در میان. (لغت نامه دهخدا)

قلعه ریشهر: نام ویرانه شهری است که در استان فارس ایران و در هشت هزار گزی بندر بوشهر قرار دارد. (قاموس الاعلام ترکی، ج ۳، ص ۲۴۱)

کوه گیلویه: همان کهکیلویه است، منطقه‌ای است کوهستانی؛ از شمال به چهارمحال و بختیاری، از مشرق به استان اصفهان و فارس، از جنوب به استان فارس و از مغرب به استان خوزستان محدود می‌باشد. (لغت نامه دهخدا).

ماوراء النهر: ناحیتی است که حدود مشرق وی حدود تبت است و جنوب وی خراسان و حدود خراسان و مغرب وی غور است و حدود خلخ و شمالش هم حدود خلخ است. و این ناحیتی است عظیم و آبادان و بسیار نعمت و در ترکستان و جای بازرگانان. و مردمانی اند جنگی و غازی پیشه و تیرانداز و پاک دین و این ناحیتی با داد و عدل است. (لغت نامه دهخدا)

رساله افیونیه، ص: ۲۲۱

مصر: مصر ناحیتی است مشرق وی بعضی حدود شام است و بعضی بیابان مصر و جنوب و مغرب وی حدود نوبه است و مغرب وی بعضی از حدود مغرب است و بعضی بیابان است که آن را الواحات می‌خوانند و شمال وی دریای روم است. (معجم البلدان به نقل از لغت نامه دهخدا)

مکه: امّ القری، شهر مقدّس اسلامی در کشور عربستان سعودی در منطقه حجاز که مسجد الحرام و خانه کعبه در آنجاست. (لغت نامه دهخدا)

هند: کشوری است در جنوب آسیا و جنوب سلسله کوه‌های هیمالیا در کنار دریای عمان و بحر بنگال. این نام قبلاً به تمام سرزمینی که هند و پاکستان کنونی را تشکیل می‌داد اطلاق می‌شد و ایالات متعدّدی را شامل بود که هر کدام به نامی خوانده می‌شد. (لغت نامه دهخدا)

ویران شهر: نام جایی است که زعفران خوب از آنجا خیزد. (آندراج)

یارکند: شهری است در ترکستان شرقی از توابع چین. در ساحل چپ مرزی به همین نام.

مملکتی بزرگ است و از اقلیم چهارم و پنجم از مشاهیر بلادش کاشغر و ینگگی تلاس و صیرم و یار کند. (نزه القلوب، ص ۲۵۸)

یارم گنبد: دهی است از بخش حومه قوچان. (لغت نامه دهخدا)

رساله افیونیه، ص: ۲۲۲

اعضای بدن

اسفل بطن: ما بین سره و عانه. (لغت نامه دهخدا)

اعالی: قسمت‌های بالای.

اعصاب نخاعیه: رگ و پی و عصب‌های منشعب شده از ناحیه نخاع را گویند.

اعضای رئیسه: عبارت از دل و دماغ و جگر. (آندراج)

امعاء قولون: روده‌ها را به شش قسم تقسیم کرده‌اند. سه علیا و سه سفلی. و به ترتیب اثنی عشر، صائم، دقیق، اعور، قولون، مستقیم. (لغت نامه دهخدا)

امعاء: جمع معی و معا، روده‌ها، رود گانیها.

انف: بینی (آندراج)

انثیین: تخمگان، بیض‌ها در نرگان و تخمدان در مادینگان. (لغت نامه دهخدا)

بشره: ظاهر پوست، روی پوست آدمی و حیوانات. (آندراج)

بطون: جمع بطن، شکم‌ها و بطن‌ها. (آندراج)

جگر: کبد. (آندراج)

جلد: پوست (آندراج)

جوف: کاواک، اندرون شکم. (تکمله الاصناف، ص ۱۰۳)

خاصره: تهیگاه، آنچه میان زیاد سرین و کوتاه‌ترین استخوان پهلو است. (منتهی الارب)

خصیه: بیضه. (لغت نامه دهخدا)

دماغ: مغز سر. (منتهی الارب)

دمعه: اشک و سرشک و صمغ. (آندراج)

سپرز: طحال. (لغت نامه دهخدا)

شراسیف: سردنده‌ها از سوی پهلو

شش: ریه. (لغت نامه دهخدا)

صدغین: هر دو صدغه، دو بناگوش. (منتهی الارب)

صلب: استخوان‌های پشت و کمر. (لغت نامه دهخدا)

صماخ: پرده گوش. (منتهی الارب)

رساله افیونیه، ص: ۲۲۳

عرق النسا: رگی بود که وی را جالینوس، رگ نوئا، خواند، یعنی رگ سست که تمدد پذیرد و سییل این که او را همی نسا خوانند وضع وی اندر مغاکی است و پدیده نیست و به بسودن پدید نیاید.

(هدایه المتعلمین، ص ۵۶۸) رگی است که از سرین تا انگشت خردک امتداد یافته است.

عروق: جمع عرق، رگ‌ها. (لغت نامه دهخدا)

عضله: به معنی ماهیچه و جمع آن عضلات و عضل است. (لغت نامه دهخدا)

عین: چشم. (آندراج)

غضروف: چیزی است سفید نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از گوشت. (لغت نامه دهخدا)

فرج: اندام شرم جای. (منتهی الارب)

فم: دهان. (آندراج)

فم معده: سر معده و دهانه آن.

قوت باصره: قوت و توان دیدن را گویند.

کبد: جگر. (آندراج)

کلیه: گرده (منتهی الارب)، قلوه، کلوه، غلوه. (لغت نامه دهخدا)

لثه: گوشت اطراف دندان‌ها. (لغت نامه دهخدا)

لحم: گوشت. (لغت نامه دهخدا)

مخاط: پوشش صورتی رنگی که حفره‌های داخلی بسیاری از اندام‌ها را مانند دهان بینی و غیره را می‌پوشاند و به سبب داشتن منافذ مربوط به غدد مترشحه سطحش همیشه مرطوب است. مخاط در حقیقت مجموعه دو بافت است یکی بافت پوشش در بالا و دیگر بافت پیوندی در زیر آن (لغت نامه دهخدا)

مراق: جمع مرق، به معنی پوست و نرمه شکم و قسمت‌های نرم و نازک شکم. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۶۴۶)

مسام: مسام گشادگی‌ها باشد که اندر پوست مردم است که موی از وی برآمده است. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص ۱۵)
مسام ضیق: سوراخ‌ها و منافذ بدن که بسیار کوچک و تنگ باشند.

مشیمه: جفت. (لغت نامه دهخدا)

نخاع: مغز حرام. (آندراج)

ورک: کفل، سرین. (لغت نامه دهخدا)

رساله افیونیه، ص: ۲۲۴

خوراک‌ها

امراق دسم: شورباها و خوردنی‌های چرب.

رشته: نام آشی است معروف که در خراسان نیک پزند از خمیر گندم به سان تار ریسمان پزند و با ماست و چیزهای دیگر خورند.
(لغت نامه دهخدا)

زیت: روغن زیتون. (تکمله الاصناف، ص ۲۷۲)

شهد: انگبین با موم. (منتهی الارب)

گوارش: ترکیبی که به جهت هضم نمودن طعام سازند و خورند. (آندراج)

گوارش عود: سنبل و تخم کرفس و انیسون و مصطکی از هر یک، یک مثقال، عود هندی خام سه مثقال، قرنفل و هلله کابلی از هر یک دو مثقال و نیم، قرفه و سگ از هر یک دو مثقال جوز بو آ یک مثقال و نیم، گل سرخ و قصب الذریره از هر یک دو مثقال همه را به می بسرشند. شربت سه مثقال. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۳، ص ۲۰۳)

گوارش کسروی و عنبری: گوارش عنبر کسروی هم آمده. صاحب ذخیره خوارزمشاهی آورده است: «این گوارش معروف است از بهر کسری ساخته بودند و به نام او خوانند و من به شهر مرو یکی را دیدم که او را درد معده بود بسیار علاج کردند از هیچ دارو شفا نیافت، بدین یافت. اخلاط: پوست ترنج، عود هندی، قرنفل، کبابه، قافله، جوزبو آ از هر یکی پنج درم سنگ، نارمشک، انیسون، تخم کرفس، جنبدیدستر، افیون، بزر البنج الابیض از هر یکی سه درم سنگ، روغن بلسان دو درم سنگ، برگ بادرنجوبیه، تخم مرزنجوش، زعفران از هر یک سه درم سنگ، عنبر اشهب، یک مثقال، عنبر را با روغن بلسان بگذارند و افیون به شراب حل کنند و همه انگبین بسرشند و دو ماه بنهند تا برسد و گروهی شش ماه بنهند. شربت دو درم سنگ. خفقان را و درد معده را و بیماری‌های رحم را سود دارد و پیران را سخت موافق بود.» (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۳، ص ۲۰۴)

رساله افیونیه، ص: ۲۲۵

ابزار پزشکی

صدف / صدفه: همان صدف، غلاف مروارید. (منتهی الارب) و نوعی از پیاله کوچک.

(غیاث اللغات)

قمع: کیف. (لغت نامه دهخدا)

کلبتین: آلت بیرون کردن دندان از آرواره، آلتی که دندانساز بدان دندان برکشد. (لغت نامه دهخدا)
 ماسوره: نی، لوله کوتاه و باریک، نی باریک که یک سر آن را در دهان و سر دیگرش را در آب یا شربت گذارند و بمکند. (لغت نامه دهخدا)

رساله افیونیه، ص: ۲۲۶

وزن‌ها و مقیاس‌ها

اوقیه: وزنه معادل هفت مثقال. (منتهی الارب) اوقیه نزد طیبیان ده درم سنگ است. به وزن مکه به سنگ زر هفت مثقال و نیم باشد و به سنگ سیم قریب ده درم و چهار دانگ باشد و گروهی گفته‌اند اوقیه دوازده درم سنگ باشد. (ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص ۶۲ و ۶۳) [۱۴۶۷]

رساله افیونیه؛ ص ۲۲۶

ولوس: در این کتاب واحدی برای اوزان محسوب می‌شود اما در کتب لغت و اصطلاحات اوزان این کلمه ضبط نشده بود.
 تواس: واحد وزن است به اندازه یک اوقیه و نیم.

حمص: به اندازه یک نخود، حمص در معنی نخود است. (تکمله الاصناف، ص ۱۳۸)

دانگ: داتق شش یک درهم، سدس درهم (المکابیل، ص ۲۹) در وزن دانگ اختلاف بسیار است. درم دو قیراط است و نیم دانگ نصف یک قیراط است. (دستور اللغه ادیب نطنزی به نقل از لغت نامه دهخدا) وزن درم یا درهم که فارسی معرب است شش دانگ است و دانگ دو قیراط باشد و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه است. (منتهی الارب)
 درهم: یک درهم برابر بوده است با شش داتق معادل ۰/۵۵ گرم. وزنی است معادل شش دانگ و هر دانگ معادل دو قیراط. (ناظم الاطبا)

رطل: نیم من سنگ مکه و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درهم است. (المکابیل، ص ۳۰)

سدس: یک ششم از چیزی. (آندراج)

طرشوق: در هیچ یک از کتب لغت نامی از آن نرفته است اما عماد الدین خود به اینکه واحدی در وزن می‌باشد اشاره دارد. در تکمله الاصناف کلمه‌ای شبیه به آن وجود دارد به نام طرطیس که واحدی است. (تکمله الاصناف، ج ۲، ص ۴۲۵).

فرسخ: فرسنگ و آن مسافت سه میل باشد که دوازده هزار گز یا ده هزار گز شود. (منتهی الارب)

فرنوسین: مقدار سه اوقیه است رجوع شود به اوقیه.

کرسنه: نام غله‌ای است تیره رنگ و طعم آن ما بین ماش و عدس باشد. آن را مقشر کرده به گاو دهند. (برهان قاطع) منظور اندازه‌ای به اندازه یک کرسنه مانند ماش یا جو است.

گز: مقیاس طول و اندازه، معادل ذرع و هر گز ۱۶ گره است. امروز گز را معادل متر اروپاییان گیرند. (برهان قاطع)

مثقال: در اصل به معنی وسیله‌ای برای اندازه‌گیری ثقل و سنگینی است و در اصطلاح یکی از مقیاسات وزن است. خوارزمی در مفاتیح العلوم آن را برابر وزن یک و سه هفتم درهم می‌داند. (مفاتیح العلوم، ص ۲۰) وزن آن بر حسب دستگاه متری برابر ۴/۹۴ گرم می‌باشد.

(لغت نامه دهخدا)

رساله افیونیه، ص: ۲۲۷

آوانگاری بین المللی..International Phonetic Alphabet

رساله افیونیه، ص: ۲۲۸

نام گیاهان به ترتیب حروف الفبا

رساله افیونیه، ص: ۲۳۵

نام گیاهان به ترتیب نام علمی

رساله افیونیه، ص: ۲۴۱

داروهای مرکب

۱. اثاناسیای صغیر

۲. اثاناسیای کبیر

۳. ادحمرثا

۴. ارسطون صغیر

۵. ارسطون کبیر

۶. اسود سلیم

۷. اصفر سلیم

۸. بادمهره

۹. برشعثا

۱۰. بزرگدارو

۱۱. تراب الهالك

۱۲. تریاق اربعه

۱۳. تریاق غرزه

۱۴. تریاق فاروق

۱۵. جلاب

۱۶. خمیره بنفشه

۱۷. دواء الکبریت

۱۸. دواء المسک شیرین

۱۹. روغن بنفشه بادام

۲۰. زامهران صغیر

۲۱. زامهران کبیر

۲۲. سنجریای صغیر
 ۲۳. سنجریای کبیر
 ۲۴. شربت بنفشه
 ۲۵. شربت خشخاش
 ۲۶. شربت زوفا
 ۲۷. شربت صندل
 ۲۸. شیثا
 ۲۹. فلونیا
 ۳۰. فلونیای رومی
 ۳۱. فلونیای فارسی
 ۳۲. فیروزنوش
 ۳۳. قنطارغان صغیر
 ۳۴. قنطارغان کبیر
 ۳۵. کاسکنج
 ۳۶. معجون خمری
 ۳۷. معجون قباد الملک
 ۳۸. معجون کاسکنج
 ۳۹. معجون هرمس
- رساله افیونیه، ص: ۲۴۲

تصاویر:

رساله افیونیه، ص: ۲۴۵

منابع و مأخذ:

۱. آندراج: محمّد پادشاه، به اهتمام: دکتر سید محمّد دبیرسیاقی، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۶۳ هـ- ش.
۲. اختیارات: بدیعی، علی بن حسین انصاری شیرازی (حاجی زین العطار)، به اهتمام: محمّد تقی میر، پخش رازی، تهران، ۱۳۷۱ هـ- ق.
۳. اغراض الطّیبه و المباحث العلائیه: سید اسماعیل جرجانی، به اهتمام: دکتر حسن تاج بخش، انتشارات دانشگاه تهران؛ مؤسسه انتشارات و چاپ؛ فرهنگستان علوم، تهران، ۱۳۸۴ هـ- ش.
۴. اقرب الموارد فی فصیح العربیّه الشوارد: سعید الخویری الشرتوتی اللبانی، بیروت، ۱۹۸۴ م.
۵. برهان قاطع: محمّد حسین خلف تبریزی، به اهتمام: دکتر محمّد معین، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۲ هـ- ش.
۶. بستان الاطباء: موقّق الدّین ابو نصر اسعد ابن مطران، در بخشی از کتاب مجموعه متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران، به اهتمام: دکتر مهدی محقق، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۷ هـ- ش.

۷. تاریخ الحكماء: قفطی، به اهتمام: بهین دارائی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ هـ- ش.
۸. تاریخ پزشکی ایران از دوره باستان تا سال ۱۹۳۴ م: سیریل الگود، ترجمه: محسن جاویدان، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۵۲ هـ- ش.
۹. تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی: سیریل، الگود، ترجمه: دکتر باهر فرقانی، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۱ هـ- ش.
۱۰. تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران: تاج‌بخش، حسن، انتشارات دانشگاه تهران؛ سازمان دامپزشکی کشور، ۱۳۷۵ هـ- ش.
۱۱. تاریخ عالم آرای عباسی: اسکندر بیگ ترکمان، به اهتمام: شاهرودی، نشر طلوع و سیروس، تهران، ۱۳۶۴ هـ- ش.
۱۲. تحفه حکیم مؤمن: سید محمد مؤمن تنکابنی، تألیف ۱۰۸۰ هـ- ق، چاپ افست، کتاب فروشی مصطفوی تهران، ۱۳۷۸ هـ- ق.
۱۳. تذکره تحفه سامی: سام میرزا صفوی، به اهتمام: رکن الدین همایون فرخ، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۸۴ هـ- ش.
- رساله افیونیه، ص: ۲۴۶
۱۴. تعریفات: میر سید شریف جرجانی، ترجمه: حسن سید عرب؛ سیما نوربخش، انتشارات فرزانه، تهران، ۱۳۷۷ هـ- ش.
۱۵. تکمله الأصناف: ادیب الکرمنی، به اهتمام: دکتر علی رواقی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۵ هـ- ش.
۱۶. حدود العالم من المشرق الی المغرب: از مؤلف ناشناخته، به اهتمام: دکتر منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ هـ- ش.
۱۷. خفی علائی: سید اسماعیل جرجانی، به اهتمام: دکتر علی اکبر ولایتی؛ دکتر محمود نجم‌آبادی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۹ هـ- ش.
۱۸. دانشنامه در علم پزشکی: حکیم میسری، به اهتمام: برات زنجانی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، شعبه تهران، ۱۳۷۳ هـ- ش.
۱۹. دیوان خواجه شمس الدین محمد شیرازی: به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۲۰ هـ- ش.
۲۰. ذخیره خوارزمشاهی: سید اسماعیل جرجانی، به اهتمام: اعتمادی؛ شهزاد؛ مصطفوی، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۴ هـ- ش.
۲۱. الذریعه الی تصانیف الشیعه: العلامه شیخ آقا بزرگ طهرانی، کتابخانه اسلامی، تهران، ۱۹۶۸ م.
۲۲. رگ شناسی: یا رساله در نبض، ابو علی سینا، به اهتمام: سید محمد مشکوه، تهران، ۱۳۳۰ هـ- ش.
۲۳. السیامی فی الاسامی: ابو الفضل احمد نیشابوری میدانی، به اهتمام: دکتر سید محمد دبیر سیاقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴ هـ- ش.
۲۴. صحاح الفرس: محمد بن هندوشاه نخجوانی، تهران، ۱۳۴۱ هـ- ش.
۲۵. طب اسلامی: ادوارد براون، ترجمه: مسعود رجب‌نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ هـ- ش.
۲۶. طب در دوره صفویه: سیریل، الگود، ترجمه: محسن جاویدان، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷ هـ- ش.
۲۷. عیون الانباء فی طبقات الاطباء: ابن ابی اصیبه، به اهتمام: نزار رضا، دار المکتبه الحیاه، بیروت، ۱۹۶۵ م.
۲۸. غیاث اللغات: غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف رامپوری، به اهتمام: منصور ثروت، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۳ هـ- ش.
- رساله افیونیه، ص: ۲۴۷
۲۹. فرهنگ اصطلاحات نجومی: مصفی، ابو الفضل، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۷ هـ- ش.
۳۰. فرهنگ بیست هزار مثل و حکمت و اصطلاح: عظیمی، صادق، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل کانادا، شعبه تهران، ۱۳۸۲ هـ- ش.

۳۱. فهرستواره کتاب‌های فارسی: منزوی، احمد، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲ هـ- ش.
۳۲. قانون در طب: ابو علی سینا، ترجمه: عبد الرحمن شرفکندی (هه ژار)، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۰ هـ- ش.
۳۳. قرابادین کبیر: عقیلی خراسانی، چاپ شده در ذیل مخزن الادویّه با نام مجمع الجوامع، چاپ سنگی، کتاب فروشی محمودی، افسست، تهران، ۱۳۴۹ هـ- ش.
۳۴. کانی شناسی در ایران قدیم: زاوش، محمد، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۵ هـ- ش.
۳۵. کشف اصطلاحات الفنون: محمد علی ابن علی تهانوی، به اهتمام: المولوی محمد وجیه، چاپ افسست، استانبول، ۱۹۸۴ م.
۳۶. لغت نامه دهخدا: دهخدا، علی اکبر، دانشگاه تهران؛ مؤسسه لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۷۳ هـ- ش.
۳۷. مخزن الادویّه: عقیلی خراسانی، سید محمد حسین، به اهتمام: رهنما، مجید، سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، تهران، ۱۳۲۶ هـ- ش.
۳۸. المدخل الی علم احکام النجوم: قمی، ابو نصر حسن بن علی، از مترجمی ناشناخته، به اهتمام: جلیل اخوان زنجانی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۵۷ هـ- ش.
۳۹. مفاتیح العلوم: ابو عبد الله محمد ابن احمد ابن یوسف کاتب خوارزمی، تألیف حدود ۳۷۰ هـ- ق، ترجمه: حسین خدیوچم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ هـ- ش.
۴۰. مفتاح الطب و منهج الطالب: ابو الفرج علی ابن حسین، به اهتمام: دکتر محمّد تقی دانش پژوه؛ دکتر مهدی محقق، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکه گیل کانادا، شعبه تهران، ۱۳۶۸ هـ- ش.
۴۱. مقدمه الادب: ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری، انتشارات اوغست ابن قنیسل طابع، لیبزیک، ۱۸۴۳ م.
۴۲. منتهی الارب فی لغة العرب: عبد الرحیم صفی پور، کتابخانه سنایی، تهران، بی تا.
- رساله افیونیّه، ص: ۲۴۸
۴۳. المنصوری: تشریح منصوری، منصور ابن محمد ابن احمد شیرازی، به اهتمام: حسین رضوی برقی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکه گیل کانادا، شعبه تهران؛ مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۲ هـ- ش.
۴۴. المیکابیل و الاوزان الاسلامیه: (و ما یعاد لهافین النظام المتری): والترهنس، ترجمه دکتر کامل العسای، منشورات دانشگاه اردن، ۱۹۷۰ م.
- هدایه المتعلمین: ابو بکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری، به اهتمام: جلال متینی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴ هـ- ش. [۱۴۶۸]

[۱] (۱) الگود، سیریل، تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۲۹.

[۲] (۲) الگود، سیریل، تاریخ پزشکی ایران از دوره باستان تا سال ۱۹۳۴، ص ۵۴۴.

[۳] (۱) همان منبع.

[۴] (۲) تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۲۹.

[۵] (۳) همان منبع، ص ۴۲۹.

[۶] (۴) همان منبع.

[۷] (۵) الگود، سیریل، طب در دوره صفویّه، ص ۱۳۷.

- [۸] (۱) همان منبع، ص ۱۳۳
- [۹] (۲) طب در دوره صفویّه، ص ۲۵.
- [۱۰] (۳) طب در دوره صفویّه، ص ۲۵.
- [۱۱] (۴) این کتاب تحت عنوان رساله اکمل و اجمل توسط موسسه تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل در خرداد سال ۱۳۸۸ چاپ شده است.
- [۱۲] (۵) تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۲۹.
- [۱۳] (۱) اسکندر بیک ترکمان، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۶۸.
- [۱۴] (۲) تاریخ پزشکی ایران از دوره باستان تا سال ۱۹۳۴ م، ص ۵۴۵.
- [۱۵] (۱) طب در دوره صفویّه، ص ۲۷.
- [۱۶] (۱) طب در دوره صفویّه، ص ۲۶.
- [۱۷] ل: و بعد هذا؛ آ: و بعدها
- [۱۸] ل و آ: یک صنف
- [۱۹] ل و آ و آ+: و تهجین
- [۲۰] ل و آ+: آن قدر
- [۲۱] ل و آ+: اگر
- [۲۲] ل و آ-: مرض
- [۲۳] ل و آ: از خشخاش احتراز می کنند
- [۲۴] ل و آ: که او را
- [۲۵] ل و آ: باشد
- [۲۶] ل و آ: جای
- [۲۷] ل و آ: به جای که، و
- [۲۸] ل و آ: سال‌ها
- [۲۹] ل و آ: اسهال
- [۳۰] ل و آ: که در آن افیون باشد
- [۳۱] ل و آ: علل
- [۳۲] ل و آ-: و
- [۳۳] ل و آ: که ندارد
- [۳۴] ل و آ: به جای یا، و
- [۳۵] ل-: ای
- [۳۶] گزند: الف
- [۳۷] ل و آ: شود
- [۳۸] ل و آ: پیش این صنف
- [۳۹] ل و آ: آن ندارد

- [۴۰]. ل و آ: حقیر
- [۴۱]. ل و آ: عالم
- [۴۲]. ل و آ: برین
- [۴۳]. ل و آ: بر آن
- [۴۴]. ل و آ: به وسط
- [۴۵]. ل و آ: اصلی
- [۴۶]. ل و آ: همه
- [۴۷]. ل و آ: اصطلاحی مدار
- [۴۸]. (۱). ل و آ: متفق‌اند بر این
- [۴۹]. (۲). ل و آ: تنهایی
- [۵۰]. (۳). ل و آ: به اطراف نقل می‌کرده‌اند
- [۵۱]. (۴). ل و آ: دیار
- [۵۲]. (۱). ل: مصری
- [۵۳]. (۲). ل و آ: گفته
- [۵۴]. (۳). ل و آ: گاه‌گاه
- [۵۵]. (۴). ل و آ: متفق‌اند بر این
- [۵۶]. (۵). ل و آ: سوم
- [۵۷]. (۶). ل و آ: گرداند
- [۵۸]. (۷). ل و آ: چند آن
- [۵۹]. (۸). در حاشیه نسخه الف آمده است: و منه صاحب المنهج میر غیاث الدین منصور است قدس سره: مصحح
- [۶۰]. (۹). ل و آ: قیاس
- [۶۱]. (۱۰). در اصل یفعل بود که به تفعّل اصلاح شد: مصحح
- [۶۲]. (۱۱). ل و آ: آب
- [۶۳]. (۱). ل و آ: پس
- [۶۴]. (۲). ل و آ: اولاً
- [۶۵]. (۳). ل و آ: جهت آنکه
- [۶۶]. (۴). ل و آ: متقدّم‌اند
- [۶۷]. (۵). ل و آ: از
- [۶۸]. (۶). ل و آ: لونی که ظاهر است
- [۶۹]. (۷). ل و آ: جزوی
- [۷۰]. (۸). ل و آ: مراتب ندارد
- [۷۱]. (۹). ل و آ: جزیبی
- [۷۲]. (۱۰). ل و آ: آن خلاف مقتضی

[۷۳] (۱۱). ل: آن

[۷۴] (۱۲). لانم مخفف لا نسلم به معنای قبول نمی‌کنیم است: مصحح

[۷۵] (۱۳). ل و آ: تبرید است

[۷۶] (۱). ل و آ: احدهما بالذات باشد مقدم خواهد بود ممنوع است می‌تواند که امری عرضی در قوت به مرتبه‌ای رسد که بر ذاتی غلبه کند.

[۷۷] (۲). ل و آ: است

[۷۸] (۳). ل و آ: که ندارد

[۷۹] (۴). ل و آ: باشد

[۸۰] (۵). ل و آ: مانعی

[۸۱] (۶). ل: آن

[۸۲] (۷). ل و آ: استخراج

[۸۳] (۸). الف: + سر

[۸۴] (۹). ل و آ: - بسیار تیز

[۸۵] (۱۰). ل و آ: یک یک

[۸۶] (۱۱). ل و آ: به تیغ

[۸۷] (۱۲). ل و آ: صدفه

[۸۸] (۱). ل و آ: بر آورد. ل و آ: استخراج

[۸۹] (۲). ل و آ: بر روی

[۹۰] (۳). ل و آ: اما بیان نکته دیگر در این چیزها که شرط کرده این است

[۹۱] (۴). ل و آ: تغذیه تنها

[۹۲] (۵). ل و آ: نمی‌کنند

[۹۳] (۶). ل و آ: رطوبت

[۹۴] (۷). ل و آ: رطوبت

[۹۵] (۸). ل و آ: در هوا دائما

[۹۶] (۹). ل و آ: نبات

[۹۷] (۱۰). الف: + که

[۹۸] (۱۱). ل و آ: لبن؛ ج: تکون آن لبن

[۹۹] (۱۲). ل و آ: نبات

[۱۰۰] (۱۳). ج

[۱۰۱] (۱۴). الف: غذا فسرده

[۱۰۲] (۱۵). الف: انتها؛ ل و ج: انتهاز

[۱۰۳] (۱). ل و آ: بر آورد. ل و آ: استخراج

[۱۰۴] (۲). ل و آ: که او

[۱۰۵] (۳). ل و آ: به واسطه بسیاری رطوبت

[۱۰۶] (۴). ل و آ: اینکه

[۱۰۷] (۵). ل: به کاردی کند

[۱۰۸] (۶). ل و آ

[۱۰۹] (۷). ل: -سوراخ

[۱۱۰] (۸). ل: سبب آنکه شق غائر نباشد که به اندرون نفوذ نکند تا لبن در باطن نریزد زیرا که از یکدیگر جدا نمی‌توان کرد.

[۱۱۱] (۹). ل و آ: از برای

[۱۱۲] (۱۰). ل و آ: -آن

[۱۱۳] (۱۱). ل و آ: + آنچه از یک موضع بیرون می‌آید

[۱۱۴] (۱۲). ل و آ: می‌باشد

[۱۱۵] (۱۳). ل و آ: از

[۱۱۶] (۱۴). ل و آ: از دیگری بیرون آید

[۱۱۷] (۱). ل و آ: قشر، چیزی. ل و آ: + به

[۱۱۸] (۲). ل و آ: و از اجزای مکروهه داخل می‌شود

[۱۱۹] (۳). ل و آ: - و چیزی در او نفوذ نمی‌کند

[۱۲۰] (۴). ل و آ: خشت

[۱۲۱] (۵). ل و آ: گاهی

[۱۲۲] (۶). ل و آ: لبن مذکور از موضع شق بیرون می‌آید

[۱۲۳] (۷). ل و آ: -آن

[۱۲۴] (۸). ل و آ: این

[۱۲۵] (۹). ل و آ: باقیست

[۱۲۶] (۱۰). ل و آ: + صلایه و

[۱۲۷] (۱۱). ل و آ: کنند

[۱۲۸] (۱۲). ل و آ: که هوا در آن

[۱۲۹] (۱۳). ل و آ: اگر بسیار رقیق باشد و اگر بسیار غلیظ منعقد شود و اگر بسیار گنده باشد متعفن شود

[۱۳۰] (۱۴). ل و آ: -است

[۱۳۱] (۱). ل و آ: قشر، چیزی. ل و آ: + به

[۱۳۲] (۲). ل و آ: این

[۱۳۳] (۳). ل و آ: صمغی

[۱۳۴] (۴). ل و آ: + که

[۱۳۵] (۵). ل و آ: سر خشخاش و ورق او هر دو را بکوبند

[۱۳۶] (۶). ل و آ: + را

[۱۳۷] (۷). ل: سفونیون

[۱۳۸] (۱). ل و آ: مردم به جای آن

[۱۳۹] (۲). ل: + و مشک را بسپاد ادران؛ آ: + و مشک را بسارلوران

[۱۴۰] (۳). ل: می‌جنبانند مکرر

[۱۴۱] (۴). ل و آ: و صافی رنگ لک

[۱۴۲] (۵). ل و آ: و چون در اصل

[۱۴۳] (۶). ل و آ: جنبانندن

[۱۴۴] (۱). ل و آ: - محسوس نمی‌شود و اگر شود

[۱۴۵] (۲). ل و آ: + غش او

[۱۴۶] (۳). ل و آ: + بسی

[۱۴۷] (۴). ل و آ: در غش و معرفت خالص

[۱۴۸] (۵). ل و آ: + صحیح از فاسد

[۱۴۹] (۶). ل و آ: + که

[۱۵۰] (۷). ل و آ: رزین باشد یعنی اجزای او برهم نشسته باشد

[۱۵۱] (۸). ل و آ: بعد از آنکه در آب نرم شده باشد

[۱۵۲] (۹). ل و آ: به واسطه این اکثر آن است که

[۱۵۳] (۱۰). ل و آ: یا

[۱۵۴] (۱۱). ل و آ: یا

[۱۵۵] (۱۲). ل و آ: - نشاسته

[۱۵۶] (۱). ل و آ: در آب بگذارند

[۱۵۷] (۲). ل و آ: باشد

[۱۵۸] (۳). ل و آ: یا در آن عصاره است

[۱۵۹] (۴). الف: شمس

[۱۶۰] (۵). ل و آ: - آرد

[۱۶۱] (۶). ل و آ: + همچنین

[۱۶۲] (۷). ل و آ: جهت آن است که

[۱۶۳] (۸). ل و آ: گاهی که

[۱۶۴] (۹). ل و آ

[۱۶۵] (۱۰). الف: مردم

[۱۶۶] (۱۱). الف: تغییر نمی‌کنند رایحه او را بتوان شناخت

[۱۶۷] (۱). ل و آ: نیست

[۱۶۸] (۲). ل و آ: + و می‌گدازد

[۱۶۹] (۳). الف: صمغ

[۱۷۰] (۴). ل و آ: نگدازد که

- [۱۷۱] (۵). الف: کثیرا
- [۱۷۲] (۶). الف: بگدازد
- [۱۷۳] (۷). ج
- [۱۷۴] (۸). الف: وی؛ ج: دیر
- [۱۷۵] (۹). الف: که
- [۱۷۶] (۱۰). ل و آ: سبیش آن است که هرچه نه از جنس اوست خشن است و نمی‌گذارد تا او زود می‌گذارد مانند شیرینی‌ها که دیر نرم می‌شود و مانند اکثر اجسام.
- [۱۷۷] (۱۱). ج
- [۱۷۸] (۱۲). ل و آ: تأثر
- [۱۷۹] (۱۳). ل و آ: - یا ارضیت در او
- [۱۸۰] (۱۴). ل و آ: + همچنین اجسام کثیفه که ارضیه در او بسیار است
- [۱۸۱] (۱). الف: مصنّفات
- [۱۸۲] (۲). ل و آ: + تمام
- [۱۸۳] (۳). ل و آ: + مسبته؛ الف: مشبّهه
- [۱۸۴] (۴). ل و آ: + اندک
- [۱۸۵] (۵). ل و آ: + او را
- [۱۸۶] (۶). ل و آ: + نباشد
- [۱۸۷] (۷). ل و آ: + چسبندگی
- [۱۸۸] (۱). ل و آ: + از
- [۱۸۹] (۲). ل و آ: + هس
- [۱۹۰] (۳). ل و آ: + و این را به مامیثا مغشوش کنند و گاه به شیر خس بّری او را غشی کنند و ضعیف الرائحه شود و اگر به صمغ غشی کنند براق و صافی باشد.
- [۱۹۱] (۴). ل و آ: + اما مدت
- [۱۹۲] (۵). ل و آ: + که
- [۱۹۳] (۶). ل و آ: + قوت او
- [۱۹۴] (۷). ل و آ: + مجد
- [۱۹۵] (۸). ل و آ: + این فعل در اوایل اتم
- [۱۹۶] (۹). ل و آ: + بسیار
- [۱۹۷] (۱۰). ل و آ: + و ما دام که دوا به صورت و حالت طبیعت خود باقی است افعال او چنانچه می‌باید صادر می‌شود
- [۱۹۸] (۱۱). ل و آ: + رخو و
- [۱۹۹] عماد الدین شیرازی، محمود بن مسعود، رساله افیونیه، ۱ جلد، المعی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۸ ه.ش.
- [۲۰۰] (۱). ل و آ: + پس خازن این دوا می‌باید که او را در دقت و صغر چنان نسازد که آب و هوای خارجی در او تأثیر کند
- [۲۰۱] (۲). ل و آ: + که امور غریبه در او تأثیر و از مصادمات چیزی بر او واقع نشود

- [۲۰۲] (۳). ل و آ
- [۲۰۳] (۴). ل و آ
- [۲۰۴] (۵). ل و آ: نتوان
- [۲۰۵] (۶). ل و آ: در آتش
- [۲۰۶] (۷). ل و آ: غشی
- [۲۰۷] (۸). ل و آ: + خزف یعنی
- [۲۰۸] (۹). ل و آ: + نزدیک
- [۲۰۹] (۱۰). ل و آ: بغدادی
- [۲۱۰] (۱۱). ل و آ: برشته
- [۲۱۱] (۱۲). ل و آ: آمن
- [۲۱۲] (۱). ل و آ: ارسطاطاليس
- [۲۱۳] (۲). ل و آ: اوست
- [۲۱۴] (۳). ل: اندراوس جماعه عقاقیون؛ آ: اندراوس اجماع عقاقیر
- [۲۱۵] (۴). ل: + و
- [۲۱۶] (۵). ل و آ: می کنند
- [۲۱۷] (۶). ل: - به
- [۲۱۸] (۷). ل و آ: - از قبیل زعم
- [۲۱۹] (۸). ل: + و استصقا
- [۲۲۰] (۹). ل و آ: بی نفع است
- [۲۲۱] (۱). ل: کاتب گوید
- [۲۲۲] (۲). ل: میسر است
- [۲۲۳] (۳). ل: او سهل
- [۲۲۴] (۴). ل و آ: به واسطه تقویتی که دل و روح را می کند قدرت بر نضح موادّ او را حاصل می شود
- [۲۲۵] (۵). ل و آ: سائل
- [۲۲۶] (۶). ل و آ: - چه در این حال
- [۲۲۷] (۷). ل و آ: - زایل شود
- [۲۲۸] (۸). ل و آ: - دیگر نضح مادّه
- [۲۲۹] (۹). ل و آ
- [۲۳۰] (۱۰). ل و آ: غیر مزمن را به طریق اولی دفع خواهد کرد
- [۲۳۱] (۱۱). ل: آتیتی
- [۲۳۲] (۱۲). ل و آ: مشابه
- [۲۳۳] (۱۳). ل و آ: - باشد
- [۲۳۴] (۱۴). ل و آ: + باشد

[۲۳۵] (۱۵). ل و آ: نفع افیون و آن نیز از آنچه گذشت و مذکور شد ظاهر است

[۲۳۶] (۱). ل و آ: بعد از این خواب گران خواب گرانی که بیداری از آن خواب صباح محشر خواهد بود عارض می‌شود

[۲۳۷] (۲). ل و آ: مفید افتد

[۲۳۸] (۳). ل و آ: - سرخ

[۲۳۹] (۴). ل و آ: تقویتی که درو داشت

[۲۴۰] (۵). ل: مصدعیه

[۲۴۱] (۶). ل و آ

[۲۴۲] (۷). ل و آ: ظاهر آن است که مراد از جراحات به خای معجم است نه جیم

[۲۴۳] (۸). ل و آ: اندرون مقعد

[۲۴۴] (۹). ل و آ: نفع کند به تجفیفی که دارد و

[۲۴۵] (۱۰). ل: دفع

[۲۴۶] (۱۱). ل: حقیر گوید

[۲۴۷] (۱۲). ل و آ: تقیید به حارّ از آن است که استبعاد نموده که در امراض یازده نفع کند و ما پیش از آنکه دفع استبعاد کنند

ذکر کردیم.

[۲۴۸] (۱). ل و آ: و از این قبیل چیزهاست که ابطال کند.

[۲۴۹] (۲). ل و آ

[۲۵۰] (۳). ل: - از

[۲۵۱] (۴). ل و آ: و این در حالی است که به واسطه حرارت و رطوبت مسترخی شده باشد و در غالب احوال هر گاه که تنهایی

جندبیدستر استعمال کنند ابطال کند هضم را یا ناقص کند بسیار دیگر حبس می‌کند اسهال را

[۲۵۲] (۵). ل و آ: یا خمار قوی

[۲۵۳] (۶). ل و آ

[۲۵۴] (۷). ل و آ: در چشم او اشک در آید و فریاد کند.

[۲۵۵] (۸). ل: هضم و فهم

[۲۵۶] (۹). الف: + باید که

[۲۵۷] (۱). ل و آ: سه وزن او

[۲۵۸] (۲). ل: جهت آنکه

[۲۵۹] (۳). ل و آ: مستعمل

[۲۶۰] (۴). ل و آ: معتد به در

[۲۶۱] (۵). ل: گل

[۲۶۲] (۶). ل و آ: است

[۲۶۳] (۷). ل: - سنجری

[۲۶۴] (۸). ل و آ: + اطلاق می‌کنند

[۲۶۵] (۹). ل و آ: منشأ در این چنین عبارتی است.

- [۲۶۶] (۱) ل: بیاشامند
- [۲۶۷] (۲) ل: حازه
- [۲۶۸] (۳) در ل، از اینجا تا بوق افتادگی دارد.
- [۲۶۹] (۴) ل و آ: فوتنج
- [۲۷۰] (۵) ل: یا
- [۲۷۱] (۶) ل و آ: و صبر
- [۲۷۲] (۷) ل: رود
- [۲۷۳] (۸) ل و آ: کنند
- [۲۷۴] (۱) در حاشیه نسخه الف کزاز، مورمورک و سبات، خواب سنگین معنی شده است.
- [۲۷۵] (۲) ل: - بیشتر باشد
- [۲۷۶] (۳) ل و آ
- [۲۷۷] (۴) ل و آ: جسد
- [۲۷۸] (۵) ل و آ: چیزی
- [۲۷۹] (۱) ل و آ
- [۲۸۰] (۲) ل: - است
- [۲۸۱] (۳) ل و آ: - در باطن
- [۲۸۲] (۱) ل و آ
- [۲۸۳] (۲) ل و آ: اثر؛ الف: از
- [۲۸۴] (۳) ل و آ: یابد
- [۲۸۵] (۴) ل و آ: و با این حالت
- [۲۸۶] (۵) ل: - و
- [۲۸۷] (۶) ل: - ضعف و
- [۲۸۸] (۷) الف: تخمید
- [۲۸۹] (۸) ل: زوال تخمید و تغلیظ افیون آنها رقیق می شوند
- [۲۹۰] (۹) ل و آ: جریان؛ الف: ضربان
- [۲۹۱] (۱۰) ل: دقیقه حازه
- [۲۹۲] (۱۱) ل: - سایله
- [۲۹۳] (۱) الف: + به
- [۲۹۴] (۲) ل و آ: مولانای
- [۲۹۵] (۱) ل: - و
- [۲۹۶] (۲) ل: - اهل
- [۲۹۷] (۳) ل و آ: چیزها چیزی
- [۲۹۸] (۴) ل: خواه اهل مدر و خواه اصحاب و بر

- [۲۹۹] (۵). الف و آ: نکنند
- [۳۰۰] (۶). ل: + از استعمال
- [۳۰۱] (۷). ل
- [۳۰۲] (۸). ل و آ: البتہ
- [۳۰۳] (۱). ل: - بالکلیه
- [۳۰۴] (۲). ل: و ممکن که حرارت بالعرض تحلیل تمام نکند
- [۳۰۵] (۳). ج و آ
- [۳۰۶] (۴). ل: که ازاله مواد از خود می کند
- [۳۰۷] (۵). ل: + او
- [۳۰۸] (۶). ل: از تأثیر به فعل آید تا بالکل برطرف شود
- [۳۰۹] (۷). ل
- [۳۱۰] (۸). ل: که در هر صیغه و امثال آن خوش نمی آید
- [۳۱۱] (۹). ل: سکون؛ ج: کمون؛ ل و آ: تکون
- [۳۱۲] (۱۰). ل: به خواب متوجه می شود
- [۳۱۳] (۱۱). ل: اشتغال
- [۳۱۴] (۱۲). ل: جد
- [۳۱۵] (۱). ل: و
- [۳۱۶] (۲). ل: اشتغال
- [۳۱۷] (۳). ل و آ: صلوات
- [۳۱۸] (۴). ل: ارباب اعمال دقیقه و صعبه
- [۳۱۹] (۵). ل و آ: کسان
- [۳۲۰] (۶). الف: مرتبه؛ ل: - مرتبه؛ ج: البتہ
- [۳۲۱] (۷). ل و آ: بسیاری را
- [۳۲۲] (۸). ل و آ: به واسطه انقلابات روزگار غموم و هموم
- [۳۲۳] (۹). ل
- [۳۲۴] (۱۰). الف: تا؛ ج: یا
- [۳۲۵] (۱۱). الف: ضرری؛ ل و ج: خدري
- [۳۲۶] (۱). فیض طبیعت: ل
- [۳۲۷] (۲). ل و آ: که در آن طبع
- [۳۲۸] (۳). ل: + مرکبه
- [۳۲۹] (۴). ل و آ
- [۳۳۰] (۵). ل و آ
- [۳۳۱] (۶). ل و آ

- [۳۳۲] (۷). ل: طباشیری
- [۳۳۳] (۸). الف: بسیاری از تبهای ربع می‌کند؛ ج: بسیاری از تبهای ربع می‌کند.
- [۳۳۴] (۹). ل و آ: طلاء
- [۳۳۵] (۱۰). ل و آ: اغمار
- [۳۳۶] (۱۱). ل: - و
- [۳۳۷] (۱۲). ل: - خاصه
- [۳۳۸] (۱). ل و آ
- [۳۳۹] (۲). ل و آ
- [۳۴۰] (۳). ل: و اشباه آنها
- [۳۴۱] (۴). ل و آ: منفعتی دیگر ربو و ضیق النفس است و من چندان مردم را دیدم که وجه علاج ایشان منحصر بود تناول افیون و هر چند دواهای دیگر معمول می‌داشتند از هیچ کدام انتفاع نمی‌یافتند الا از این
- [۳۴۲] (۵). ل: کسانی که معتاد نبودند، از خوردن افیون از طاعون نجات یافتند
- [۳۴۳] (۶). ل و آ
- [۳۴۴] (۷). ل و آ: کم خلاص شده باشند
- [۳۴۵] (۸). ل: + و حمی غفر، آ: جمعی غفیر
- [۳۴۶] (۹). ل و آ: + بسیار کسان که انزال ایشان به زودی واقع می‌شد.
- [۳۴۷] (۱۰). ل: دفع
- [۳۴۸] (۱). ل و آ: مغلظ
- [۳۴۹] (۲). ل و آ: منتقل
- [۳۵۰] (۳). ل: خضب
- [۳۵۱] (۴). ل و آ: در اوایل اولی فصول ابقرات است خطر عظیم و تهزیل آن ضروری است
- [۳۵۲] (۵). ل و آ: اظهر فایده است
- [۳۵۳] (۶). ل و آ: تأثیر تمام
- [۳۵۴] (۷). ل و آ
- [۳۵۵] (۸). ل و آ: قوتی عظیم می‌یابد.
- [۳۵۶] (۹). ل و آ: + منفعت
- [۳۵۷] (۱۰). ل و آ: عدم ادراک تقاضای نفس
- [۳۵۸] (۱). ل و آ: فساد دندان و اسقاط آن است
- [۳۵۹] (۲). ل و آ: ریزه می‌شود
- [۳۶۰] (۳). ل: - و
- [۳۶۱] (۴). ل و آ: + است
- [۳۶۲] (۵). ل و آ: + قوی
- [۳۶۳] (۶). ل و آ: کمی نعوذ که متحرک

- [۳۶۴] (۷). ل: + یا آنکه
- [۳۶۵] (۸). ل و آ
- [۳۶۶] (۹). ل و آ: + منفعت دیگر دفع احتلام است و سبب آن از بعضی وجوه سابقه معلوم می‌شود
- [۳۶۷] (۱۰). ل: - در
- [۳۶۸] (۱۱). ل و آ: + و نفع آن در این اظهر من الشمس است.
- [۳۶۹] (۱). ل و آ: مرتبه
- [۳۷۰] (۲). ل: ذخیر
- [۳۷۱] (۳). ل و آ
- [۳۷۲] (۴). ل: وقتی که
- [۳۷۳] (۵). ل: به معالجتی
- [۳۷۴] (۶). ل: علاج می‌کردیم
- [۳۷۵] (۷). ل و آ: و فی الجملة منتفع می‌شد.
- [۳۷۶] (۸). ل و آ
- [۳۷۷] (۹). ل و آ
- [۳۷۸] (۱). ل و آ: + افیون
- [۳۷۹] (۲). ل و آ: + بدن
- [۳۸۰] (۳). ل و آ: مضرت‌های مقرر
- [۳۸۱] (۴). در نسخه الف در بالای کلمه کزاز، مورمورک نوشته شده است.
- [۳۸۲] (۵). ل و آ: البنج یورث الصرع و الافیون یحدث الکزاز
- [۳۸۳] (۱). ل: متادی
- [۳۸۴] (۲). ل و آ: جایی
- [۳۸۵] (۳). الف: منجمد
- [۳۸۶] (۴). ل و آ: داخل
- [۳۸۷] (۵). ل: - آن را متمدّد سازد
- [۳۸۸] (۶). ل: تسخیر
- [۳۸۹] (۷). الف: بر
- [۳۹۰] (۸). ل: متادی
- [۳۹۱] (۹). ل و آ: سبب قرب به دماغ است
- [۳۹۲] (۱۰). ل و آ: ذبول و نقصان اعضا
- [۳۹۳] (۱). ل: منصرف آن است
- [۳۹۴] (۲). ل: حرارتی است
- [۳۹۵] (۳). ل و آ: اما محتمل است که موجب شود
- [۳۹۶] (۴). ل و آ

- [۳۹۷] (۵). ل و آ
- [۳۹۸] (۶). ل: بیست
- [۳۹۹] (۷). ل و آ: آخر الامر بیماری که در او جهت رفع بیماری و لاغری بدن
- [۴۰۰] (۸). ل و آ
- [۴۰۱] (۹). ل: نازکی
- [۴۰۲] (۱۰). ل و آ: + و یخ
- [۴۰۳] (۱۱). ل و آ: + محکم
- [۴۰۴] (۱۲). ج
- [۴۰۵] (۱۳). ل و آ: مرض‌های صعب دیگر
- [۴۰۶] (۱). ل: - یا به جانب پشت یا به دوش
- [۴۰۷] (۲). ل و آ: از؛ ابتدای جمله تا اینجا در نسخه الف تکرار شده است.
- [۴۰۸] (۳). ل و آ: نیست
- [۴۰۹] (۴). الف: ستر؛ ل و آ و ج: سایر
- [۴۱۰] (۵). الف: اعمال آن؛ ل و آ و ج: اعمال
- [۴۱۱] (۶). ل و آ
- [۴۱۲] (۷). الف: + و
- [۴۱۳] (۸). الف: و ما؛ ل و ج: اما
- [۴۱۴] (۹). نسخه ل و آ شماره ندارد.
- [۴۱۵] (۱). ل و آ: گنده شدن آواز
- [۴۱۶] (۲). ل و آ: تنفر از حضور مجالس
- [۴۱۷] (۱). ل و آ: جوارش
- [۴۱۸] (۲). ل و آ: و در حدر؛ ج: و در خور
- [۴۱۹] (۳). ل و آ
- [۴۲۰] (۱). ل و آ
- [۴۲۱] (۲). ل و آ
- [۴۲۲] (۳). ل و آ
- [۴۲۳] (۱). ل و ج و آ
- [۴۲۴] (۲). ل و آ: یا
- [۴۲۵] (۳). ل و آ: نماند
- [۴۲۶] (۴). ل و آ: بگذارند
- [۴۲۷] (۵). ل: به قنوده
- [۴۲۸] (۶). ل و آ
- [۴۲۹] (۷). ل: به

- [۴۳۰] (۸). ل و آ: + را
- [۴۳۱] (۱). الف: تدبیر
- [۴۳۲] (۲). ل و آ: تطیب
- [۴۳۳] (۳). ل و آ
- [۴۳۴] (۴). ل: زبونی؛ آ: زبولی
- [۴۳۵] (۵). الف: بود
- [۴۳۶] (۶). ل و آ
- [۴۳۷] (۷). ل: تجدیر؛ آ: تحدیز
- [۴۳۸] (۸). ل و آ: در اوایل کیفیت اعمال بدنیہ شافہ اوست.
- [۴۳۹] (۹). ل و آ: زیت
- [۴۴۰] (۱۰). ماه فرفین: جدوار است
- [۴۴۱] (۱). ل و آ: از صحبت. ل و آ: بزرگ
- [۴۴۲] (۲). ل و آ
- [۴۴۳] (۳). در نسخه الف «و شرب او» تکرار شدہ است.
- [۴۴۴] (۴). ل و آ: آن
- [۴۴۵] (۵). ل و آ: از
- [۴۴۶] (۶). ل و آ: معدہ
- [۴۴۷] (۷). ل و آ: و آن کم باشد کہ مردم افیونی را نباشد
- [۴۴۸] (۸). ل و آ: خویشانیدہ
- [۴۴۹] (۹). ل و آ: خورد
- [۴۵۰] (۱). ل و آ: از صحبت. ل و آ: بزرگ
- [۴۵۱] (۲). ل و آ: + ہم
- [۴۵۲] (۳). ل و آ
- [۴۵۳] (۴). ل و آ: دو
- [۴۵۴] (۵). ل و آ: - امراض اسهال
- [۴۵۵] (۶). ل و آ: ضعیف
- [۴۵۶] (۷). ل و آ: نبودہ باشد
- [۴۵۷] (۸). ل و آ: نمی نماید
- [۴۵۸] (۹). ل و آ: + قوی اصعب
- [۴۵۹] (۱۰). ل و آ: معمول دارند
- [۴۶۰] (۱). ل و آ: ما قد انمادہ الانسان منذ زیان طویلا فهو ان کان حسن او ضرر مما لم نعبده فازاه کہ اقل تنبغی انتقل الانسان الی
ما لم یعتده
- [۴۶۱] (۲). آ

- [۴۶۲] (۳). ل و آ: ما حصل این کلام آن است که چیز صالح معتاد در احتراز کمتر از بسیار صالح غیر معتاد است و چون غیر صالح را البتہ ضرری لازم است انتقال از آن به صالح به تدریج می‌باید البتہ استمرار غیر صالح و موجب اخلاف ضرر کلی است
- [۴۶۳] (۴). ل و آ: + و
- [۴۶۴] (۵). ل و آ: ترک آن کند
- [۴۶۵] (۱). ل و آ: نکنید
- [۴۶۶] (۲). ل و آ
- [۴۶۷] (۳). ل و آ: + را این حالت اعتیاد حاصل می‌شود
- [۴۶۸] (۴). آ
- [۴۶۹] (۵). ل و آ: و چون بالکيه فی الحال نمی‌توان به طریق خالی از توهم ضرر باید کرد.
- [۴۷۰] (۶). ل و آ: - گفته است
- [۴۷۱] (۷). ل و آ: عاداتها
- [۴۷۲] (۸). ل و آ: و الا به و ان افی
- [۴۷۳] (۹). ل و آ: مدقوقه
- [۴۷۴] (۱۰). ل و آ: محمومی
- [۴۷۵] (۱۱). ل و آ: بحال او
- [۴۷۶] (۱۲). ل و آ: - شده
- [۴۷۷] (۱). ل و آ: تواند. ل و آ: می‌باشد
- [۴۷۸] (۲). ل و آ: صباح. ل و آ: چون جوشیده شد یا قریب جوشیدن شود
- [۴۷۹] (۳). ل و آ: در ماه
- [۴۸۰] (۴). ل و آ: جهد کن
- [۴۸۱] (۵). ل و آ: کم کم
- [۴۸۲] (۶). ل و آ: در
- [۴۸۳] (۷). الف: کم
- [۴۸۴] (۸). ل و آ: یک چهار شبانه
- [۴۸۵] (۹). ل و آ: آسان‌تر
- [۴۸۶] (۱۰). ل و آ: + که
- [۴۸۷] (۱۱). ل و آ: بخارین حادّه
- [۴۸۸] (۱۲). ل و آ: - شده
- [۴۸۹] (۱۳). ل و آ: و اگر در تأخیر اندازند و مدتی بدین بگذرانند تا طبیعت بر آن قرار گیرد بعد از آن یک ساعت دیگر تأخیر می‌کند و علی هذا
- [۴۹۰] (۱۴). ل و آ: بهتر
- [۴۹۱] (۱). ل و آ: تواند. ل و آ: می‌باشد
- [۴۹۲] (۲). ل و آ: صباح. ل و آ: چون جوشیده شد یا قریب جوشیدن شود

- [۴۹۳] (۳). ل و آ: حولی
- [۴۹۴] (۴). ل و آ: و ترک آن قدر بالکلیه آسان شود
- [۴۹۵] (۵). ل و آ: + یک
- [۴۹۶] (۶). ل و آ: می‌کنند
- [۴۹۷] (۷). ل و آ: - حین
- [۴۹۸] (۸). ل و آ: ضعفی در خود بیابد
- [۴۹۹] (۹). ل و آ
- [۵۰۰] (۱۰). ل و آ: سازد
- [۵۰۱] (۱۱). ل و آ: و تا حدی
- [۵۰۲] (۱۲). ل و آ: بر این
- [۵۰۳] (۱۳). ل و آ: - علی هذا
- [۵۰۴] (۱۴). در تمام نسخه‌ها اغراض بود.
- [۵۰۵] (۱۵). ل و آ: بندد و
- [۵۰۶] (۱). ل و آ: ضرر
- [۵۰۷] (۲). ل و آ: + که
- [۵۰۸] (۳). ل و آ: تعهد وزن او
- [۵۰۹] (۴). ل و آ: آخر او را اخبار کردند
- [۵۱۰] (۵). ل و آ: چنانچه از پیش گذشت که ترک به تدریج می‌باید که باشد
- [۵۱۱] (۶). ل و آ: آن
- [۵۱۲] (۷). در نسخه ل و آ در تمام موارد به جای تعویض، تفویض است: مصحح
- [۵۱۳] (۸). ل و آ: - و تعویض یا تعویض مناسب است
- [۵۱۴] (۹). ل و آ: به
- [۵۱۵] (۱۰). آ
- [۵۱۶] (۱۱). ل: - صرف به مرکبات نامناسب شدید المناسبه مانند تعویض
- [۵۱۷] (۱۲). ل و آ: و طیبخ او نامناسب بعید النسبه
- [۵۱۸] (۱۳). ل و آ: بیخ تَفَّاح و ثمره آن
- [۵۱۹] (۱۴). ل و آ: ثمر
- [۵۲۰] (۱). ل و آ: + تعویض
- [۵۲۱] (۲). ل و آ: مانند به بیخ چینی یا خمر بر تقدیری
- [۵۲۲] (۳). ل و آ: که حسب کیفیتته
- [۵۲۳] (۴). ل و آ: در کیفیت منفعلی تضاد ندارد
- [۵۲۴] (۵). ل و آ: مانند تفویض کیفیت که منافات در کیفیت دارد
- [۵۲۵] (۶). ل و آ: چند بیدستر

- [۵۲۶] (۷). ل و آ: بیل
- [۵۲۷] (۸). الف: سفیدی؛ ل و آ: سپندی
- [۵۲۸] (۹). ل و آ: علی سبیل الاجمال
- [۵۲۹] (۱۰). ل و آ: دور شود
- [۵۳۰] (۱۱). ل و آ: و القول من الله و الی التوفیق
- [۵۳۱] (۱۲). ل و آ: اما پوست آن را گویند که به دو نوع استعمال می کنند
- [۵۳۲] (۱۳). ل و آ
- [۵۳۳] (۱۴). ل و آ: آن
- [۵۳۴] (۱۵). الف: بخویسانند
- [۵۳۵] (۱). ل و آ
- [۵۳۶] (۲). ل: چین؛ آ: حین
- [۵۳۷] (۳). ل: - نیز
- [۵۳۸] (۴). ل و آ: غلیان
- [۵۳۹] (۵). ل و آ: مگر کسی که بسیار خورده باشد که از آن مضرت کم بیند
- [۵۴۰] (۶). ل و آ: و یکی
- [۵۴۱] (۷). ل و آ: - چه
- [۵۴۲] (۸). ل و آ: بعضی
- [۵۴۳] (۹). ل و آ: او
- [۵۴۴] (۱۰). ل و آ: طویلی
- [۵۴۵] (۱۱). ل و آ: با آن می جوشانند و این
- [۵۴۶] (۱۲). ل و آ: مقدار بسیار افیون
- [۵۴۷] (۱۳). ل و آ: افزون
- [۵۴۸] (۱۴). ل و آ: و این طریقه‌ای است بسیار سهل
- [۵۴۹] (۱۵). ل و آ: بعضی را دیدم که از این ترک کردند و تارکان را حالا- و مالا- مرض در اکثر اوقات می شود اما این بعضی سالمند و مضرتی نیافتند و ما در آخر رساله ذکر این به تفصیل خواهم کرد ان شاء ا... تعالی. اینجا به همین قدر اکتفا نمودیم
- [۵۵۰] (۱۶). ل و آ: بگریزد و در زیر ناودان نشیند
- [۵۵۱] (۱). ل و آ
- [۵۵۲] عماد الدین شیرازی، محمود بن مسعود، رساله افیونیه، ۱ جلد، المعی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۸ ه.ش.
- [۵۵۳] (۲). ل و آ: - اصلا
- [۵۵۴] (۳). ل و آ: بر او چنان مستولی بود
- [۵۵۵] (۴). ل و آ: حقیر جهت او نسخه حبّ پوست که از مداومت آن افیون مطلقا نخورد و از حبّ یک ماه نرسید
- [۵۵۶] (۵). ل و آ
- [۵۵۷] (۶). ل و آ: در نسخه ل مقادیر هر دارو علاوه بر ضبط حروفی، بصورت عدد با رنگ قرمز مقابل آن نوشته شده است:

مصحح

- [۵۵۸] (۷). ل و آ: بیست ۲۰
- [۵۵۹] (۸). در نسخه ل با کلمه بعدی جابجا شده است: مصحح
- [۵۶۰] (۹). ل و آ: + هندی
- [۵۶۱] (۱). ل و آ: - و. ل و آ: پنج ۵
- [۵۶۲] (۲). ل و آ: دو ۲
- [۵۶۳] (۳). ل و آ: آنقدر ندهند
- [۵۶۴] (۴). ل و آ: به کمتر خورشی از معتاد اکتفا می‌تواند نمود
- [۵۶۵] (۵). ل و آ: بدانکه
- [۵۶۶] (۶). ل و آ
- [۵۶۷] (۷). ل و آ: در ابدال او را
- [۵۶۸] (۸). ل و آ
- [۵۶۹] (۹). ل و آ: مضرتی
- [۵۷۰] (۱۰). ل و آ: دهن و تبش
- [۵۷۱] (۱۱). ل و آ: - می‌کند و بطون دماغ
- [۵۷۲] (۱۲). ل و آ: رطوبات
- [۵۷۳] (۱۳). ل و آ: و ممتلی شود
- [۵۷۴] (۱۴). ل و آ: + و
- [۵۷۵] (۱۵). ل و آ: - به واسطه رسیدن کیفیت بارده سمیه است از معده به دماغ
- [۵۷۶] (۱). ل و آ: سوم آنکه صعود ابخره او به دماغ است و نزول رطوبات دماغ به معده
- [۵۷۷] (۲). ل و آ: حکما در نسخه ل اول جمله آمده است.
- [۵۷۸] (۳). ل و آ: - و بزر البنج مثل آن یا ضعف آن نکرده باشند.
- [۵۷۹] (۴). ل و آ: یکی آنکه دخول بزر البنج افیون را کم می‌باید.
- [۵۸۰] (۵). ل و آ: - پس
- [۵۸۱] (۶). ل و آ: - می‌کنند و پانزده مثقال بزر البنج داخل می‌کنند.
- [۵۸۲] (۷). ل و آ: - دوا
- [۵۸۳] (۸). ل و آ
- [۵۸۴] (۹). ل: دیگر دوا
- [۵۸۵] (۱۰). ل و آ: تکسیر
- [۵۸۶] (۱۱). ل و آ: طبیعت از هر کدام قوتی علی حده حاصل شود
- [۵۸۷] (۱۲). ل: آن است
- [۵۸۸] (۱۳). ل و آ
- [۵۸۹] (۱۴). ل: مودت تکسیر حرارت اوست

- [۵۹۰] (۱) ل: + آن
- [۵۹۱] (۲) ل و آ: به رطوبت دهنیه می کنی
- [۵۹۲] (۳) ل: - که: ل
- [۵۹۳] (۴) ل و آ: حرارت او اقوی است اما کیفیت آن در بدن اقل
- [۵۹۴] (۵) ل: تحلیل
- [۵۹۵] (۶) ل: معتدل ییوسته افیون
- [۵۹۶] (۷) ل: مشاهده
- [۵۹۷] (۸) ل و آ: که بزر البنج او اندک باشد
- [۵۹۸] (۹) ل: - از غیر و حال آنکه
- [۵۹۹] (۱۰) ل و آ: جواب گویم که حکم ترکیب در بدن غیر آن است که در بدن او آن صفت باشد لازم نمی آید در خارج آن صفت باشد
- [۶۰۰] (۱۱) ل و آ: که افیون جمع خشخاش سیاه یا عصاره آن است
- [۶۰۱] (۱۲) ل: - القای بزر البنج است در تراکیب افیون چرا که در آن زمان خشخاش بستانی کم بوده از خشخاش سیاه صمغ می گرفته اند و آن خشخاش صحرائی است و
- [۶۰۲] (۱۳) ل: - بسیار
- [۶۰۳] (۱) ل و آ: در قدیم الائیم چنین نبوده است بلکه در کمال کمی بوده است و می خواستند که از جنس آن وصله به آن چیزی سهل الوجود داخل کنند.
- [۶۰۴] (۲) ل: آن
- [۶۰۵] (۳) ل: و
- [۶۰۶] (۴) ل و آ: - تنفر سبب عدم اقبال طبع است بر آن و
- [۶۰۷] (۵) ل: - پس
- [۶۰۸] (۶) ل: در نسخه الف «آنچه» آمده که صحیح به نظر نمی رسد و از نسخه ل رایحه جایگزین گردید: مصحح
- [۶۰۹] (۷) ل و آ: - میل طبع زیاده شود
- [۶۱۰] (۸) ل: - اما
- [۶۱۱] (۹) ل: شایعه
- [۶۱۲] (۱۰) ل و آ: ثمره لفاح و بیخ آن و جوز مائل و امثال آن
- [۶۱۳] (۱۱) ل: هیچ یک
- [۶۱۴] (۱۲) ل و آ: اندک افیون کم کند
- [۶۱۵] (۱۳) ل: آنها
- [۶۱۶] (۱۴) ل و آ: از امثال آنها مضرت‌های کلی حاصل می شود که مضرت‌های افیون آهون است از آن
- [۶۱۷] (۱) ل: + و در
- [۶۱۸] (۲) ل: در نسخه الف «بی خورد» بود که از ل بیخورد جایگزین شد
- [۶۱۹] (۳) ل: نیامد

[۶۲۰] (۴). ل و آ: و یک الف را فرضاً در دیدن سه چهار الف می‌دید

[۶۲۱] (۵). ل: - که

[۶۲۲] (۶). ل و آ

[۶۲۳] (۷). ل و آ: و آن رطوبات بسیار حادّ و لداغ می‌باشند

[۶۲۴] (۸). ل و آ

[۶۲۵] (۹). ل و آ

[۶۲۶] (۱۰). ل و آ: تعویض به بیخ چینی استعمال کردن به نوعی که متعارف است و مشهور بسی مردمان به آن ترک توانسته‌اند و

ما

[۶۲۷] (۱۱). ل و آ

[۶۲۸] (۱۲). ل: - مشهور و

[۶۲۹] (۱۳). ل و آ: معتبر

[۶۳۰] (۱). ل و آ: جهت آنکه معتاد را بالذات تنفر عظیم از خمر می‌باشد

[۶۳۱] (۲). ل و آ: یکی آنکه در افیون مزاج بارد و استیلای تمام یافته است

[۶۳۲] (۳). ل و آ: و کیفیت خمر کیفیت مزاج مألوف است

[۶۳۳] (۴). ل و آ: مدقق

[۶۳۴] (۵). ل و آ: - او همچنین برودت و یبوست در مزاج معتاد افیونی حکم مزاج

[۶۳۵] (۶). ل و آ: و مانند سرکه سرکه در مزاج مانند سمیت در مضرت عظیم

[۶۳۶] (۷). ل و آ: و اگر

[۶۳۷] (۸). ل و آ: و از این حقیقت

[۶۳۸] (۹). ل و آ: به یکبار

[۶۳۹] (۱۰). ل و آ: به یک دفعه آب بسیار ندهند

[۶۴۰] (۱۱). ل و آ: - فعل و تفعّل

[۶۴۱] (۱۲). ل و آ: باشد

[۶۴۲] (۱۳). ل و آ: - است

[۶۴۳] (۱۴). ل و آ: تفرّق و تذکک

[۶۴۴] (۱). ل و آ: جهت آنکه معتاد را بالذات تنفر عظیم از خمر می‌باشد

[۶۴۵] (۱). ل و آ: و در بدن معتاد به افیون متراکمه در مدت مدید بهم رسیده بسیار

[۶۴۶] (۲). ل و آ: از سودا

[۶۴۷] (۳). ل و آ: انجیر

[۶۴۸] (۴). ل و آ: - است

[۶۴۹] (۵). ل و آ: می‌سازد

[۶۵۰] (۶). ج و ل و آ

[۶۵۱] (۷). ل و آ: خون

- [۶۵۲] (۸). ل: + و
- [۶۵۳] (۹). ل و آ: مغیر و مهیج
- [۶۵۴] (۱۰). ل و آ
- [۶۵۵] (۱۱). ل و آ: بلید
- [۶۵۶] (۱۲). ل و آ: + و
- [۶۵۷] (۱۳). الف: شود
- [۶۵۸] (۱۴). ل: - شد
- [۶۵۹] (۱). ل و آ: و در بدن معتاد به افیون متراکمه در مدت مدید بهم رسیده بسیار
- [۶۶۰] (۲). ل و آ: از سودا
- [۶۶۱] (۳). ل و آ
- [۶۶۲] (۴). ل و آ: نمی داشت
- [۶۶۳] (۵). ل و آ
- [۶۶۴] (۶). ل: - او
- [۶۶۵] (۷). ل و آ: جلای
- [۶۶۶] (۸). ل و آ: - گاهی لای و
- [۶۶۷] (۹). ل و آ: شخص
- [۶۶۸] (۱۰). ل و آ: تدریجی
- [۶۶۹] (۱۱). ل و آ: و به آن چنان نامعتدل و
- [۶۷۰] (۱۲). ل و آ: یا
- [۶۷۱] (۱۳). ل و آ
- [۶۷۲] (۱۴). ل و آ: نمی یابد
- [۶۷۳] (۱۵). ل و آ: اصلاح
- [۶۷۴] (۱۶). ل و آ
- [۶۷۵] (۱۷). الف: - به
- [۶۷۶] (۱). ل و آ: کرده. ل و آ: شنیده ایم
- [۶۷۷] (۲). ل و آ: بعد از آن ترک، ضعف چنان بر او مستولی شد. ل و آ: - مقدار
- [۶۷۸] (۳). ل و آ
- [۶۷۹] (۴). ل و آ: آمد
- [۶۸۰] (۵). ل و آ: در مدتی
- [۶۸۱] (۶). ل و آ: + و
- [۶۸۲] (۷). ل و آ: - آنکه
- [۶۸۳] (۸). ل و آ و ج: نیست
- [۶۸۴] (۹). ل و آ: مسموع

- [۶۸۵] (۱۰). ل و آ:- در
- [۶۸۶] (۱۱). ل و آ: یکی اکابر اولاد و اشراف
- [۶۸۷] (۱۲). ل و آ:+ و
- [۶۸۸] (۱۳). ل و آ:- زمانی
- [۶۸۹] (۱۴). ل و آ: آنچه آزموده کم می کنند
- [۶۹۰] (۱۵). ل و آ: از هر
- [۶۹۱] (۱). ل و آ: صادق القول مؤتمنی
- [۶۹۲] (۲). ل:- او
- [۶۹۳] (۳). ل و آ: به صدق و به صدق
- [۶۹۴] (۴). ل و آ:+ او
- [۶۹۵] (۵). ل و آ:- او
- [۶۹۶] (۶). ل و آ: کیفیت
- [۶۹۷] (۷). ل و آ
- [۶۹۸] (۸). ل و آ: زمانی خبیر
- [۶۹۹] (۹). ل و آ:- یا
- [۷۰۰] (۱۰). ل:- او
- [۷۰۱] (۱۱). ل و آ: جحوظ
- [۷۰۲] (۱۲). ل و آ: و یکسر جحوظ می کرد
- [۷۰۳] (۱۳). ل و آ: بر او غالب می شد
- [۷۰۴] (۱۴). ل و آ:+ و
- [۷۰۵] (۱۵). ل و آ: در زمانی
- [۷۰۶] (۱۶). ل و آ: فسق خود
- [۷۰۷] (۱). ل و آ:- نیز
- [۷۰۸] (۲). ل و آ: مستعمل و مجرب ایشان است
- [۷۰۹] (۳). ل و آ:+ آن
- [۷۱۰] (۴). ل: ۵
- [۷۱۱] (۵). آ: کسحله: ۱۰؛ در نسخه ل میزان کچله نوشته نشده است: مصحح
- [۷۱۲] (۶). ل: ۲۰
- [۷۱۳] (۷). ل و آ: چیزهای
- [۷۱۴] (۸). ل و آ: ما چنین کردیم در کمال خوبی بود
- [۷۱۵] (۹). ل و آ: طریق ترک به این آن است که از خورش صباح
- [۷۱۶] (۱۰). ل و آ: وقت
- [۷۱۷] (۱۱). ل و آ: خورند

[۷۱۸] (۱) ل و آ: و از ترکیب در خور آن ازدیاد

[۷۱۹] (۲) ل و آ: و بیاید دانست که مقدار ترکیب از یک مثقال و نیم درنگذرانند و بیاید دانست که از این ترکیب مفیدتر دوی

نباشد و الله اعلم و احکم

[۷۲۰] (۳) این جمله همراه ترکیب ذکر شده در نسخه الف در حاشیه متن و با خط دیگر نوشته شده است: مصحح

[۷۲۱] (۴) ل و آ: ۵ مثقال

[۷۲۲] (۱) ل و آ: به هند افتاده و آنجا آن را

[۷۲۳] (۲) ل: حاصل شد

[۷۲۴] (۳) ل: و برادرزاده جوانی

[۷۲۵] (۴) ل: بود

[۷۲۶] (۵) ل: - آنجا

[۷۲۷] (۶) ل: چیزی چند

[۷۲۸] (۷) ل: مغانی

[۷۲۹] (۸) ل و آ: بود

[۷۳۰] (۹) ل: - می شد

[۷۳۱] (۱۰) ل و آ: می کرد

[۷۳۲] (۱۱) ل و آ: بخورد و

[۷۳۳] (۱۲) ل و آ: تو را

[۷۳۴] (۱۳) ل: + و رفت

[۷۳۵] (۱۴) ل: نوبت

[۷۳۶] (۱۵) ل: به یاد

[۷۳۷] (۱۶) ل و آ: تقریر کرد

[۷۳۸] (۱۷) الف: خرمل

[۷۳۹] (۱۸) ل و آ: + او را

[۷۴۰] (۱) ل و آ: گرم

[۷۴۱] (۲) ل: - با

[۷۴۲] (۳) ل و آ

[۷۴۳] (۴) ل و آ: و بیش

[۷۴۴] (۵) الف: حظّ

[۷۴۵] (۶) ل و آ: شأن او حفظ روح و قوا است

[۷۴۶] (۷) الف: عضو رئیس که در راه سر از بهر گذاشتن موادّ بود

[۷۴۷] (۱) ل و آ

[۷۴۸] (۲) ل و آ: + در بسیاری

[۷۴۹] (۳) ل و آ: + که

- [۷۵۰] (۴). ل و آ:- نیست
- [۷۵۱] (۵). ل و آ: واسطه
- [۷۵۲] (۶). ل و آ: نهاده‌اند
- [۷۵۳] (۷). ل: سرایشیف؛ آ: سراسیف
- [۷۵۴] (۸). ل و آ: و می‌پندارند که دل ایشان به زیر می‌کنند
- [۷۵۵] (۱). ل و آ: قفسه القلب
- [۷۵۶] (۲). ل و آ: پوست دل را می‌کنند
- [۷۵۷] (۳). ل و آ: بعد از ترک تفرّق حاصل اجزای مجتمعه را جهت آنکه به قشر مجتمع شده بود بعد از زوال قشر به حال خود عود می‌کند
- [۷۵۸] (۴). ل و آ: دقیقه
- [۷۵۹] (۵). ل و آ: + که
- [۷۶۰] (۶). ل و آ: و چون ابتدای ظهور اثر شأه و داد از دل است ابتدای از ظهور و ضرر ترک او نیز از دل است
- [۷۶۱] (۷). ل و آ
- [۷۶۲] (۸). ل: + به
- [۷۶۳] (۹). ل و آ: حادّ و لذاع که افیون جذب
- [۷۶۴] (۱۰). ل و آ
- [۷۶۵] (۱۱). ل و آ: دماغ متأذی و بازمانده می‌شود و عطسه می‌آید همه به سبب مذکور
- [۷۶۶] (۱۲). ل و آ: + آن
- [۷۶۷] (۱۳). ل و آ: ایثار
- [۷۶۸] (۱۴). ل:- بی‌خوابی لازم است
- [۷۶۹] (۱). ل: می‌شود
- [۷۷۰] (۲). ل و آ: جمع
- [۷۷۱] (۳). ل و آ:- خواب
- [۷۷۲] (۴). ل و آ: موادّ محتسبه است در هر ضعف مفاصل
- [۷۷۳] (۵). ل و آ: مائل می‌دانست
- [۷۷۴] (۶). ل و آ: در نهایت صعوبت و غایت شدت
- [۷۷۵] (۷). ل و آ: ممنوع‌اند
- [۷۷۶] (۸). ل: به واسطه
- [۷۷۷] (۹). ل و آ: دقیقه
- [۷۷۸] (۱۰). ل و آ: بس یکی اشتها که یکی از قوتهای اوست لازم خواهد بود
- [۷۷۹] (۱۱). ل و آ:- سودا
- [۷۸۰] (۱۲). ل و آ: حازه حاده
- [۷۸۱] (۱۳). ل و آ: که می‌پندارد که پاره به دو نیم می‌کنند

- [۷۸۲] (۱) ل و آ:- آنکه
- [۷۸۳] (۲) ل و آ: اکثر در ایام زمستان عارض می‌شود به واسطه زیادت ماده
- [۷۸۴] (۳) منظور این است که علت مادی آواز، هوای بازدم است: مصحح
- [۷۸۵] (۴) ل و آ
- [۷۸۶] (۵) ل و آ:- بود
- [۷۸۷] (۶) ل و آ
- [۷۸۸] (۷) ل و آ: هر
- [۷۸۹] (۱) ل و آ: مثرودیطوس و تریاق فاروق است. ل و آ:- گرم
- [۷۹۰] (۲) ل و آ: هو نفعتی قریب اینها است. ل و آ: و خوردن خشخاش
- [۷۹۱] (۳) ل و آ: به حسب مزاج خصوصیتی که بر طیب مخفی نخواهد بود. ل و آ: قدری عدس
- [۷۹۲] (۴) ل و آ:- و شراب او با پوست و ضماد با پوست خشخاش و مالیدن او
- [۷۹۳] (۵) ل و آ: دارد
- [۷۹۴] (۱) ل و آ: مثرودیطوس و تریاق فاروق است. ل و آ:- گرم
- [۷۹۵] (۲) ل و آ: هو نفعتی قریب اینها است. ل و آ: و خوردن خشخاش
- [۷۹۶] (۳) ل و آ: به حسب مزاج خصوصیتی که بر طیب مخفی نخواهد بود. ل و آ: قدری عدس
- [۷۹۷] (۴) ل و آ: می‌سازد
- [۷۹۸] (۵) ل و آ:- اولاً
- [۷۹۹] (۶) ل و آ: مذکور
- [۸۰۰] (۷) ل و آ: خاصه که در او
- [۸۰۱] (۸) ل و آ: یک عدس
- [۸۰۲] (۹) ل و آ: غیاث
- [۸۰۳] (۱۰) ج و آ:+ و جهت اسهال دوایی که تارک اسهال است.
- [۸۰۴] (۱) ل و آ: از طریقه
- [۸۰۵] (۲) ل و آ: البتّه تفاوتی
- [۸۰۶] (۳) ل: نواب جهانبانی بهتر امیر میرزا تغمده الله تعالی بغفر
- [۸۰۷] (۴) ل و آ:+ در آن
- [۸۰۸] (۵) ل و آ: افیون ندهند و شربتی بدهند که فادزهر
- [۸۰۹] (۶) ل و آ: فلفل بسیار بسیار و فرفیون
- [۸۱۰] (۷) ل و آ: بیست
- [۸۱۱] (۸) ل و آ: بسی مایل به سردی بود
- [۸۱۲] (۱) ل و آ:+ اسلام
- [۸۱۳] (۲) ل و آ:+ موسس
- [۸۱۴] (۳) ل و آ:+ و

[۸۱۵] (۴). ل و آ:- زمان

[۸۱۶] (۵). ل و آ

[۸۱۷] (۶). ل و آ: یک مثقال این دوا نیست بلکه اولست

[۸۱۸] (۷). ل و آ: هشت مثقال ضرر چون رساند

[۸۱۹] (۸). الف:- مضر

[۸۲۰] (۹). ل: نقل

[۸۲۱] (۱۰). ل و آ: روز بروز نقل زیاده می شد تا به بیهوشی منجر گشت و روز دهم به جوار رحمت ایزدی پیوست

[۸۲۲] (۱۱). ل و آ: حازه

[۸۲۳] (۱۲). ل و آ

[۸۲۴] (۱۳). الف: تخفیف

[۸۲۵] (۱۴). ل و آ: تجفیف عظیم می کند

[۸۲۶] (۱۵). الف و سایر نسخه‌ها: + و

[۸۲۷] (۱). ل و آ:- و گاه باشد که ندادن افیون بهتر از دادن آن است بلکه

[۸۲۸] (۲). ل و آ

[۸۲۹] (۳). ل و آ

[۸۳۰] (۴). ل و آ: اما بسیار افیونی را دیدم که در غربت بیمار شدند

[۸۳۱] (۵). ل و آ

[۸۳۲] (۶). ل: نماید

[۸۳۳] (۷). ل:- افیون

[۸۳۴] (۸). ل: باید کرد

[۸۳۵] (۹). ل و آ

[۸۳۶] (۱۰). ل و آ: اگر غذای قوی صالح واقع شد و اگر تحلیل او قوت او در ماده غذای واقع می شود از اضرار بدن او می ماند.

[۸۳۷] (۱۱). ل و آ: جهت آنکه

[۸۳۸] (۱۲). ل و آ:- آن

[۸۳۹] (۱۳). ل و آ: + و

[۸۴۰] (۱۴). ل و آ

[۸۴۱] (۱). ل و آ: بدانکه

[۸۴۲] (۲). ل و آ: و ما

[۸۴۳] (۳). ل و آ: + را

[۸۴۴] (۴). ل و آ: و کلام در تقدیم کنیم گوییم دلایل تقدیم بسیار است

[۸۴۵] (۵). ل و آ: استکفاء تقلیل

[۸۴۶] (۶). ل و آ: اندکی فعل او

[۸۴۷] (۱). ل و آ: افعال طبیعیه منقسم می شود به پنج قسم

- [۸۴۸] (۲). ل و آ: جهت آنکه
- [۸۴۹] (۳). الف: واصل؛ ل و آ و ع: واحد
- [۸۵۰] (۴). ل و آ: قلیلی
- [۸۵۱] (۵). ل و آ
- [۸۵۲] (۶). ل و آ
- [۸۵۳] (۷). ل و آ: با
- [۸۵۴] (۸). ل و آ: پس تصرّف در او
- [۸۵۵] (۹). ل و آ: شود
- [۸۵۶] (۱۰). ل و آ: موجب اضرار عظیم می‌شود از این معلوم می‌شود
- [۸۵۷] (۱۱). ل و آ: ضرر
- [۸۵۸] (۱۲). ل و آ: شربتی
- [۸۵۹] (۱). ل و آ: تشدید
- [۸۶۰] (۲). ل و آ: تشدید
- [۸۶۱] (۳). ل و آ: تغلیظ و تکثیف طبیعت در او تصرّف
- [۸۶۲] (۴). ل و آ: میان غذا و میان معده و برودت و زود
- [۸۶۳] (۵). ل و آ: انهضام
- [۸۶۴] (۶). ل و آ: سابع آنکه
- [۸۶۵] (۷). ل و آ: + و
- [۸۶۶] (۸). ل و آ: دهن خشک و بی‌آب می‌باشد
- [۸۶۷] (۹). ل و آ: هرگاه برطرف شود مضرتها بسیار باشد
- [۸۶۸] (۱۰). ل و آ: خشکی
- [۸۶۹] (۱۱). ل و آ: به چیزی میل می‌شود
- [۸۷۰] (۱۲). ل و آ: ازاله
- [۸۷۱] (۱). ل و آ
- [۸۷۲] (۲). ل و آ: از آنکه محتاج بیان باشد
- [۸۷۳] (۳). ل و آ: زیرا که
- [۸۷۴] (۴). ل و آ: + هم
- [۸۷۵] (۵). الف: در او؛ ل و آ: ورود
- [۸۷۶] (۶). ل و آ: چنانچه در بیان قسم خامس در ردائت آن مذکور خواهد شد.
- [۸۷۷] (۷). ل و آ
- [۸۷۸] (۸). ل و آ: و این موضع اشرف سایر مواضع است
- [۸۷۹] (۹). الف: زکی‌تر
- [۸۸۰] (۱۰). ل و آ: با خبر

[۸۸۱] عماد الدین شیرازی، محمود بن مسعود، رساله افیونیہ، ۱ جلد، المعی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۸ ه.ش.

[۸۸۲] (۱) ل و آ

[۸۸۳] (۱) ل و آ: پس چندانکه ضعف کم گردد و اندک نشاطی حاصل شود.

[۸۸۴] (۲) الف، ل: و اگر شیاف نکند مضرت او عظیم است اگر چه آسان تر از شقوق دیگر است. (از نسخه علیگر جایگزین شد)

[۸۸۵] (۱) الف: ثلیثا

[۸۸۶] (۲) الف: غرغره

[۸۸۷] (۳) الف: کاسکنج

[۸۸۸] (۱) ل و آ: قفطارغان

[۸۸۹] (۲) ل و آ: قفطارغان

[۸۹۰] (۳) ل و آ: ضمیری

[۸۹۱] (۱) ل و آ: به اینکه معنی این برء الساعه است

[۸۹۲] (۲) ل و آ: + را

[۸۹۳] (۳) ل و آ: برش عثا

[۸۹۴] (۴) ل و آ: از تألیف قتلوق طیب هرطوسی ام

[۸۹۵] (۵) ل و آ

[۸۹۶] (۶) ل و آ: برء

[۸۹۷] (۷) ل و آ: - در برء مرض

[۸۹۸] (۸) ل و آ: برش عثا

[۸۹۹] (۹) ل و آ: مختارنامه

[۹۰۰] (۱۰) ل و آ: + یعنی

[۹۰۱] (۱۱) ل و آ: مامور قلب

[۹۰۲] (۱۲) ل و آ: حفظ کند آورده

[۹۰۳] (۱۳) ل و آ: می آوردم

[۹۰۴] (۱۴) ل و آ

[۹۰۵] (۱) ل و آ: در ذکر خواص و یگانه برش عثا. ل: اکر

[۹۰۶] (۲) ل و آ

[۹۰۷] (۳) ل و آ: اول آن است که جهت ذات الجنب یک مثقال در سه روز کل یوم دو دانگ مع پانزده درهم شیره تخم خرفه و

خیار و شربت صندل

[۹۰۸] (۴) ل و آ: آن

[۹۰۹] (۵) ل و آ: - که

[۹۱۰] (۶) ل و آ: منها

[۹۱۱] (۷) ل و آ: بپزند

[۹۱۲] (۸) ل و آ: تا

[۹۱۳] (۹). ل: بدین طور

[۹۱۴] (۱۰). ل: کنند

[۹۱۵] (۱۱). ل و آ: -ده قیراط

[۹۱۶] (۱). ل و آ: در ذکر خواص و یگانه برش عثا. ل: اگر

[۹۱۷] (۲). ل و آ: بیست درم

[۹۱۸] (۳). ل و آ

[۹۱۹] (۴). ل و آ: یا

[۹۲۰] (۵). ل: + به

[۹۲۱] (۶). ل و آ: مع

[۹۲۲] (۷). ل: - و

[۹۲۳] (۸). ل و آ: مرطوب مزاج و

[۹۲۴] (۹). ل: - و در نسخه که به خط ابن هبل است هر روز سه قیراط با آب اترج مرطوب مزاج را و پیران را اندکی با آب گرم

[۹۲۵] (۱۰). ل و آ: جهت

[۹۲۶] (۱۱). الف: + و

[۹۲۷] (۱۲). ل: یا

[۹۲۸] (۱۳). ل: یا

[۹۲۹] (۱۴). ل و آ: ربو

[۹۳۰] (۱۵). ل و آ: رازیانه و خرما مصفی با غسل انجیر

[۹۳۱] (۱). ل و آ: آب

[۹۳۲] (۲). ل و آ: سه درم روغن بادام و نیم درم بزرقطونا

[۹۳۳] (۳). ل و آ

[۹۳۴] (۴). ل و آ: یا سحج باشد

[۹۳۵] (۵). ل و آ: - ترش

[۹۳۶] (۶). ل: نسخه به خط غیر ابن هبل

[۹۳۷] (۷). ل و آ: صباحی

[۹۳۸] (۸). ل: شیتین

[۹۳۹] (۹). ل و آ

[۹۴۰] (۱۰). الف: بیست و سه

[۹۴۱] (۱۱). الف: با

[۹۴۲] (۱۲). ل و آ: یا

[۹۴۳] (۱). ل و آ: اعتیاد ناقص

[۹۴۴] (۲). ل و آ: - یا

[۹۴۵] (۳). ل و آ: - شر

- [۹۴۶] (۴). ل: - آن
- [۹۴۷] (۵). ل و آ: از تحسین لون
- [۹۴۸] (۶). ل و آ: اول شب دو قیراط
- [۹۴۹] (۷). ل و آ: + و یک اوقیه گلاب بخورد ذکر این خاصیت نمی‌بایست اما مشهور چون جهل خاصیت است و این یکی از اینها است جهت آن نقل کرده شد.
- [۹۵۰] (۸). ل و آ: سه قیراط
- [۹۵۱] (۹). ل و آ: سینه
- [۹۵۲] (۱۰). ل و آ: از آن
- [۹۵۳] (۱۱). ل: جمره
- [۹۵۴] (۱۲). ل: + و
- [۹۵۵] (۱). ل و آ: اعتیاد ناقض
- [۹۵۶] (۲). ل و آ: - یا
- [۹۵۷] (۳). ل و آ: چه
- [۹۵۸] (۴). ل و آ: گرداند
- [۹۵۹] (۵). ل و آ: خاصیت بیست و هشتم حبه از آن در آب مرزنجوش حل کنند و در بینی چکانند
- [۹۶۰] (۶). ل و آ: خاصیت بیست و نهم جهت باد خناق یک قیراط با نصف درهم زرنیخ سرخ با آب کرفس حل کنند و طلا کنند که در ساعت حل کند معلوم باشد که این خاصیت را در بعضی نسخه‌ها از برای بادشنام نوشته‌اند و این بعید است و در نسخه که به خط ابن هبل است باد خناق است و معنی این لفظ معلوم نیست ممکن که لفظ مجهول همان مرض باشد که خط غیر ابن هبل است.
- [۹۶۱] (۷). ل و آ: یک حمصه
- [۹۶۲] (۸). ل و آ: کنند
- [۹۶۳] (۹). ل و آ: + و در نسخه غیر ابن هبل وزن یک حبه آمده است
- [۹۶۴] (۱۰). ل و آ: خوانیق؛ الف: خوانق
- [۹۶۵] (۱۱). ل و آ: آب
- [۹۶۶] (۱۲). ج: بول صبی
- [۹۶۷] (۱۳). ل و آ: و طلا سازند بر خوانیق حل کند ان شاء الله تعالی
- [۹۶۸] (۱۴). ل و آ: - نزول
- [۹۶۹] (۱۵). ل و آ
- [۹۷۰] (۱۶). ل و آ: و چند روز متوالی چنین کنند که از نزول آب آمن شوند
- [۹۷۱] (۱). ل و آ. ل و آ: خوده
- [۹۷۲] (۲). ل و آ: رمد. ل و آ: در زید یا قدری کافور چند روز متوالی سعو ط کنند
- [۹۷۳] (۳). ل و آ: از برای لرزیدن هر روز حبه‌ای از آن
- [۹۷۴] (۴). ل و آ: - حل کنند
- [۹۷۵] (۵). ل و آ: سر

- [۹۷۶] (۶). ل و آ: + که باشد
- [۹۷۷] (۷). ل و آ: حاصل کنند
- [۹۷۸] (۸). ل و آ: عوسج تر
- [۹۷۹] (۹). ل و آ: یک حبه از آن در نیبذ کهنه حل کنند و قیله یعنی خصیه که در او آب یا باد رفته باشد بدان طلا کنند آن را حل کند و الم زایل شود
- [۹۸۰] (۱۰). ل و آ: در
- [۹۸۱] (۱۱). ل و آ: طلا کنند آن را ازاله کند شفا یابد و نسخه‌ای که به خط ابن هبل است به جای یواسیر نواصیر آورده
- [۹۸۲] (۱۲). ل و آ: + شراب و
- [۹۸۳] (۱۳). ل و آ: و به خود برگیرد زن آبستن شود
- [۹۸۴] (۱۴). ل و آ: قیراطی از آن را به آب سداب حل کنند و در بینی صاحب صرع دمند.
- [۹۸۵] (۱). ل و آ: که فصل سابق تفصیل یافت بیان
- [۹۸۶] (۲). ل و آ: بر بیان مجملی از منافع او
- [۹۸۷] (۳). ل و آ: نفع برای
- [۹۸۸] (۴). ل: و نافع است نیز
- [۹۸۹] (۵). ل و آ: دندان
- [۹۹۰] (۶). ل: - از دهان آمدن
- [۹۹۱] (۷). الف: زکی؛ ل و آ: ذکی
- [۹۹۲] (۸). ل و آ: آن ثقل را از زبان او برطرف کند
- [۹۹۳] (۹). ل و آ: بگدازد
- [۹۹۴] (۱۰). ل و آ: سبات سهری
- [۹۹۵] (۱۱). ل: بر
- [۹۹۶] (۱۲). ل: فایده دهد ربوه
- [۹۹۷] (۱۳). ل: برانگیزد
- [۹۹۸] (۱۴). ل و آ: تناوب در وقت خمار و غیر آن
- [۹۹۹] (۱). ل و آ: + خلد الله ظلال رافته
- [۱۰۰۰] (۲). ل: مثل آب و نمک و برنج و آرد
- [۱۰۰۱] (۳). ل: خواهد شد
- [۱۰۰۲] (۴). ل و آ: - با هم
- [۱۰۰۳] (۵). ل: - دور نیست
- [۱۰۰۴] (۱). ل و آ: کوفته و بیخته با سه برابر مجموع ادویه سرشته در ظرف چینی یا نقره یا قلعی کنند و در آرد جو بنهند پس استعمال کنند
- [۱۰۰۵] (۲). ل و آ: فلفل سیاه ۵ مثقال بزر البنج، افیون از هریک ده درم عاقرقرحا، زعفران، فرفیون، سنبل الطیب از هریک بکوبند

[۱۰۰۶] (۳). ل و آ: فلفل سیاه، فاشرا، فرنجمشک، گل بزر البنج از هریک ده جزو، زعفران و زراوند طویل، جنطیانا، پیاز عنصل مشوی در خمیر مجفف در هوا از هریک یک درم بکوبند هفت جز و عاقرقرا، افیون، سنبل، ناردین از هریک دو جزو و جنبدیستر یک جز بکوبند نرم الخ؛ در نسخه ع حب الغار، افیون و مر صافی هفت جزو بیان شده است.

[۱۰۰۷] (۱). ل و آ

[۱۰۰۸] (۲). ل و آ: سنبل الطیب، عاقرقرا، فریون از هریک یک درم

[۱۰۰۹] (۱). ل و آ: بینی

[۱۰۱۰] (۲). ل: لک له ر ل و ل م د ل و ل؛ آ: له ر ل ب و ل م و ل و ل

[۱۰۱۱] (۳). ل: + از

[۱۰۱۲] (۴). ل: دو

[۱۰۱۳] (۵). ل و آ

[۱۰۱۴] (۶). ل و آ: نقل کرده و آن منافع

[۱۰۱۵] (۷). ل: تا

[۱۰۱۶] (۸). ل: الا

[۱۰۱۷] (۹). ل و آ: کتاب معتبر

[۱۰۱۸] (۱۰). ل و آ: دانگ

[۱۰۱۹] (۱۱). ل و آ: استعمال

[۱۰۲۰] (۱). ل و آ: تریاق

[۱۰۲۱] (۲). ل و آ: به سبب

[۱۰۲۲] (۳). ل و آ: حمصه

[۱۰۲۳] (۴). ل و آ: یک حمصه به آب فاتر به ناشتا در زمان سردی هوا پانزده روز در زمان حرارت هوا

[۱۰۲۴] (۵). ل و آ: و از امراض

[۱۰۲۵] (۶). ل و آ: و از برای سعال و دو درم

[۱۰۲۶] (۷). ل و آ: حدیث بلغمی

[۱۰۲۷] (۸). ل و آ: + را

[۱۰۲۸] (۹). ل و آ: آب آن را بفشارند

[۱۰۲۹] (۱۰). ل و آ: که آن را به عربی رطبه گویند و

[۱۰۳۰] (۱۱). ل و آ: و از برای سپرز به گلاب و سرکه و به شراب

[۱۰۳۱] (۱). ل و آ: دیگر سدد به ماء الاصول. ل و آ

[۱۰۳۲] (۲). ل و آ: مطبون

[۱۰۳۳] (۳). ل و آ

[۱۰۳۴] (۴). ل و آ: که نتواند خود را ضبط کرد

[۱۰۳۵] (۵). ل و آ

[۱۰۳۶] (۶). ل و آ: دیگر

- [۱۰۳۷] (۷). ل و آ: دیگر تب لرزه
- [۱۰۳۸] (۸). ل و آ: تزحر
- [۱۰۳۹] (۹). ل و آ: دیگر تبها به آب هرگاه با آن درد سر معده باشد
- [۱۰۴۰] (۱۰). ل و آ: دیگر
- [۱۰۴۱] (۱۱). ل و آ
- [۱۰۴۲] (۱۲). ل و آ
- [۱۰۴۳] (۱۳). ل و آ: قوت جماع
- [۱۰۴۴] (۱۴). ل و آ: از برای زنی نو زاید که از درد
- [۱۰۴۵] (۱). ل و آ: دیگر سدد به ماء الاصول. ل و آ
- [۱۰۴۶] (۲). ل و آ
- [۱۰۴۷] (۳). ل و آ: از برای مار گزیده حبه در روغن و هرچند قی کند بدهند تا چندانکه ساکن شود قی و سم در بدن نماند و نشانه این آن است که بیهوش را خواب آمده و همچنین است هرگاه که دوی قتال بخورد. برای ماده درد گرده ده روز با طیبخ سخاله و روغن کره
- [۱۰۴۸] (۴). ل و آ
- [۱۰۴۹] (۵). ل و آ
- [۱۰۵۰] (۶). ل و آ
- [۱۰۵۱] (۱). ل: - و کیفیت انهای آن
- [۱۰۵۲] (۲). ل: شهاب الدین احمد جهرمی
- [۱۰۵۳] (۳). ل و آ: - اطبای آنجا حال تریاق برشعثای ابو البرکات پرسیدم آن
- [۱۰۵۴] (۴). ل و آ: مخالف
- [۱۰۵۵] (۵). ل و آ: اخلاط در وزن
- [۱۰۵۶] (۶). ل و آ: و لعنت الله
- [۱۰۵۷] (۷). ل و آ: + مؤلف
- [۱۰۵۸] (۸). ل و آ: پس جهرمی گفت
- [۱۰۵۹] (۹). ل: که از حکیم بن عقود الیهودانی شنیده و؛ آ: که از حکیم ابن عقبور الیهودانی شنیده
- [۱۰۶۰] (۱۰). ل و آ: جامع
- [۱۰۶۱] (۱۱). ل و آ: + از
- [۱۰۶۲] (۱۲). ل و آ: + و آن
- [۱۰۶۳] (۱۳). ل و آ: بزر البنج سفید، فلفل از هریک ده درم
- [۱۰۶۴] (۱۴). ل و آ: چهار
- [۱۰۶۵] (۱). ل و آ
- [۱۰۶۶] (۲). ل و آ: اگر به ناشتا باشند. [زیر کلمه ناشتا، «نیابند» نوشته شده]
- [۱۰۶۷] (۳). ل و آ

- [۱۰۶۸] (۴). ل و آ: از برای الم احشا که از باد باشد مقدار یک درهم با نیم مثقال یا ربع مثقال به حسب قوت و ضعف و این به حسب امر مختلف شود به حدس صناعی معلوم می‌توان کرد
- [۱۰۶۹] (۵). ل و آ
- [۱۰۷۰] (۱). ل و آ: قیراطی
- [۱۰۷۱] (۲). ل و آ: - بامر الله تعالی
- [۱۰۷۲] (۳). ل و آ: ارشاد: در صفت برشعنا که ابو البرکات مرموز آورده است ترجمه آن این است
- [۱۰۷۳] (۴). ل و آ: بسیار این خبر رسیده باشد
- [۱۰۷۴] (۵). ل و آ: در قداند
- [۱۰۷۵] (۶). آ: خداعه الرجال
- [۱۰۷۶] (۱). آ: + چون تغییر می‌دهد به خداع نسبت یافته
- [۱۰۷۷] (۱). آ: چنین
- [۱۰۷۸] (۲). آ: مرار
- [۱۰۷۹] (۳). آ: می‌شود
- [۱۰۸۰] (۴). آ: دردهای گرده و اورام
- [۱۰۸۱] (۵). آ: مجموع
- [۱۰۸۲] (۶). آ: + چرک را پاک سازد
- [۱۰۸۳] (۷). آ: + ضعف دل و
- [۱۰۸۴] (۸). آ: + سن
- [۱۰۸۵] (۱). آ: نفعی تمام می‌رساند به واسطه
- [۱۰۸۶] (۲). آ: - که
- [۱۰۸۷] (۳). آ: است
- [۱۰۸۸] (۴). آ: + الله
- [۱۰۸۹] (۵). ل و آ: بکوبند و ببیزند و به غسل بسرشند بعد از نزع رغوت و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی از آن به حسب قراین احوال این نسخه غریب است نسخه سابقه و در سر مکتوم به واسطه نفاست آورده
- [۱۰۹۰] (۱). ل و آ: در مضار تراکیب افیونی
- [۱۰۹۱] (۲). ل و آ: حازّ
- [۱۰۹۲] (۳). ل و آ: قدر مقدار
- [۱۰۹۳] (۴). ل و آ
- [۱۰۹۴] (۵). ل و آ: نمی‌کند
- [۱۰۹۵] (۶). ل و آ: - ایشان را حاصل شود سعی و تحمل از زمان ارتکاب
- [۱۰۹۶] (۷). ل و آ
- [۱۰۹۷] (۸). ل: در
- [۱۰۹۸] (۹). ل: و اما

[۱۰۹۹] (۱۰). ل: + اگر

[۱۱۰۰] (۱۱). ل و آ: جمعی

[۱۱۰۱] (۱۲). ل و آ: می تواند دانست

[۱۱۰۲] (۱۳). ل و آ

[۱۱۰۳] (۱). ل و آ: ضرر

[۱۱۰۴] (۲). ل: جهت آنکه طبیعت

[۱۱۰۵] (۳). ل: جزو

[۱۱۰۶] (۴). ل و آ: دریافته است

[۱۱۰۷] (۵). ل و آ: و از این است که دیرتر لاغر و ضعیف شدند

[۱۱۰۸] (۶). ل و آ

[۱۱۰۹] (۷). ل و آ: لاجرم نمی باشد

[۱۱۱۰] (۸). ل: برشیان؛ آ: برشیان را به واسطه آن است که

[۱۱۱۱] (۹). ل و آ

[۱۱۱۲] (۱۰). ل و آ: طبیعت آن را به معده می ریزد و اسلم طریق آن است که به قی بیرون می آید

[۱۱۱۳] (۱۱). ل و آ: تا

[۱۱۱۴] (۱۲). ل و آ: حاجت به بسیاری مقدار و کمتر از آن مقدار ندارد

[۱۱۱۵] (۱۳). ل و آ: خاصه معاجین اگر چه زود می رسند و کیفیت ایشان ظاهرتر می باشد اما زود قوت ایشان مضمحل می شود

[۱۱۱۶] (۱۴). ل و آ: دیگر مخفی نماند که

[۱۱۱۷] (۱۵). ل و آ: عشرت معتبر

[۱۱۱۸] (۱۶). ل و آ: به واسطه آنکه در او مخالفات هست و مخالفات به واسطه ضرورت ترکیب واقع می شود

[۱۱۱۹] (۱۷). ل و آ: جهت آنکه دوا هر چند متحد باشد کیفیت او با کثیف بدن در می رسد

[۱۱۲۰] (۱). ل و آ: نمی کند

[۱۱۲۱] (۲). ل و آ: و این خود یا ممکن نیست یا نادر الوقوع است

[۱۱۲۲] (۳). ل و آ: کما هی

[۱۱۲۳] (۴). ل و آ: خصوصیات امر چه

[۱۱۲۴] (۵). ل و آ: مزاجها

[۱۱۲۵] (۶). ل و آ: و در مزاجی مخصوص چندان

[۱۱۲۶] (۷). ل و آ: این معانی بر کسانی که مزوله

[۱۱۲۷] (۸). ل و آ

[۱۱۲۸] (۹). ل و آ

[۱۱۲۹] (۱۰). ل و آ

[۱۱۳۰] (۱۱). ل و آ: بهر هلاک خود

[۱۱۳۱] (۱۲). ل و آ

[۱۱۳۲] (۱). ل و آ: می‌گویند. ل و آ: + مخفی نماند که

[۱۱۳۳] (۲). ل و آ: باط اباط. در نسخه الف بیست خاصیت ذکر شده بود که بقیه موارد از نسخه ل و آ جایگزین شده است. همچنین از خاصیت چهاردهم تا بیستم ترتیب موارد ذکر شده با نسخه ل و آ اختلاف داشت و در پایان خاصیت بیستم در نسخه ل و آ آمده است: این بیست خاصیت است که در کتاب دیسقوریدوس مذکور است: مصحح

[۱۱۳۴] (۳). ل و آ: مثل رنگ

[۱۱۳۵] (۴). ل و آ: برنگ

[۱۱۳۶] (۵). ل و آ: گلنار

[۱۱۳۷] (۶). ل و آ

[۱۱۳۸] (۷). ل و آ: - گل

[۱۱۳۹] (۸). ل و آ: + و

[۱۱۴۰] (۹). ل و آ: در این دو قسم منفعتی در اعمال طبی نیست

[۱۱۴۱] (۱). ل و آ: می‌گویند. ل و آ: + مخفی نماند که

[۱۱۴۲] (۲). ل و آ: باط اباط. در نسخه الف بیست خاصیت ذکر شده بود که بقیه موارد از نسخه ل و آ جایگزین شده است. همچنین از خاصیت چهاردهم تا بیستم ترتیب موارد ذکر شده با نسخه ل و آ اختلاف داشت و در پایان خاصیت بیستم در نسخه ل و آ آمده است: این بیست خاصیت است که در کتاب دیسقوریدوس مذکور است: مصحح

[۱۱۴۳] عماد الدین شیرازی، محمود بن مسعود، رساله افیونیہ، ۱ جلد، المعی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۸ ه.ش.

[۱۱۴۴] (۳). ل و آ: عصاره تخم تنها

[۱۱۴۵] (۴). ل و آ: داخل شیافت و ادویه مسکن اوجاع عین می‌کنند و انتفاع حاصل می‌شود.

[۱۱۴۶] (۵). ل و آ: دوم دفع موادّ حارّه و ریختن آن در چشم می‌کند.

[۱۱۴۷] (۶). ل و آ

[۱۱۴۸] (۷). الف: جهت اورام حارّه با آرد جو مخلوط سازند

[۱۱۴۹] (۸). ل و آ: همین را جهت اورام یا خواه نقرس حارّ باشد یا غیر

[۱۱۵۰] (۹). ل و آ

[۱۱۵۱] (۱۰). ل و آ: تخم او مجزدا جهت امور مذکوره نافع است

[۱۱۵۲] (۱۱). ل و آ: به چشم می‌کشند منع ضربان و جریان می‌کند

[۱۱۵۳] (۱۲). ل و آ: هرگاه که مقدار دو ائولوس که عبارت از شش قیراط و هر قیراط چهار جو است با خشخاش به مال قراطن که عبارت است از ماء العسل که به آب باران ساخته باشند یا آب صافی چنانچه در محلش مذکور است بنوشند موافق باشد برای نرف الدم از رحم و سایر اعضا نیز

[۱۱۵۴] (۱). ل و آ: همین خصیه که متورم باشد ضماد کنند نافع است

[۱۱۵۵] (۲). آ: چهاردهم: او را به ادویه‌ای که مسکن اوجاعند ضماد کنند نافع یابند.

[۱۱۵۶] (۳). این شماره در نسخه آ در خاصیت بیستم ضبط شده است: مصحح

[۱۱۵۷] (۴). آ: شیخ ابو علی ذکر کرده که بذر البنج سفید داخل در ادویه تسمین کنند جهت [آنکه] خون را در اعضا منجمد و منعقد می‌سازد. این خاصیت در نسخه آ در خاصیت بیست و یکم ضبط شده است: مصحح

- [۱۱۵۸] (۵). آ: هرگاه بذر البنج را دود کند و دود آن را در قمعی چنان سازند که به دندان رسد تسکین دهد. این خاصیت در نسخه آ در خاصیت بیست و سوم ضبط شده است: مصحح
- [۱۱۵۹] (۶). ل و آ: مورد هفدهم در نسخه ل در مورد بیست و پنجم به این بیان آمده است: هم او [اسحق بن عمران] گوید که هرگاه سحق کنند بزر البنج را تنها و به قطران معجون سازند و سوراخ دندان را به آن پر کنند نفع دهد و درد ساکن گرداند
- [۱۱۶۰] (۱). آ: سی و یکم: اگر بر برص طلا کنند به غایت نافع بود.
- [۱۱۶۱] (۲). آ
- [۱۱۶۲] (۳). ل و آ
- [۱۱۶۳] (۱). ل و آ: سمی است که در ساعت بکشد
- [۱۱۶۴] (۲). ل و آ: خواب آورد بعد از تناوب یعنی فاژه و استرخا و تاریکی چشم عارض شود و بدن سرد گردد بعد از آنکه گرم سازد بعد از آن ضیق النفس و زردی رنگ و جنون و غشاوه چشم و امتناع تکلم عارض می شود و کف در دهان می آرد و خناق حادث می شود و بعد از دو روز می کشد.
- [۱۱۶۵] (۳). ل و آ: نرسانید و گفته است که
- [۱۱۶۶] (۴). ل و آ: مقداری که استعمال توان کرد
- [۱۱۶۷] (۵). ل و آ: گفته می باید که این قاعده را در بنج بدانند که در داخل بدن به غیر از قسم ایض نساوند
- [۱۱۶۸] (۶). ل و آ: فایده اتم است
- [۱۱۶۹] (۷). ل و آ
- [۱۱۷۰] (۸). ل و آ: تازه
- [۱۱۷۱] (۹). ل و آ: خاصیت
- [۱۱۷۲] (۱). ل: نوره با؛ آ: بوزه با
- [۱۱۷۳] (۲). ل و آ: گرم بخورند
- [۱۱۷۴] (۳). ل و آ
- [۱۱۷۵] (۴). ل و آ: از گل و برگ و شاخ تازه او
- [۱۱۷۶] (۵). آ: ابن الحزان
- [۱۱۷۷] (۶). ل و آ
- [۱۱۷۸] (۱). ل و آ: و در معالجات منقوله از دیسقوریدوس
- [۱۱۷۹] (۲). ل: انجیر
- [۱۱۸۰] (۳). ل و آ: ربما یتحجوا ربما نفعو و می گوید که علاج آن به قی آوردن است. و بغدادی در علاج این همان که دیسقوریدوس گفته و ذکر کرده و می گوید شاهدت من اکل ربع رطل من احمر سکر و لم یفعل فیه طائلا
- [۱۱۸۱] (۴). ل: و قرشی؛ آ: قریشی
- [۱۱۸۲] (۵). ل و آ: اعنی بنج
- [۱۱۸۳] (۶). ل و آ: به واسطه آنکه اقرب است به اعتدال
- [۱۱۸۴] (۷). ل و آ: بنابراین
- [۱۱۸۵] (۸). ل و آ

- [۱۱۸۶] (۹). ل و آ: و از ایض اقوی است پس جهت او این کمتر از اسود است در ردائت و زیاده از ایض است
- [۱۱۸۷] (۱۰). ل و آ
- [۱۱۸۸] (۱۱). ل و آ: در افیون و طبیعت او
- [۱۱۸۹] (۱۲). الف: در برودت
- [۱۱۹۰] (۱). ل: - بالقوه است که دوا به وسیله آن مرطب می‌باشد؛ جهت آنکه این رطوبت به
- [۱۱۹۱] (۲). ل و آ
- [۱۱۹۲] (۳). ل و آ: اجماد می‌کند خون را و او را منعقد می‌سازد
- [۱۱۹۳] (۴). ل: و از جهت آن فربه می‌سازد و منع نزلات می‌کند از جهت آنکه اجماد می‌کند ماده‌ها؟ پس فرو نمی‌آید به موضعی که از آنجا دفع شود.
- [۱۱۹۴] (۵). ل و آ: این معانی در افیون هست با آنکه گفته‌اند که هزال می‌آورد و دیگر افیون آن مقدار مضعف روح نیست که
بنج
- [۱۱۹۵] (۶). الف: سبب تسمین خود خون شود
- [۱۱۹۶] (۷). ل و آ: حاصل
- [۱۱۹۷] (۸). ل و آ: تحلیلی عظیم حاصل می‌شود چنانچه از پیش گذشت در بیان دو شیخوخت و از ثانی
- [۱۱۹۸] (۹). ل و آ: بنج و شوکران
- [۱۱۹۹] (۱۰). ل و آ: دیگر گفته است که افیون سبب تغلیظ روح است به واسطه تغلیظ دم از این جهت تخدیر می‌کند از برای افساد او مزاج روح را جهت آن است که بر برودت مائل است و از این جهت نیز تسکین اوجاع می‌کند مزاج عضو را از این دفع مواد مورم از این جهت که عضو حارّ رطب است و برودت و بیوست تعدیل آن می‌کند.
- [۱۲۰۰] (۱). ل و آ: هوا
- [۱۲۰۱] (۲). ل و آ: جوز مالم و جوز ماما و جوز رت
- [۱۲۰۲] (۳). ل و آ: پیش عامه ما رب اندلس و مغرب شجره المرقد را گویند
- [۱۲۰۳] (۴). ل و آ: معنی کنا دنگ و حیران و آبله و مانند اینها است
- [۱۲۰۴] (۵). ل و آ: در این ممالک تخم تاتوره و تاتوله گویند و هندیان دتورا گویند و صاحب تقویم؟ گفته که آن را به پارسی کوز مائل و به سریانی کوز مقابل گویند و به رومی فنافورون و به یونانی مردسمن گویند
- [۱۲۰۵] (۶). ل و آ: گفته‌اند
- [۱۲۰۶] (۷). ل و آ: ترنج
- [۱۲۰۷] (۸). ل و آ: و تفاح
- [۱۲۰۸] (۹). ل: عانعی؛ آ: عانقی
- [۱۲۰۹] (۱۰). ل و آ: که جوز مائل مثنی است که به بلندی چندان باشد که آدمی نشسته باشد
- [۱۲۱۰] (۱۱). ل و آ: برگ کوچک
- [۱۲۱۱] (۱). ل و آ: + و یشبه افواه الابواق المساسه و هو فی یراعم طول حصر طویل المعالیق
- [۱۲۱۲] (۲). ل و آ
- [۱۲۱۳] (۳). در نسخه الف در آن آمده که از نسخه ل و آ در میان جایگزین شد: مصحح

- [۱۲۱۴] (۴). ل: تفاح
- [۱۲۱۵] (۵). ل و آ
- [۱۲۱۶] (۶). ل و آ: بدانکه عیسی ابن علی گفته که کیفیت او در درجه چهارم است و علی بن زین می گوید طبیعت آن سرد است در درجه چهارم و تر بود.
- [۱۲۱۷] (۷). الف: اقوی
- [۱۲۱۸] (۸). ل و آ: نیفتند
- [۱۲۱۹] (۹). ج: میر دوله
- [۱۲۲۰] (۱۰). آ: حب العاله
- [۱۲۲۱] (۱). ل و آ
- [۱۲۲۲] (۲). ل و آ
- [۱۲۲۳] (۳). آ: در کتاب سمایم آمده که اگر اندکی از او تا نیم درهم بخورند همین اسکار قوی حادث شود.
- [۱۲۲۴] (۴). ل: در نسخه الف بجوشند آمده که از ل و آ جایگزین شد
- [۱۲۲۵] (۵). ل و آ: یا
- [۱۲۲۶] (۶). ل: در کتاب سمایم
- [۱۲۲۷] (۷). الف: می آرد؛ آ: و اگر بیشتر خورند قی آورد.
- [۱۲۲۸] (۸). ل و آ: دیگر فولس و ایتاسوس
- [۱۲۲۹] (۹). ل: مفراط
- [۱۲۳۰] (۱۰). ل و آ
- [۱۲۳۱] (۱۱). ل و آ
- [۱۲۳۲] (۱). ل و آ
- [۱۲۳۳] (۲). ل و آ: به طبع
- [۱۲۳۴] (۳). ل و آ: مضر
- [۱۲۳۵] (۴). ل و آ: بعضی
- [۱۲۳۶] (۵). ل و آ
- [۱۲۳۷] (۶). ل و آ
- [۱۲۳۸] (۷). ل و آ: که از آن دوار و حمرت عین و غشاوه یعنی پندارد که پرده پیش چشم او کشیده‌اند و مستی و سبات عارض شود و مقدار یک مثقال از آن در یک روز به قتل می‌رساند و خاصه هندی و قبل از قتل عرق بارد پیدا می‌شود و اما آنچه کمتر از نیم درهم باشد سبات می‌آورد و مست می‌سازد و نمی‌کشد الا ضعیفان را و اعظم علاج او قی است ...
- [۱۲۳۹] (۸). ل و آ: با
- [۱۲۴۰] (۹). ل و آ: بان
- [۱۲۴۱] (۱). ل و آ
- [۱۲۴۲] (۲). ل و آ: اما آنکه جوز مائل از این قبیل نیست باطل است
- [۱۲۴۳] (۳). ل و آ: به حیثیتی بود که سه حبه یا چهار

- [۱۲۴۴] (۴). ل و آ
- [۱۲۴۵] (۵). ل و آ: یعنی به برگ خیار دراز ماند
- [۱۲۴۶] (۶). ل و آ: تصحیف
- [۱۲۴۷] (۷). ل و آ: جهت آنکه
- [۱۲۴۸] (۸). ل و آ
- [۱۲۴۹] (۱). ل و آ: میان ورق او و ورق قنا فرق آن است
- [۱۲۵۰] (۲). ل و آ
- [۱۲۵۱] (۳). الف: محلی؛ آ و ل: زمانی
- [۱۲۵۲] (۴). ل و آ: زیاده شود
- [۱۲۵۳] (۵). ل و آ: - ما دام که تر باشد الا زمانی که خشک بود بیوست در درجه ثالثه
- [۱۲۵۴] (۶). ل و آ
- [۱۲۵۵] (۷). ل و آ: یا چهارم
- [۱۲۵۶] (۸). ل و آ
- [۱۲۵۷] (۹). ل و آ: برای دفع مضرت
- [۱۲۵۸] (۱۰). ل و آ
- [۱۲۵۹] (۱۱). الف: عین است
- [۱۲۶۰] (۱۲). ل و آ
- [۱۲۶۱] (۱). ل و آ
- [۱۲۶۲] (۲). ل و آ
- [۱۲۶۳] (۳). ل و آ
- [۱۲۶۴] (۱). ل و آ
- [۱۲۶۵] (۲). ل و آ: آشکار
- [۱۲۶۶] (۳). از علاج کسی تا آخر در نسخه ل و آ نبود: مصحح
- [۱۲۶۷] (۴). ل و آ
- [۱۲۶۸] (۵). ل: تفاح
- [۱۲۶۹] (۶). ل و آ: - بعد از آن ثمره می دهد مثل بادنجان
- [۱۲۷۰] (۷). ل و آ: نیز می باشد
- [۱۲۷۱] (۸). ل و آ
- [۱۲۷۲] (۹). آ: اراضی
- [۱۲۷۳] (۱۰). ل: سر؛ آ: سرو
- [۱۲۷۴] (۱). ل و آ: جهت عرق نافع است
- [۱۲۷۵] (۲). ل و آ
- [۱۲۷۶] (۳). الف: منجج

- [۱۲۷۷] (۴). ل و آ
- [۱۲۷۸] (۵). الف: بیروحي
- [۱۲۷۹] (۶). ل و ج و آ
- [۱۲۸۰] (۷). ل و ج و آ
- [۱۲۸۱] (۸). ل و ج و آ: + خربق و تخم او رحم را پاک می کند
- [۱۲۸۲] (۹). ل و آ: افیون
- [۱۲۸۳] (۱). ل و آ
- [۱۲۸۴] (۲). ل و آ
- [۱۲۸۵] (۳). ل و آ: دیسقوریدوس او را مندرعوس خوانده است
- [۱۲۸۶] (۴). ل و آ
- [۱۲۸۷] (۵). ل و آ
- [۱۲۸۸] (۶). ل و آ: طبیعی
- [۱۲۸۹] (۷). ل و آ
- [۱۲۹۰] (۸). ل و آ و ج

[۱۲۹۱] (۱). ل و آ: + گویا چنین گفته اند که ثمره ایست که همین بوی می کنند و نمی خورند و بادنجان نیز می نامند و آن شبیه به لفاح در استداره و اقماع او را بیروح می گویند و اقماعیه الیبروح السلیم الغایله ای ثمره التی یشبه اللفاح و هی مأکوله و لکنهم قد یقولون لاصل.. ل و آ: + کوچک

[۱۲۹۲] (۲). ل و آ: و جهت آن صنمی گفته اند که این بیخ از روی زمین اندک مسافتی که به زیر زمین رود از دو شعبه می آید و بعد از آن باز در زمین فرو می رود و مسافتی فی الحقیقه قطع می کند و گنده تر از اول می باشد بعد از آن باز اکثر دو شعبه بیرون بر می آید وی را اکثر مواضع این اصل ریشه های باریک مانند موی می باشد از زوایایی که به آن جذب غذا می کند و گویا که ایشان این تشبیه کرده اند جمله این بیخ را به جسم آدمی و آن جز اول که یکی روی زمین است مانند است به سر آدمی و دو شعبه اولی به دستهای او بعد از آنچه در زمین فرو رفته به بدن آدمی مشابه است و دو شعبه آخر به پاهای آدمی مانند.. ل: بادیه دماوند؛ آ: اهل بادیه

[۱۲۹۳] (۳). آ: دیسقوریدوس وصف کرده و بعد از آن خشک کردم به طریقی بود.. ل و آ: + و دیگر مردم نیز مرا خبر دادند از این بیخ که مشاهده کرده بودند

[۱۲۹۴] (۴). ل و آ

[۱۲۹۵] (۵). ل: شیخ ابو نصر عدنان بن عیسی؛ آ: شیخ ما ابو نصر عدنان بن عیسی

[۱۲۹۶] (۶). ل و آ: + و هیچ فرق نبود میان این و آن

[۱۲۹۷] (۱). ل و آ: + گویا چنین گفته اند که ثمره ایست که همین بوی می کنند و نمی خورند و بادنجان نیز می نامند و آن شبیه به لفاح در استداره و اقماع او را بیروح می گویند و اقماعیه الیبروح السلیم الغایله ای ثمره التی یشبه اللفاح و هی مأکوله و لکنهم قد یقولون لاصل.. ل و آ: + کوچک

[۱۲۹۸] (۲). ل و آ: و جهت آن صنمی گفته اند که این بیخ از روی زمین اندک مسافتی که به زیر زمین رود از دو شعبه می آید و بعد از آن باز در زمین فرو می رود و مسافتی فی الحقیقه قطع می کند و گنده تر از اول می باشد بعد از آن باز اکثر دو شعبه بیرون بر

می‌آید وی را اکثر مواضع این اصل ریشه‌های باریک مانند موی می‌باشد از زوایایی که به آن جذب غذا می‌کند و گویا که ایشان این تشبیه کرده‌اند جمله این بیخ را به جسم آدمی و آن جز اول که یکی روی زمین است مانند است به سر آدمی و دو شعبه اولی به دستهای او بعد از آنچه در زمین فرو رفته به بدن آدمی مشابه است و دو شعبه آخر به پاهای آدمی مانند.. ل: بادیه دماوند؛ آ: اهل بادیه

- [۱۲۹۹] (۳). آ: دیسکوریدوس وصف کرده و بعد از آن خشک کردم به طریقی بود.. ل و آ: + و دیگر مردم نیز مرا خبر دادند از این بیخ که مشاهده کرده بودند
- [۱۳۰۰] (۴). ل و آ
- [۱۳۰۱] (۵). ل و آ
- [۱۳۰۲] (۶). ل و آ: + و مانند آن
- [۱۳۰۳] (۷). ل و آ
- [۱۳۰۴] (۸). ل و آ
- [۱۳۰۵] (۹). ل و آ
- [۱۳۰۶] (۱۰). ل و آ: بغدادی
- [۱۳۰۷] (۱۱). آ
- [۱۳۰۸] (۱۲). آ و ج: و قد آن از یک وجب کوتاه‌تر بود.
- [۱۳۰۹] (۱۳). ل و آ: + از درجات مبردات
- [۱۳۱۰] (۱۴). ل و آ: - اما لفاح در او رطوبتی هست
- [۱۳۱۱] (۱). ل و آ: یابس است در دوم در حوالی سوم
- [۱۳۱۲] (۲). ل و آ
- [۱۳۱۳] (۳). ل و آ
- [۱۳۱۴] (۴). ل و آ
- [۱۳۱۵] (۵). ل و آ: آن را طلب کند و با آن انس گیرد و بر آن مجتمع شود و این قول در وجه تسمیه گیاه به سراج القطرب اولی است. بعضی این سراج القطرب را بیروح وقاد گویند به واسطه آنکه صنفی است از بیاریح فافهم.
- [۱۳۱۶] (۶). ل و آ: + به واسطه آنکه
- [۱۳۱۷] (۷). ل و آ: حوس
- [۱۳۱۸] (۸). ل و آ: بحس؛ نحفیس هم ممکن است خوانده شود: مصحح
- [۱۳۱۹] (۹). ل و آ: - و از آن جمله است چیزی که به یونانی آن را اسماخنوس خوانند
- [۱۳۲۰] (۱۰). ل و آ: + گل سرخ
- [۱۳۲۱] (۱). ل و آ: بیروح
- [۱۳۲۲] (۲). ل و آ: ضوء و
- [۱۳۲۳] (۳). ل: + دولته؛ آ: در لته
- [۱۳۲۴] (۴). آ: چنین
- [۱۳۲۵] (۵). ل و آ: بعضی گفته‌اند که جانوری است که در زمین می‌روید.

- [۱۳۲۶] (۶). ل و آ: جحیم
- [۱۳۲۷] (۷). در الف سنگ بود که از ل و آ جایگزین شد: مصحح
- [۱۳۲۸] (۸). الف: بدان
- [۱۳۲۹] (۹). ل و آ: + و شاهرک را به بیخ تلبیس در منافع و طریق استعمال آن دیسقوریدوس گوید که مقدار قنوش از بیروح برای سر بعضی استعمال می‌کنند و قنوش یک اوقیه است و این وزن زیاده است.
- [۱۳۳۰] (۱۰). ل و آ: و اگر کسی خواهد که حس او باطل شود
- [۱۳۳۱] (۱۱). ل و آ
- [۱۳۳۲] (۱۲). الف: ماء القرطن
- [۱۳۳۳] (۱۳). الف: ماء القرطن
- [۱۳۳۴] (۱). ل و آ
- [۱۳۳۵] (۲). ل و آ: حمول سازد
- [۱۳۳۶] (۳). ل و آ
- [۱۳۳۷] (۴). ل و آ: موافق دردهای چشم و اورام حازه که در فرج‌ها پیدا می‌شود
- [۱۳۳۸] (۵). ل و آ: + و خراجات
- [۱۳۳۹] (۶). ل و آ: برص
- [۱۳۴۰] (۷). ل و آ
- [۱۳۴۱] (۸). ل و آ: کاری که برگ تازه می‌کنند این خشک نیز می‌کنند
- [۱۳۴۲] (۹). ل و آ: + و همچنین جراحته‌ها را تحلیل کند
- [۱۳۴۳] (۱۰). ل و آ: + که من واقف نشده‌ام
- [۱۳۴۴] (۱۱). ل و آ: بیخ
- [۱۳۴۵] (۱۲). ل و آ: + جلد
- [۱۳۴۶] (۱۳). الف: منجمد
- [۱۳۴۷] (۱). ل و آ: شربتی
- [۱۳۴۸] (۲). ل و آ: مقدار مطریس
- [۱۳۴۹] (۳). ل: توانوس
- [۱۳۵۰] (۴). ل: مطلقا از الم قطع و کی خبردار نمی‌شود به واسطه سباتی که عارض می‌شود از آشامیدن این شراب
- [۱۳۵۱] (۵). ل و آ
- [۱۳۵۲] (۶). ل
- [۱۳۵۳] (۷). ل
- [۱۳۵۴] (۸). ل: - تازه
- [۱۳۵۵] (۱). ل: جادی و حساد؛ آ: خادی و حساد
- [۱۳۵۶] (۲). ل و آ: - از جمله
- [۱۳۵۷] (۳). ل و آ: به تازی

[۱۳۵۸] (۴). ل: و سریانی کرکما؛ آ: و سریانی کرکمان

[۱۳۵۹] (۵). ل: انیقون؛ آ: اسقون

[۱۳۶۰] (۶). ل: سعور الصفالیه؛ آ: سعور الصقالبه

[۱۳۶۱] (۷). ل و آ

[۱۳۶۲] (۸). ل: و او را خلوف نیز می‌گویند؛ آ: او را خلوق نیز می‌گویند.

[۱۳۶۳] (۹). ل و آ: روغن

[۱۳۶۴] (۱۰). ل و آ

[۱۳۶۵] (۱۱). ل و آ

[۱۳۶۶] (۱). ل و آ: آنها

[۱۳۶۷] (۲). ل و آ: حتی زبانی نیست که این اسم را استعمال نکنند در آن

[۱۳۶۸] (۳). ل و آ: - پس آن نامهای مذکور را به این شناسند نه برعکس

[۱۳۶۹] (۴). ل و آ

[۱۳۷۰] (۵). ل و آ: + خواه بکارند یا خودرو باشد، و خودروی او در صفحات خیال می‌روید بس

[۱۳۷۱] (۶). ل و آ: اما کوچکتر از آن است

[۱۳۷۲] (۷). ل و آ: گل او مانند است به گل نیلوفر

[۱۳۷۳] (۸). ل و آ: که یا می‌بایست گفت

[۱۳۷۴] (۹). ل و آ

[۱۳۷۵] (۱۰). ل و آ: + بر آن بیاضی باشد خبابی دراز قد ممتلی باشد

[۱۳۷۶] (۱۱). ل و آ: کند

[۱۳۷۷] (۱). ل و آ: و آنکه به سرنج و مردا سنگ غش کنند چون به دست مالند سرنج از آن بریزد

[۱۳۷۸] (۲). ل و آ: نافذ

[۱۳۷۹] (۳). ل و آ: بلغاری گوید

[۱۳۸۰] (۴). ل: گنبدی

[۱۳۸۱] (۵). ل و آ و ج: که از این دو ملک آرند. بغدادی گوید که مطحون او را به معصفر و مشک مغشوش سازند و به قرقومعما

که ثفل روغن زعفران است مغشوش سازند به این که صلایه کنند و داخل کنند و گاه او را به طلا ملطخ سازند و مرداسنگ سوده

بر آن پاشند و آنها را به آتش امتحان توان کرد به این صفات ممدوحه مذکور جمع نمی‌شود و در مغشوشات

[۱۳۸۲] (۶). ل و آ: - و بعضی از زعفران، معسل است که غسل بر آن پاشند و مزیت آنکه زیت بر آن پاشند.

[۱۳۸۳] (۷). ل و آ: سکر احمر مالیده باشند

[۱۳۸۴] (۸). ل و آ

[۱۳۸۵] (۹). ل: منفرس؛ آ: و منفرك و ریزنده

[۱۳۸۶] (۱۰). ل و آ: از اقراص

[۱۳۸۷] (۱۱). ل و آ: بهترین آن

[۱۳۸۸] (۱). ل: کوه کلید؛ آ: کوه کیلویه

- [۱۳۸۹] (۲). آ
- [۱۳۹۰] (۳). ج و آ
- [۱۳۹۱] (۴). ل و آ: معتبری
- [۱۳۹۲] (۵). ل و آ+: مفتوح است
- [۱۳۹۳] (۶). ل و آ+: جمله جواهر او
- [۱۳۹۴] (۷). ل و آ
- [۱۳۹۵] (۸). ل و آ+: و نضج بیابد
- [۱۳۹۶] (۹). ل و آ+: دیسقوریدوس گفته است که در زعفران قوت منضجه ملینہ قابضہ
- [۱۳۹۷] (۱۰). ل و آ: و منع کند سیلان رطوبات را به چشم وقتی که به سرکه طلا کنند یا شیر دختر
- [۱۳۹۸] (۱). ل و آ
- [۱۳۹۹] (۲). ل و آ: نورائیتی؛ الف: ثورانی
- [۱۴۰۰] (۳). ل و آ+: در بسط روح
- [۱۴۰۱] (۴). ل و آ: به حیثیتی که به واسطه آن منقطع شود از مادہ‌ای که تغذیه او می‌کند. تابع این حالت است موت. و گفته است که این را وزنی تعیین نموده‌اند و اولی آن است که آن را ذکر نکنند
- [۱۴۰۲] (۵). ل و آ: درهم
- [۱۴۰۳] (۶). ل و آ: ضرر آن به چیزی چند که قبض روح کند
- [۱۴۰۴] (۷). ل و آ: شیخ
- [۱۴۰۵] (۸). ل و آ: و رازی
- [۱۴۰۶] (۹). علیگر: حوری
- [۱۴۰۷] (۱). الف: خرمل
- [۱۴۰۸] (۲). ل و آ: حنین
- [۱۴۰۹] (۳). الف: ابن اند؛ ل: ابن داووز؛ آ: ابن واقدی
- [۱۴۱۰] (۴). ل و آ: غش
- [۱۴۱۱] (۵). ل و آ: مسکره
- [۱۴۱۲] (۶). ل؛ آ: بیخ صبر از کاکنج هر که بخورد.
- [۱۴۱۳] (۱). ل و آ: بخاید
- [۱۴۱۴] (۲). ل و آ: حنین گفته
- [۱۴۱۵] (۳). ل و آ: دو
- [۱۴۱۶] (۴). ل و آ: رفع نسیان کند و زیادتی بلغم را مفید بود
- [۱۴۱۷] (۵). ل و آ: بسیار باشد که وسواس احداث کند
- [۱۴۱۸] (۶). ل: ابن سلام
- [۱۴۱۹] (۷). ل و آ: ادرار می‌کند خون حیض را که بسته باشد از گرمی و خشکی مزاج
- [۱۴۲۰] (۸). آ: گمان برده‌اند

- [۱۴۲۱] (۱). ل و آ: ایشان
- [۱۴۲۲] (۲). ل و آ: نازکی
- [۱۴۲۳] (۳). ل و آ: از این جهت
- [۱۴۲۴] (۴). ل و آ: نیز به واسطه قوت سهل الاندفاع می‌باشد
- [۱۴۲۵] (۵). ل و آ: نادر کمتر اتفاق می‌افتد
- [۱۴۲۶] (۶). ل و آ: دیگر مردم از آن شیوع و عموم ندارد
- [۱۴۲۷] (۷). ل و آ: قمیز
- [۱۴۲۸] (۸). ل و آ: شرعا به طریق اولی مسکر نخواهد بود
- [۱۴۲۹] (۹). ل و آ: در این باب و اللہ اعلم
- [۱۴۳۰] (۱۰). ل و آ: نیست
- [۱۴۳۱] (۱۱). ل و آ: دو پاره است مغز او در یک غلاف قشری؛ الف: چیزی
- [۱۴۳۲] (۱۲). ل و آ
- [۱۴۳۳] (۱). ل و آ: و در پوست و مغز
- [۱۴۳۴] (۲). ل و آ: - و تفاهه
- [۱۴۳۵] (۳). ل و آ: حیثیتی
- [۱۴۳۶] (۴). ل و آ: اگر پوست او را می‌جوشاند
- [۱۴۳۷] (۵). ل و آ
- [۱۴۳۸] (۶). ل و آ: مغز را برشته می‌سازند
- [۱۴۳۹] (۷). ل و آ: - و آب آن را می‌خورند
- [۱۴۴۰] (۸). ل و آ
- [۱۴۴۱] (۹). ل و آ: به این مغز
- [۱۴۴۲] (۱۰). ل و آ
- [۱۴۴۳] (۱۱). ل و آ
- [۱۴۴۴] (۱۲). ل و آ: و جدی که در ذکر و عبادت یا در صحبت باشد
- [۱۴۴۵] (۱۳). ل و آ: + این ثمره هیچ شبیه نیست که
- [۱۴۴۶] (۱۴). ل و آ: - از
- [۱۴۴۷] (۱۵). ل و آ: غالباً در درجه ثانیه باشد
- [۱۴۴۸] (۱). ل و آ: دخلی
- [۱۴۴۹] (۲). ل و آ: راغب می‌باشند
- [۱۴۵۰] (۳). ل و آ: و عثیان دام می‌کنند
- [۱۴۵۱] (۴). ل و آ: - و حدّت صفرا و لذع آن می‌نشانند و احتراق سودا و غلظ آن کم می‌کند لهذا
- [۱۴۵۲] (۵). ل و آ: صفرا تا تفجج
- [۱۴۵۳] (۶). ل و آ: - میان

[۱۴۵۴] (۷). ل و آ: و بول را می‌راند

[۱۴۵۵] (۸). ل و آ

[۱۴۵۶] (۹). ل و آ: به غایت سازگار

[۱۴۵۷] (۱۰). ل و آ: غلظ

[۱۴۵۸] (۱۱). ل و آ: جون

[۱۴۵۹] (۱۲). ل و آ: مجذوم را نافع خواهد بود

[۱۴۶۰] (۱۳). ل و آ: به همین سبب

[۱۴۶۱] (۱۴). ل و آ: + و قادر

[۱۴۶۲] (۱۵). ل و آ: آب کم، غذا اندک

[۱۴۶۳] (۱۶). ل و آ: مؤدی به ضعف و انحرافی شود

[۱۴۶۴] (۱). از اینجا تا آخر کتاب در نسخه الف نبود که از نسخه آ و ل جایگزین شد.

[۱۴۶۵] عماد الدین شیرازی، محمود بن مسعود، رساله افیونیه، ۱ جلد، المعی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۸ ه.ش.

[۱۴۶۶] عماد الدین شیرازی، محمود بن مسعود، رساله افیونیه، ۱ جلد، المعی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۸ ه.ش.

[۱۴۶۷] عماد الدین شیرازی، محمود بن مسعود، رساله افیونیه، ۱ جلد، المعی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۸ ه.ش.

[۱۴۶۸] عماد الدین شیرازی، محمود بن مسعود، رساله افیونیه، ۱ جلد، المعی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۸ ه.ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به

محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزارهای علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزارهای تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

